سخن سرایانی
از سدهٔ
سیزدهم

پروهش

معاون سر محقق حسین نایل

کابل-۱۳۸۲

به مناسبت سیمینار بین المللی دوصدمین سال وفات

نواب محبت خان شاعر و نویسندهء زبانهای

پشتو، دری، عربی و اردو.

بسم الله الرحمن الرحيم

اکادمی علوم افغانستان
مرکز زبانها و ادبیات
انستیتوت زبان و ادب دری

سخن سرایانی از سدهٔ سیزدهم

پژوهش و گزارش
از
معاون سر محقق حسین نایل

استاد رهنما:
معاون سرمحقق حسین فرمند

کابل- ۱۳۸۲

مشخصات کتاب:

- نام کتاب: سخنسرایانی از سدهء سیزدهم
- پژوهش: حسین "نایل"
- استاد رهنما: حسین "فرمند"
- زمان تحقیق: ۱۳۷۰
- زمان چاپ: ۱۳۸۲
- تیراژ: یکهزار نسخه
- اهتمام: عاطفه "نورستانی"
- جای چاپ: مطبعه طباعتی و صنعتی احمد، شهر نو کابل.

تیلفونها: - دیجیتال: (۰۲۰) ۲۲۰۱۰۷۹

- موبائیل: (۰۷۰) ۲۷۸۲۶۷

نمایهء گفتار های این دفتر

صفحه

فصل سوم

فصل چارم

فصل پنجم

راپور استاد رهنما

ادبیات به مثابه تجلیگاه حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جوامع، پیوسته نقش سازنده یی را در رشد و انکشاف آتیه اجتماع، اقناع ذوق هنری و تلطیف احساسات آدمیزاده گان بازی نموده است، بپاس همین رسالتمندی و درک اهمیت ویژه یی که ادبیات از این ناحیه کسب کرده است، ادبیاتشناسان و دست اندرکاران مسایل ادبی و هنری در حوزه های مختلف ادبی و فرهنگی همت بدان گماریده اند تا نگارش و تدوین تاریخ ادبیات کشور های شانرا در صف اول نیازمندیهای فرهنگی زمان قرار دهند، زیرا باورمند اند که بررسی و تشخیص فراز و فرود های ادبیات با علل و انگیزه ها و دریافت ممیزات و ویژه گی های زبانی و هنری آن میتواند آئینه یی در برابر دید خواننده گان قرار دهد، که سیمای کامل جامعه با همه حقایق و دقایق، نزاکتها و لطافتهای فرو خفته در زوایای ابهام و گوشه های دور از انظار دران باز تاب نمایان داشته باشد.

فرایند دستیابی به چنین زمینه شناخت، امکان میدهد، که جهات مثبت و پهلوهای منفی در روابط متنوع جامعه بازشناسی شود، پدیده های سازنده و دارای قدرت کار آیی به تعمیم و بالنده گی آید و جلو رشد و گسترش عناصر نایاب و منافی تعالی و رونق اجتماع گرفته شود.

در جامعه لسانی فارسی زبانان نیز این امر مهم به فراموشی سپرده نشده، بلکه روشن نگران و نکته بینانی در هر برهه یی از زمان و مکان با نوشتن یاد نامه ها و آثار ادبی و تاریخ های ادبی به نحوی از انحا این رسالتشانرا ادا و چگونگی سیر ادبی حوزه ها و مناطق خودی و یا دور و نزدیک خویشرا تا حدی در روشنی قرار داده اند.

از لباب الالباب عوفی، چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، شعرالعجم شبلی نعمانی، تذکره های میخانه، مذکراحباب، مذکر اصحاب، مجالس النفایس، تذکره برنابادی و نظایر اینها که بگذریم، تحقیقات و پژوهشهای دقیق و پر ثمر استاد ذبیح الله صفا، داکتر رضا زاده شفق و مستشرقین معروف چون ادوارد براون، هرمان اته و یان ریپکاردر زمینهء تاریخ ادبیات فارسی چشمگیر و دارای جایگاه شایسته یی میباشند.

در میهن ما تلاشها و پویشهای متداوم استادانی چون ملک الشعراء قاری عبدالله صوفی عبدالحق بیتاب، اکادمسین دوکتور جاوید، پوهاند زهما، پوهاند نگهت، دوکتور اسدالله حبیب و پوهاند قویم و پوهاند همایون و عده یی دیگر در این جهت ارزنده و قابل یاد کرد است.

از سده نهم هجری به بعد که بنابر شرایط سیاسی و اجتماعی مسلط، ادبیات فارسی در سه شاخه مشخص و تا اندازه یی جدا از هم ولی موازی با یکدیگر در افغانستان ایران و تاجکستان رشد و بالنده گی یافتند، سیر و سلوک و جذر و مد های متفاوت را نیز پذیرا گردیده اند. معهذا نگارش تاریخ ادبیات این سرزمینها درین برشگاه زمانی مستلزم بررسی های جداگانه و دریافت خصوصیت های متفاوت هر یک از این شاخه ها میباشد.

با درک و تثبیت این ضرورت فرهنگی، انستیتوت زبان و ادب دری اکادمی علوم دولت اسلامی افغانستان از بدو تأسیس جستجوی منابع و روشن

ساختن چگونگی وضع ادبیات چار سده اخیر کشور را در ردیف اول وظایف خود قرار داد.

از این میان پژوهش و تحقیق در باره ادبیات دری سده سیزدهم هجری بر عهدهء محقق دقیق اندیش حسین نایل گذاشته شد که طی سالیان متمادی به ادبیات این فاصله زمانی مشغول بودند.

خوشبختانه ثمره پژوهشهای پیشین محقق محترم در کتاب ((سیری در ادبیات سده سیزدهم)) به سال ۱۳۶۵ از طرف انستیتوت زبان ادب دری به چاپ رسید، که شامل بخش های زیرین بود:

- چشم انداز های اجتماعی و ادبی افغانستان در سده سیزدهم.
- نماد هایی از ادب سده سیزده.
- سرچشمه های ادبیات دری سده سیزدهم افغانستان.

این کتاب که با موشگافی و دقت فراوان و تأمل در باریکه ها و دقیقه ها به نگارش آمده است در جامعه فرهنگی اقبال فراوان یافت و به حیث منبع آشنایی با ادبیات این سده مورد استفاده قرار گرفت.

((سخنسرایانی از سده سیزدهم)) گویا دنبالهء و مکمل کار آغاز شده و در حقیقت جلد دوم ((سیری در ادبیات سده سیزدهم)) است، که به همت این پژوهنده پرتلاش به فرجام آمده و باز شناسی شمار دیگری از نماد های ادبی و فرهنگی نسبتاً نا شناخته این برهه زمانی را بیشتر از پیش میسر میگرداند.

این اثر پروژه علمی محقق محترم است، که غرض ترفیع به رتبه علمی معاون سرمحقق رسماً تعیین گردیده و مطابق پلان قبلاً تجویز شده به سر رسیده است.

((سخنسرایانی از سده سیزدهم)) بیست و شش مقاله را در ارتباط به سخنوران و سخن سنجان سده مورد بحث شامل میشود، که با مراجعه به سرچشمه ها و مآخذ معتبر و دست اول و حتی نسخه های خطی منحصر به فرد تهیه گردیده و معیار های علمی و پذیرفته شده تحقیق حتی الامکان دران دعایت شده است.

دقت نظر و مآل اندیشی نویسنده در لابلای اثر از جهات گوناگون درخشش و برازنده گی دارد. وی کوچکترین و بعید ترین مسایلی را که میتواند در ساختار هیئت کلی ادبیات سده سیزده کشور نقش و جایگاهی داشته باشد، از نظر به دور نداشته است، به گونه شاهد مقاله های ((نمود های از ادب دری در هند در سده سیزده)) و ((پیش آمد های ادبی در محافل مشاعره دکن...)) را باید به خاطر داد، که هر چند در نگاه نخست خارج از ساحه پروژه به نظر می آیند، در حقیقت باز تابده عمق نظر و تلاش جستجو گرانه مؤلف در زمینه کارش میباشد، همچنان بررسی برای شناسایی تذکره ((اشارات بینش)) افزون بر ارایه نکات جالب در باره وضع عمومی ادبیات سده سیزده، معرفی چند تن از شاعران افغانستان را شامل میشود و آنچه برای مقالات دوم (پیشامد های ادبی...) درین مجموعه راه باز کرده است هراتی الاصیل بودن مؤلف و اقامت موقت او در کابل و ذکر برخی از شاعران خراسان در اثر او و پاره ئی دلایل دیگر میباشد.

افزون بر موجودیت مقدمه گویا و نتیجه مستدل، آنچه بر وجاهت این مجموعه پژوهشی می افزاید، حتی الامکان رعایت اصول تحقیق و برتر از همه حضور محقق در نگارش اثر میباشد بدین معنی که محقق محترم به اقتباس و تردیف نظریات دیگران اکتفاء نکرده، بلکه ضمن اشاره به یاد کرد ها و کار کرد های سایر

پژوهنده گان، نظر ها، پیشنهاد ها و نقاط نظر خویشرا ارایه داشته از شمردن ضعف ها و سستی های کار پیشینیان با بینش دانشمندانه هراسی به خود راه نداده و این حقیقتی است که در تمامت اثر بازتاب گسترده دارد.

بر بنیاد آنچه گفته آمد، ((سخنسرایانی از سده سیزدهم)) به نظر من اثری است کامل و استوار بر میتود تحقیق، که بنابر مبرمیت و ضرورت زمان به نگارش آمده، نکته ها و مطالب تازه، ابتکاری و سودمند در ارتباط به ادبیات سدهء مورد بحث در اختیار علاقه مندان ادب و فرهنگ قرار میدهد. نگارنده در حالیکه توفیقات مزیدی را در انجام این گونه خدمات شایسته فرهنگی برای مؤلف آرزو و چاپ اثر را تقاضا میدارد، با نگارش این پروژه علمی تحقیقی موصوف را مستحق ترفیع از رتبه علمی محقق به رتبه علمی معاون سرمحقق میداند. و نیز یاد آور میشود که وی همیشه در جریان نگارش این اثر از مشوره و یاد کرد های استاد رهنما استفاده بعمل آورده است.

و من الله التوفیق

معاون سرمحقق حسین فرمند

تصدیق استاد رهنما

محقق محترم حسین نایل نـه تنهـا یکـی از چهـره هـای پـرتلاش فرهنگـی کشور بل از زمرهء آنانی است که به حسن سلوک و اخلاق حمیده متصف میباشند. روابط اجتماعی و سهم گیری موصوف در فعالیت های اجتماعی، نشسـتها، کنفرانسها، محافل و برخورد های روزانه با همکـاران و، هـم مسـلکان و هـم میهنـان شایسته تحسین و قابل تمجید بوده، حتی میتواند که نمونه و سرمشق قرار گیـرد. ایـن جملات کوتاه فقط به خاطر یاد کرد حقیقت به نگارش آمد.

و من الله التوفیق

معاون سرمحقق حسین فرمند

تقریض بر اثر علمی تحت عنوان

سخنسرایانی از سدهء سیزدهم هجری

تحقیق و تألیف محترم محقق حسین نایل

یکعده از تذکره نگاران و محققان ادب شناس پیشین و معاصر که از احوال و اشعار گویندگان و نویسندگان سدهء سیزدهم هجری گزارش داده اند- بنابر اینکه به شیوه های تحقیق علمی امروزی آشنا نبودند- آن طوریکه لازم است- در بارهء احوال و بررسی آثار شاعران و نویسندگان- تحقیق عمیق علمی نکرده اند و از نوشته های این محققان چگونگی اشعار و آفریده های شعرا- بصورت درست و آنطوریکه هست- بنظر خوانندهء آن نوشته ها مجسم نمی شود. بنابران لازم بود برای این کار محقق ژرف نگری که بانگاه انتقادی بسروده های گویندگان سدهء سیزدهم هجری بنگرد و به آثار آنان بیندیشد- جستجو شود، اداره انستیتوت زبان و ادبیات دری کار بسیار بجا کرده که این کار را به محترم محقق حسین نایل- دانشمند آگاه و محقق ژرف نگر سپرده که این کار پر زحمت را بصورت مطلوب انجام دهد.

پروژهء علمی ((سخنسرایانی از سدهء سیزدهم هجری)) که توسط نامهء شماره (۱) مورخ ۲ حمل ۱۳۷۲ مرکز زبانها و ادبیات جهت نوشتن تقریض بمن سپرده شده بود همهء صفحات و مطالب آنرا بدقت خواندم و نظر خود را بطور مشخص قرار آتی ابراز میدارم:

اثر که با مقدمه یی در مورد چگونگی شعر و ادب دری در سدهء سیزدهم آغاز میشود- دران خصوصیات تحول شعر و ادب دری در این قرن روشن گردیده و شعر و ادب قرن (۱۳) همان ادامهء مثبت ادب در قرن های پیشین آن یعنی سده های یازدهم و دوازدهم هجری شناخته شده که گویندگان این قرن نیز همانند سخنوران دو قرن گذشته در راه یافتن مضمون تازه و معانی بکرمی کوشند و ادب دری را با همان پایه قبلیش حفظ نموده از سقوط و انحطاط برکنار نگه میدارند.

پس از تمهید و مقدمه- ارزیابی و نقد آثار مورد استفاده قرار گرفته- محتوای رسالهء علمی شامل بررسی و بازیابی احوال و آثار (۲۳) تن از چهره های شناسا و گاهی ناشناس شعر و ادب سدهء سیزده میباشد که در مورد هر یک جست و جو و دقت فراوان صورت پذیرفته و پایهء و مقام آن در ادب این سده نموده شده است.

نتیجهء تحقیقات ادبی مؤلف اثر که از بررسی نوشته های خود گرفته است و کتابشناسی به ارزش اثر می افزاید.

همان طوریکه خود محترم حسین نایل گفته- شاعران این سده خیلی زیاد اند- افسوس که جز بیش از سی- چهل تن از ایشان صاحب دیوان و مجموعهء اشعار نیستند و یا دیوان و مجموعهء اشعار اکثر شان تا حال بدست نیامده و از برای بدست آوردن آثار بعضی شان جست و جو های طاقت فرسا لازم است. من یقین دارم که محترم نایل این کار مثمر را دنبال میکند تا ادبیات سدهء سیزدهم بیش از پیش روشن شود.

من این کار علمی محترم محقق حسین نایل را که در (۵۳۷) صفحه دست نویس تهیه و برای احراز مقام علمی معاون سرمحقق کاندید شده است- او را مستحق ترفیع از رتبهء علمی محقق به رتبهء علمی معاون سرمحقق می دانم و به ریاست محترم اکادمی علوم افغانستان پیشنهاد من این است که این اثر مغتنم و مفید را بدون نوبت و در صورت امکان در ربع نخستین سال ۱۳۷۲ بچاپ رسانیده بمعرض استفاده و استفاضهء شایقان علم و ادب قرار دهد.

کاندید اکادمسین

دکتور محمد یعقوب واحدی

تقریض بر رساله‌ء علمی

سخنسرایانی از سده‌ء سیزد هم هجری

اثر محترم محقق حسین نایل

به ریاست محترم مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم افغانستان!

پروژه‌ء علمی محترم محقق حسین نایل را که توسط نامه‌ء شماره (۲) مورخ ۲-۱-۷۲ مرکز زبانها و ادبیات به من سپرده شده بود مطالعه کردم؛ این پروژه‌ء علمی که تحت عنوان "سخن سرایانی از سده‌ء سیزدهم" پژوهش و نگارش شده است از پروژه های بسیار با اهمیت و پر ارزش در ساحه‌ء ادبیات شناسی این کشور ادب پرور به شمار می آید، چه با تکمیل آن مؤلف گوشه یی از تاریخ ادبیات بارور و پهناور مان را پر ساخته است.

این رساله‌ء علمی که محتوی پیشگفتار، شرح احوال و افکار (۲۱) سخن سرای زبان دری در سده‌ء سیزدهم هجری، نموداری از ادب دری هند در سده‌ء سیزده، نتیجه گیری و بازنمائی منابع و سرچشمه ها میباشد با استفاده از مراجع معتبر و با نظرداشت معیار های علمی تاریخ ادبیات نویسی تهیه و تدوین شده است. مؤلف محترم که خود از پژوهشگران شناخته شده‌ء کشور اند طوریکه از محتوای اثر بر می آید در آماده کردن آن روش تازه و عالمانه یی را به کار گرفته اند.

گرچه در زمینه‌ء تاریخ ادبیات فارسی دری در کشور های همجوار و نیز توسط مستشرقان پژوهشهای گسترده یی صورت پذیرفته است اما کمبود های آنها منحصر به این سده با در نظر گیری این دریافتها روشن و آشکار است و تاریخهای ادبیات محققان خود مان هم فاقد این دستیابیهای دانشی تازه و معتبر در همین برشگاه زمانی میباشد که این خود ارزشمندی اثر را به روشنی پدیدار می سازد.

پروژهء علمی محترم محقق حسین نایل افزون بـر مزایـای بـالا از ارزشـهای علمی و ابتکاری ذیل نیز برخوردار است:

۱- هر سخن سرا با در نظر گیـری یکـی از خصوصـیات بـارز علمـی، ادبـی و هنری وی مبتکرانه عنوان داده شده است.

۲- در پیرامون احوال و افکار هر گوینده دستاورد هـا و دریافتهـای تـازه یـی ارایه گردیده است.

۳- آثار و پدیده های ادبی بیشتری از سخنوران این عصر فـراهم آوری شـده مورد تحلیل و توضیح قرار گرفته است.

۴- پژوهشهای اضافی در مأورای فعالیتهای هنری و ادبی هر سخن سرا صورت پذیرفته است.

۵- در مـورد برخـی از شـاعران گمنـام؛ مـثلاً: سـید رضـابخش نـاطق، شـاه محمدحسین و امثال آنان در این اثر بار نخست معلومات کافی ارایه گردیده است.

۶- برخی از سخنورانی که در سایر تذکره ها تنها نامی از آنـان بـرده شـده بـه تفصیل معرفی شده اند.

۷- در بارهء چندین شاعریکه تخلص مشترک داشته اند؛ مثلاً: عاجز با اعتبار به شناخت واقعی آنان تحقیقات سودمندی شده است.

با این همه ازرشهای پژوهشی علمی، این اثر، در تهیه و تدوین کامل تاریخ ادبی کشور عزیز مان در تکمیل یکی از بخشهای آن که مربوط همین عصـر اسـت، بسنده میباشد.

این رسالهء علمی محترم محقق حسین نایل که جهت ترفیع به رتبـهء علمـی معاون سرمحقق کاندید شده است با نظر داشت همه مزایای علمـی- تحقیقـی فـوق، موصوف واقعاً سزاوار ترفیع به رتبهء مورد نظر میباشد.

من به ریاست محترم اکادمی علوم افغانستان، با آفرینش این اثر ارزنـده، نـه تنها ترفیع محترم محقق حسین نایـل را بـه درجـهء علمـی معـاون سـرمحقق پیشـنهاد میکنم بلکه چاپ هر چه عاجل تر این رسالهء سودمند علمی- تحقیقی را نیز سفارش مینمایم تا مورد استفادهء عام و همه پژوهشگران ساحهء ادبیات شناسـی قـرار گرفتـه باشد.

پوهاند دکتور محمد حسین یمین

پیشگفتار

در بارهء اوضاع ادبی و اجتماعی افغانستان، در سدهء سیزدهم هجری قمری، در پروژهء قبلی نسبتاً به تفصیل بحث شده است و مناسب نمی نماید که بار دیگر در اینجا پیرامون موضوع گفت و گو به عمل آید.

موضوع پروژهء حاضر نیز بررسی وضع شعر و ادب و شناخت چهره های ادبی در سدهء سیزده میباشد و این بحث ادامهء گفتار پیشین به شمار می آید.

هدف از ادامه این بحث این است که با توجه به وضع سیاسی و اجتماعی سدهء سیزده، تا آنجا که شرایط و امکانات یاری مینماید، در بارهء چگونگی شعر و ادب دورهء مزبور تفحص و کنجکاوی صورت بگیرد و آثار و اسناد و گزارشهای ناشناخته به شناسایی آورده شوند و نویسنده گان و شاعران گمنام و نا آشنا حتی المقدور معرفی گردند و آثار سخنوران معروف عهد، بیشتر از پیش مورد بررسی و ارزشیابی قرار بگیرند تا بدینصورت ار یکطرف ذخایر مکتوم فرهنگی وطن ما به روشنی آید و از سوی دیگر دفتر پر برگ و بار ادب وطن، بارورتر و غنا مند تر گردد و تاریخ ادبیات این مقطع زمانی که در تاریکی تشویش آوری قرار دارد تا حدامکان به روشنی کشانده شود و جای ادب این سده در مجموعهء تاریخ ادبیات

کشور مشخص و معین گردد و خلای موجود ازین رهگذر در تاریخ ادب وطن ما از میان برداشته شود.

البته شعر روزگار مورد بحث، استحکام و عذوبت شعر سده های پیشین را ندارد و عاطفه و خیال و صنایع بدیعی و هنر زبانی دران کمتر به مشاهده می آید، با اینحال نمیتوان این حلقه از زنجیرهء مستحکم ادب دیرین سال را از نظر به دور داشت و گسستی را میان سخن پیش و پس این سده، روا و بجا دانست.

شعر هر چه باشد انعکاس بخش شرایط زنده گی و باز تابگر واقعیت های زمان خود است و نکته های بسیاری را نمیتوان جز با شعر به نمایش گذاشت. لحظات بسیار حساس و گریزندهء تاریخ را ممکن است از میان برگهای دواوین شاعران به دست آورد. اعراض از شعر فی الواقع بی خبر ماندن از بخشی از حوادث است.

به این نکته باید اذهان داشت که باز نمود وضع ادبی و اجتماعی سدهء سیزده بدانگونه که شایسته است چندان آسان نیست و دشواریهای فراوان به همراه دارد و نمیتوان با مرور سرسری و گذرایی به شناخت آن توفیق به دست آورد و خود را راضی گردانید.

درین سده با همه نا به سامانی سیاسی و اجتماعی، تنها در وطن ما افغانستان حدود سه صدوپنجاه شاعر، سخن شناس و نگارشگر، زنده گی به سر می برده اند و اگر سخن گستران و ادب شناسان ایران و آسیای میانه و شبه قارهء هند و جا های دیگر را نیز درین برشگاه زمانی در نظر بیاوریم، آنگاه شمار آنان بدان حد بالا خواهد رفت که پیدا کردن و بررسی آثار آنان، مسلماً به ساده گی امکان پذیر نتواند بود و باید یک کمیته با صلاحیت در طی چند سال این کار را بفرجام بیاورد.

گرچه به قول استاد مرحوم محیط طباطبایی "قند ها و کابل در سدهء سیزده میان سخن ماوراء النهر و ایران حکم پلی را داشت و این حوزه های ادبی را با هم وصل میکرد" و باید یکجا و به ارتباط یکدیگر مورد مطالعه قرار داده شوند، با این وصف چون عجالتاً به فرجام آوردن چنین کاری برای ما ناممکن و غیر مقدور است لذا در حال حاضر تنها موضوع شعر و ادب سدهء سیزده در افغانستان مورد نظر قرار داده میشود که به نتیجه رساندن این بخش هم نمیتواند آنطور که تصور میرود آسان باشد.

و البته نباید این نظر را قطعی به حساب گرفت، زیرا در جریان بررسی ممکن است بر حسب ضرورت یا تصادف به ذکر نمونه هایی از سخن و سخنسرای برون مرزی توجه به عمل آید که موجب بهبود و غنای این بررسی دانسته شود.

در هر حال بررسی شعر و ادب در درازای این یکصد سال (۱۲۰۱-۱۳۰۰) هـ که در دست جست وجو قرار داده شده، هدف اساسی این پژوهش به شمار می آید و برای معرفی و روشن ساختن آن سعی بلیغ و جهد وسیع لازم است تا آثار ناشناخته به آشنائی آورده شوند و غبار فراموشی از چهره اسناد و نسخه ها زدوده آید.

در بحث گذشته (پروژهء قبلی) پیرامون ادب دوستی تیمور شاه سدوزایی، به اجمال سخن گفته شده بود. گرچه زنده گی تیمور عمدتاً در سدهء دوازده سپری گردیده است، اما ازین جهت که او اوایل سدهء سیزده را درک کرده و نیز عده یی از شاعران پرودهء دربار و دوستان ادب پیشهء او بیشتر عمر خود را در سدهء سیزده به سر رسانده و آثاری به وجود آورده اند، بنابرین یاد آوری کوتاهی درین مقدمه از سهم او در شعر و ادب این عهد نابجا نمی نماید. البته گفت و گو و بررسی بیشتر در

بارهء زنده گی و آثار او مربوط میشود به ادبیات سدهء ۱۲ هجری که کسی آنرا بفرجام خواهد آورد.

میر محمد صدیق فرهنگ در بارهء توجه تیمور به شعر و ادب و روابط نیک او با شعرا، در کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" بحث مختصری دارد که قسمتی ازان درینجا آورده میشود:

"تیمورشاه برعکس هم شاعر بود و هم شعر دوست و در دربار او یک انجمن ادبی کوچک اما واقعی موجود بود که علاوه بر شاعران و ادیبان محلی یکتعداد از فضلای کشور های مجاور هم دران جمع شده بودند. اما متاسفانه این نهضت مانند عمرشاه و محیطی که آنرا به وجود آورده بود کم دوام و مستعجل بود و پیش ازانکه از حلقه دربار خارج شده از آمیزش با مردم قوت بگیرد و قوت ابداع و ابتکار کسب کند مانند چراغ بی روغنی خاموش گردید..." (ص ۱۶۷ ج اول)

در جای دیگر مینویسد: "در حالیکه شعرای مذکور در فوق و یکعدهء دیگر، انجمن ادبی پایتخت را در کابل تشکیل میدادند، هرات نخست تحت ادارهء خود تیمورشاه و بعد در دورهء حکمرانی پسرش محمودشاه دارای مجمع ادبی جداگانه بود." (ص ۱۷۰ج اول)

تیمور فرزند ارشد احمدشاه درانی بود که به سال (۱۱۶۰) هجری در مازندران زاده شد و به سال ۱۲۰۷ هجری در کابل در گذشت. او با وصف گرفتاریهای کشوری شعر هم میگفت و به شعرا و فضلا ارج میگذاشت و دیوانی ازو به زبان فارسی دری برجای مانده که به سال ۱۲۵۶ شمسی با مقدمه و مقابله و تصحیح عزیزالدین وکیلی فوفلزایی در کابل به چاپ رسیده است. تیمور عده یی از گوینده گان را مورد تشویق و حمایت قرار داد و با آنان به مفاهمه و مشاعره نشست و شماری از شاعران دربار او از بهترین سخنسرایان سدهء سیزده به حساب می آیند، مانند میرهوتک افغان، شهاب ترشیزی، لعل محمد عاجز، فروغی اصفهانی، محمود الحسینی و عدهء دیگر.

تیمور به پشتو نیز شعر میگفت و گویا تعدادی از اشعار پشتوی او در میان است که چاپ نشده. برای معلومات بیشتر باید به مقدمهء دیوان او مراجعه صورت بگیرد.

درینجا نمونه های اندکی از دیوان چاپی او به نقل گرفته میشود تا یاد آور نامش در ادب سدهء سیزده باشد.

رنگ از بهار گلشن روی تو یافت گل
بو از نسیم زلف تو باد صبا گرفت
خون دل من است که کردی تو پایمال
یا آنکه پایهای تو رنگ حنا گرفت
پر شد ز گریه ام ز زمین تا به آسمان
توفان چشم من ز کجا تا کجا گرفت

***

دلم به ناله ازان خو گرفت در رهء عشق
که کاروان به رهء دور بی جرس نرود
نمود قطع علایق چنان ز وضع جهان
که هیچ در دل آزاد من هوس نرود
روند در رهء عشق تو عاشقان یکجا
کسی به قافله از خوف پیش و پس نرود

***

هنگام گل و فصل بهار است ببینید
در جلوه به هر جا رخ یار است ببینید

چون برق به سامان من آتش زد و بگذشت
بر تو سن گلرنگ سوار است ببینید
چون شاخ گل تازه بود در نظر امروز
رنگین ز حنا دست نگار است ببینید

***

شاه شجاع که مدتی پادشاه بی صلاحیت افغانستان بود، نیز به شعر علاقه داشت و شعر میگفت و دیوانی ازو بر جای مانده که چاپ شده است. اگر فرصت یاری نماید که دفتر دیگری ازین مجموع به نگارش آورده شود، در باره این پادشاه شاعر نیز صحبتی دران به میان خواهد آمد.

***

این دفتر شامل بررسی آثار و چگونگی احوال بیست و دو تن از سخن گستران و نگارشگران سدهء سیزده میباشد و ادامه دفتر پیشین است.

من امیدوارم در مورد ادبیات سدهء سیزده کار های بیشتر و گسترده تری از طرف انستیتوت زبان و ادب دری صورت بگیرد و همکاران این اداره بتوانند روزی تاریخ ادبیات این سده را که فصلی از تاریخ ادبیات وطن ماست، به جامعه ادبی کشور عرضه بدارند و دینی را که ازین رهگذر به گردن دارند ادا نمایند.

چون بررسی و پژوهش شعر و ادب سدهء سیزده ناتمام است لذا در تدوین دفتر کدام تصنفی از لحاظ شکل الفبایی نامها، تقدم زمانی و سرایش نوع شعر و جزاینها در نظر گرفته نشده است و این کار پس از انجام گزارش ادبی این عهد باید مورد رعایت قرار داده شود.

محقق حسین نایل

فصل اول

تحلیل سرچشمه های مورد استفاده

برای آشنایی با ادبیات سدهء سیزدهم اسلامی و منابع دست اول به فراوانی وجود ندارد و اگر هم منابعی ازین دست وجود داشته باشدو غالباً در کتابخانه ها و موزه های کشور های اروپایی و آسیایی میتوان بدانها دسترسی پیدا کرد که این امر به آسانی میسر نمیباشد.

عمده ترین منابع کار، در زمینه ادبیات سدهء سیزده، دواوین و مجموعه های اشعار سخنوران آن عهد است که تعدادی از آنها در ایران و هند و آسیای میانه بچاپ رسیده و دران میان آنچه به سخن پردازان وطن ما درین سده مربوط میشود چندان اعتنا پذیر دانسته نمیشود و همچنان تعداد قابل توجهی از دیوانهای شاعران سدهء سیزده به صورت دستنویس در کتابخانه ها و آرشیف های دولتی و شخصی در کشور های مختلف پراگنده اند که دستیابی به تمامت آن ها و یا بهٔ بیشتر آنها تا حد زیادی مشکل و ممتنع است.

پس از دواوین شاعران آنچه در بارهء ادبیات سده سیزده به ما کمک میرساند تذکره ها و یادنامه هایی است که در هند و ایران و افغانستان و آسیای

میانه، در امتداد دوصد و اند سال اخیر نگارش یافته و از انجملـه تعـداد محـدودی اقبال چاپ پیدا کرده و بقیه به صورت مخطوط در کتابخانه ها و مـوزیم هـا و نـزد اشخاص محفوظ باقی مانده اند. در میان این تذکره ها میتوان با نام و آثار عده یـی از شاعران و سخن گستران سده سیزده، آشنایی بدست آورد.

افزون بر این موارد، در کتابهای تاریخ ادبیات منطقه، که در جریـان پنجـاه سال اخیر نوشته شده و بچاپ رسیده، در میان دیگر سخنوران زمانه ها مختلـف بـا نام عده یی از شاعران سده سیزده نیز میتوان روبرو گردید و آشنایی بدست آورد.

پس ازین منابع، باید از مقالات و نوشته هایی یاد آوری نمود که گاه به گاه در مجلات و مطبوعات کشور های این حوزه ادبی یعنـی هنـد، ایـران، افغانسـتان، آسیای میانه و پاکستان در ارتباط به ادبیات سده سیزده به نشر رسیده اند.

در تهیه این اثر از دواوین، تذکره ها، تاریخ های ادبیات، دایرة المعارف ها، مقالات پژوهشی، مقدمه ها و تعلیقات بر دواوین، فهرستهای نسخ مخطوط، مجموعه های منتخب، بررسی های ادبی و جزاینها، تا آنجا که میسر بوده است استفاده بعمل آمده است.

معرفی و بررسی تمامت این منابع که تعـداد آن بـه (۱۲۳) شـماره میرسـد خود، رساله، جداگانه یی را ایجاب میکند و از سوی دیگر بیشتر این منابع در خلال بخشهای مختلف این اثر شناسایی و بررسی شده است. با توجـه بـه ایـن امـر، بـه بررسی چند منبع عمده از جملهء منابع مورد استفاده پرداخته میشود.

آثار هرات:

این اثر تالیف استاد خلیل الله خلیلی میباشد که در سه جلد تحریر گردیده به سالهای ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ شمسی در هرات بچاپ رسیده است. در جلد اول این اثر بیشتر در بارهء آثار معماری و تاریخی و هنری سخن گفته شده و جلد دوم و سوم آن به معرفی سخنوران و سخن آنان اختصاص یافته است. درین پروژه از جلد سوم آثار هرات استفاده بعمل آمده. آثار هرات گرچه یک اثر بسیار جامع نیست و نقصها و نارساییهایی دارد که مربوط بشرایط وقت میباشد- با اینهم جای آن در تاریخ ادب کشور ما خالی بود و اکنون در زمینه شناخت سخنوران این حوزهء ادبی بحیث یک مرجع خوب از آن، استفاده بعمل می آید.

تذکرهء برنابادی:

این اثر در بردارندهء احوال و معرفی آثار فضلای یک حوزهء کوچک ادبی است که بنام میرزایان برنا باد میشود. نویسندهء این تذکره محمد رضا برنا بادی آخرین فرد نویسنده و شاعر ازین خاندان میباشد. تذکره محمد رضا برنابادی هم از نظر ادبی و هم از نگاه تاریخی برای سده های ۱۲ و ۱۳ اهمیت فراوان دارد و محمدرضا رویداد ها را که از آغاز تا انجام بچشم سر دیده، از خوب و بد، بدون ملاحظه و بی پرده بیان داشته است. چاپ عکسی این تذکره به وسیله ن. ن. تومانویچ با یک مقدمه مفصل به زبان روسی به سال ۱۹۸۴ در لننگراد صورت گرفته و محمد رضا با این اثر خود حوزه ادبی برناباد را در تاریخ ادب کشور زنده گردانیده است.

تذکرهء سخنوران چشم دیده:

مولف این اثر اصلاً از افغانستان و اهل هرات است که در هند پرورده شده. نام او ترک علیشاه ترکی است و اثر کوچک او، رویداد های ادبی سده سیزده را در حوزهء ادبی حیدرآباد دکن گزارش میدهد که در میان آن چهره هایی از ادب وطن ما نیز دیده میشوند. این تذکره که به سال ۱۳۳۲ هجری به تحریر در آمده مطالب دلچسپ ادبی از مجالس مشاعره و معارضه سخنوران را در بردارد.

اشارات بینش:

درین تذکره که تالیف سیدمرتضا بینش است گزارشهایی از زوال امپراتوری دودمان تیموری و در عرض آن نزول ادب دری در سرزمین هند بنظر میرسد. و مقدمه و بررسی فاضلانهء دکتور شریف حسین قاسمی به این تذکره ارزش آنرا بالا برده است.

عاجز افغان و افغان عاجز:

این تحقیق که در حد رساله یی است در چندین شمارهء مجله کابل در سال ۱۳۱۳ بچاپ رسیده و به صورت مستقل طبع نگردیده است. تحقیقات حافظ نورمحمد گگدای در این اثر در بارهء عاجز افغان و شاعران همروزگار او بسیار سودمند و قابل توجه است. تقریباً همه کسانی که درین راستا به پژوهش پرداخته اند بدین اثر توجه داشته و ازان سود گرفته اند و فی الواقع اثر مذکور رهگشای رونده گان این طریق در عرصه ادب- درین مقطع زمانی بوده است.

تاریخ ادبیات افغانستان:

این اثر گویا اولین تاریخ ادبیات در کشور ما میباشد که تالیف و چاپ شده و توسط استادان احمد علی کهزاد، پوهاند علی محمد زهما، علی احمد نعیمی، محمد ابراهیم صفا و میرغلام محمد غبار تالیف گردیده و به سال ۱۳۳۰ به زیور چاپ آرایش یافته است. گرچه این اثر در جای خود و در حد خود بسیار ارزشمند است با این وصف خصوصیت یک تاریخ ادبیات با شیوه جدید و میتود امروزی را دارا نمیباشد.

تاریخ ادبیات افغانستان:

محمد حیدر ژوبل که تحصیلات خود را در ادبیات در ایالات متحده امریکا بانجام رسانده بود، این اثر را به نگارش در آورده است. گویا این اثر دومین تاریخ ادبیات مطبوع در کشور ما میباشد که به سال ۱۳۳۶ بچاپ رسیده است. کار حیدر ژوبل نسبتاً با روش جدید تاریخ ادبیات نویسی نزدیکی دارد اما خیلی مختصر است و چهره ادبیات وطن ما را بخوبی انعکاس بخشیده نمیتواند.

ارمغان بدخشان:

شاه عبدالله بدخشی که یکی از چهره های ادبی کشور ما بود با نوشتن این اثر سخنوران و ادب گستران صفحات شمال وطن را بمعرفی نشسته است. ارمغان بدخشان در شماره های چند سال مجله کابل به چاپ رسیده و قبلاً بطور مستقل

طبع نگردیده بود ولی در سال ۱۳۶۷، فرید بیژند این سلسله نوشته را یکجا نموده به صورت کتابی در کابل بچاپ رسانید که عمل بسیار نیکویی بشمار میرود. ایـن اثـر برای شناسایی سخنوران بخشهایی از شمال کشور مرجع مغتنمی دانسته میشود.

اکبر نامه حمید کشمیری:

اکبر نامه منظومه حماسی اسـت کـه توسـط حمیـد کشـمیری در ارتبـاط مبارزات مجاهدان وطن ما علیه بیگانه گان بنظم در آورده شده و به نام محمد اکبـر خان پسر دوست محمد خان مسمی گردیده است. درین حماسه از جنگهای مبارزان ملی علیه متجاوزان انگلیس سخن رفته که ارزش تاریخی آن زیاد میباشـد، امـا از نظر هنر زبانی و نزاکتهای ادبی اثر در خور توجهی شمرده نمیشود. این منظومـه بـه سال ۱۳۳۰ از طرف انجمن تاریخ چاپ شده است.

جنگنامه غلامی کوهستانی:

جنگنامه غلامی نیز یک اثر حماسی و بیانگر مجاهـدات مـردم مـا علیـه متجاوزان است که به سالهای ۱۸۳۹- ۱۸۴۲ روی داده است. در میان نامهـایی کـه درین منظومه آورده شده، نام امیردوست محمد خان و میرمسـجدی خـان و امثـال اینان را میتوان مشاهده نمود. جنگنامه غلامی از لحاظ ادبی و زبانی ارزش زیـادی ندارد. چاپ این اثر در سال ۱۳۳۶ صورت پذیرفته است.

شکرباغ:

ناطق نیکی شاعر خوش طبع و عاشق پیشه این اثر داستانی را برشته نظـم کشیده که به صورت دستنویس پیدا شده و نسخه آن منحصـر بـه فـرد اسـت. ایـن

داستان به صورت داستانهای یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون جنبه عشـقی و بزمـی دارد و شاعر خود هیروی داستان است و دختر زیبایی بنام نساگل در نقش معشوقه داستان قرار دارد که واقعیت داشته است. این اثر با اینکه از پختگی زیاد برخـوردار نیست در هر حال نمونه ادبیات و سخن سده سیزده وطن ما بشمار میرود.

یادی از رفتگان:

این تذکره تالیف مولانا خسته- شاعر و خوشنویس و پژوهشگر وطن مـا میباشد که چهره های از سخن سرایان گذشته این سرزمین را می نمایاند و در بارهء سخنوران سدهء سیزده مطالب بیشتری را گزارش میدهد. در کار مولانـا خسـته کـه منابع کار خود را نیز نشان نداده، گاه به گاه اشتباهاتی به نظر میرسد.

گذشته ازین سرچشمه ها که یاد شد، تعدادی از دواوین دستنویس و چـاپی و مقالاتی چاپ شده در مجلات و دایرة المعارفها و گزارشهای ادبـی و تـذکره هـا و مجموعه ها و جزاینها مورد استفاده من بوده اند که مجال سخن گفتن به تفصـیل در بارهء همه آنها در دست نیست و در متن این پروژه گاه به گاه یاد کرد هایی مختصر راجع به آنها وجود دارد.

فصل دوم

سخنوران غزلسرا

درین فصل در باره آن شاعران و سروده های شان گفت و گو بمیان آمده که به غزل نسبت به دیگر اشکال شعر توجه بیشتر داشته و به شکل های دیگر آن تمایلی نشان نداده اند. آنان غزلرا برای مقاصد و آرمانهای خود مناسب تر میدانسته اند.

شاعران غزلسرا از سراینده گان هر نوع دیگر شعر بیشتر اند و خوانندگان و هواخواهان بیشتر دارند.

اساساً غزل بهترین شکل شعر است، برای بیان مقصود شاعر. در غزل احساسات و ادراکات نفسانی شاعر بصورت بهتر تجلی می یابد.

چنانکه میدانیم بهترین شاعران زبان فارسی غزلسرا بوده اند، مانند حافظ، سعدی، مولانا، بیدل، واقف، هلالی، فروغی، واصل و امثال اینها.

طبیب شاعر یا شاعر طبیب

اگر سرگذشت شاعران در زمانه های مختلف مورد مطالعه قرار گیرد، به این نکته توجه به عمل می آید که بیشتر آنان افزون به هنر شاعری، به پیشه یا هنر دیگری نیز مهارت و یا کم از کم بلدیتی داشته و ازان طریق تامین معیشت می نموده اند.

نام این دسته از سخنوران را در تذکره ها، زیاد میتوان به مشاهده نشست. جنیدالله حاذق شاعر معروف سدهء سیزده وطن ما نیز اضافه بر هنر شعر به علم طبابت دسترسی داشت و به معالجه مردم می پرداخت و ازین راه سخت مشهور گردید و به نظر بعضی از گزارشگران، به همین سبب تخلص خور را حاذق گذاشته بود.

ما حاذق را بیشتر از طریق سخن و شعرش می شناسیم و او را از چهره های روشن تاریخ ادب کشور در سدهء سیزده می پنداریم.

اشعار حاذق جمع آوری و تـدوین نگردیـده و مقـداری بیشـتر، از آن بـه دسترس سخن شناسان و پژوهشگران قرار نیافته و ازینرو سخنان او مـورد بررسـی بیشتر قرار نگرفته است، و گستره دایره اندیشهء او زیاد به تشخیص نیامده.

مقداری از اشعار حاذق به صورت پراگنده در تذکره های متأخران و گزینه های اشخاص با ذوق و دوستداران شعر وجود دارد و اگر کسی همت به جمع آوری و تدوین آن نماید، کار سودمند و توجه پذیری به انجام خواهد آمد.

فکری سلجوقی که دیوان کوچکی از ورا در اختیار داشته و عده داده بـود که زنده گینامهء مفصل او را با اشعارش به چاپ برساند(۱) ولـی اجـل او را بـرای اجرای این امر، مجال نداد.

استاد خلیل الله خلیلی درمورد چگونگی شعر حاذق چنین مینویسد:

((... حاذق در اقسام شعر به غزل و مخمس خیلی توانا بوده و تمام غزلیات او با مضامین برجسته، تشبیهات ملیح [و] تخیلات عالی رنگین است.)) (۲)

محمد کریم نزیهی که پژوهش در بارهء حیات و سـخن حـاذق بـه انجـام رسانیده در ارتباط به شعر او در قسمتی از نوشتهء خود میگوید:

((حاذق از حیث اسلوب و زبان با شاعر هموطنش نـاظم هـروی شـباهت زیادی به هم میرساند. زاویه نگاه، طرز تلقی و تفکر افاده و به تعبیر مرحـوم شـبلی نعمانی حتی اندرز کلام او چه در غزل و چه در مثنوی با ناظم بسیار نزدیـک و مـا ناست... قوت ابداع و تخیل نیز در او از معاصرینش بالا تر و به یک پیمانـه وسـیع تردید میشود، ازانرو بعضی مضامین بکر و بدیع در غزلهای او کم نیست که به خوبی از خلال آن روح عاصی و محـزون، مخیلـه، توانـا و مضـمون آفـرین وی نمایـان است...))(۳)

نظر استاد خلیلی و محمد کریم نزیبهی به ملاحظه شمار معدودی از غزلهای حاذق اظهار گردیده و تمامیت اشعار او در اختیار هیچکدام قرار نداشته است، مع الوصف میتوان بقیت اشعار او را نیز به همینگونه قیاس نمود، با ذکر این نکته که این اظهار نظر ها تا حدی خوشبینانه بوده اند و جدا از نظر انتقادی.

معروف ترین غزل حاذق که به احتمال قوی، بهترین غزل او نیز هست و تمام گزارشگران آن را به نقل گرفته اند، غزل ذیل است:

چه صیدم من که نی بسمل شدم نی زیب فتراکی
نه از خونم زمین آلوده شده نی دامن پاکی
نگاهم را تماشای گل و گلشن نمی باید
من و در کنج عزلت یاد رخسار عرقناکی
فلک گر سفله را عزت دهد خوارش کند آخر
هوا زد بر زمین، برداشت بالا چون کف خاکی
دلم از بی تمیزیهای ابنای زمان خون شد
نبودی کاش لوح خاطرم را نقش ادراکی
مرا شور جنون از بند ناصح کم نمیگردد
چه امکان است راه شعله بندد مشت خاشاکی
نباشد هیچ داغ از داغ هجر یار سوزانتر
به وصل شمع کی پروانه را زاتش بود باکی
ندیدم در بهار زنده گی حاذق در این صحرا
مثال لاله جـــــز داغ دلی و سینه چاکی

گفته اند که حاذق این غزل را در شبی که به قتل میرسید، گفته است، اما عده یی از پژوهنده گان ادبی این ادعا را نمی پذیرند.

این غزل تا حدی رسا و شیواست و دارای مفاهیم دلپذیر و از غزلهای موجود او هیچکدام به پایهء آن نمی رسد و از همین سبب است که بعضی ها به انتساب آن به حاذق شک نشان میدهند.

اما از اینکه به نام هیچ شاعر و در هیچ جای دیگر دیده نشده به جرات میتوان آنرا، ازان حاذق دانست و نکته قابل یادآوری، عدم رابطهء مناسب بین دو مصراع بیت ششم این غزل است، بدین معنی که مصراع دوم، مثل خوبی برای مدعای مصراع اول دانسته نمیشود.

کریم نزیهی، حاذق را پیرو سبک هندی میداند و میگوید:

((...حاذق با وجودیکه در سرزمین افسانوی هند سفر نکرده و از تاثیر متسقیم آب و هوای محیط خیال انگیز آن بر کنار بوده باز هم کوشش و تلاش از حد فزون داشته که به سبک هند و به زبان موزونان نازک خیال آن دیار، سخنوری کند. و مانند آنها به افادهء افکار و اندیشه های شاعران خویش بپردازند، ازانرو در بعضی از غزلیات وی تعقیدات معنوی دیده میشود که در بین شعرای هند متداول و معمول است.)) (۴)

اما بدانسان که از اشعار موجود حاذق پیداست، او تمایل زیادی به سبک هندی نداشته و ویژه گیهای آن بصورت چشمگیر در شعر او نمودار نیست، ولی ازین جهت که شعر سده سیزده افغانستان تا حد قابل توجهی زیر تاثیر سبک هندی قرار داشته، رگه های آن سبک، در شعر او دیده میشود.

دکتور اسدالله حبیب در صحبتش راجع به سبک حاذق گفت که او پیرو مکتب هرات میباشد و مکتب هرات آغازین نشانه های سبک هندی را در خود دارد.

غزل دیگری حاذق را بخوانیم:

فلک نتواند اینجا رام کردن وحشت ما را
چه امکان است این گرداب گردد دام، دریا را
ز اسباب جهان تانگذاری آزاده گی گردی
همین یک سوزن آخر گشت خار ره مسیحا را
به یاد جلوه ات آئینه سان از خویشتن رفتم
بیا غیر تو در دل نیست خالی کرده ام جا را
مپرس آغاز و انجامم که چون جواله گردیدم
بگرد خویشتن چندانکه گم کردم سروپا را
چو نقش قرعهء رمل ارکشایی دیده عبرت
تو هم در صفحهء امروز خوانی درس فردا را
گل خواب فراموشم ز تعبیرم چه میپرسی
به رنگ رفته ام بال پریدن نیست عنقا را
بیا ساقی به یاد آن لب میگون بده جامی
که همچون نشاء مستی بقایی نیست دنیا را
جزای هر عمل دارد مکافاتی ز پی حاذق
شکستن در دکان شیشه سازی برد خارا را

اینکه مقدار اشعار حاذق کم است و آن هم تنظیم و تدوین نگردیده دلیلش این است که او یک شاعر سرگردان بود، و مدت زیادی در هیچ جا اقامت نورزیده

و مجالی برای جمع آوری گفته های خود به دست نیاورد. در عهد یکه او می زیست اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور ما تا حدی آشفته و نابسامان بوده، بنابرین او به ناچار تصمیم گرفت که سفر اختیار کند. او در ابتداء میخواست که به روم یا هند و یا مصر، عزیمت نماید:

شبی به وادی اندیشه داشتم شبگیر
به روی بسته در عیش، از همه دلگیر
گشاده گاه زبان بر شکایت گردون
نهاده گه سر تسلیم بر خط تقدیر
دمی رسید به خاطر که صوب روم روم
که شاید این دل غمگین شود نشاط پذیر
گهی ز هند نمک ریخت بر دل ریشم
گهی ز مصر شکر یافت طوطی تقدیر...(۵)

و چون به انجام این آرزو توفیق نیافت، به سال ۱۲۱۶ هجری و به روایت دیگر بین سالهای ۱۲۲۰- ۱۲۲۲هـ بار سفر به عزم بخارا بربست و قصد آن دیار نمود و از تاریخ هاییکه برای این سفر ذکر شده، سال ۱۲۱۶ هجری به حقیقت نزدیک تر است. بخارا دران هنگام برای جذب فضلا و شعرا جاذبهء بیشتر داشت و اهل ادب و سخن همه به آنجا رو می آوردند.

حاذق چند گاهی دران دیار دلخواه به سربرد و به دربار امیر حیدر (۱۲۱۵- ۱۲۴۲) نزدیکی به هم رسایند، اما ازینکه طبع زود رنج و حساس داشت،

مدت بیشتری با حدود و قیود دربار سازش نتوانست. و از انجا با خاطری رنجیده رخت به خو قند کشید و به امیر عمر خان حکمروای فرغانه نزدیک شد. چون امیرعمر، خود شاعر و اهل شعر و ادب بود و به ادیبان و شاعران ارج میگذاشت، مقدم حاذق را که شاعر و طبیب و خوشنویس بود و زبان ترکی را افزون بر زبان دری میدانست، گرامی داشت. (۶)

دران فرصت فضلی نمنگانی سمت ملک الشعرایی دستگاه امارت امیرعمرخان را به عهده داشت و رابطه اش با حاذق حسنه بود. زنده گی حاذق در خوقند به خوبی میگذشت و از صله های امیر، بهره می برد.

او مثنوی یوسف و زلیخا را نیز در خوقند و به نام امیرعمر به نظم آورد.
بعد از فوت امیر عمر که فضلا و شعرا از دربارش پراگنده شدند، حاذق در باره به بخارا برگشت و به دربار امیرنصرالله (۱۲۴۲)- (۱۲۷۷) پسر امیرحیدر خود را نزدیک گردانید و مثنوی ((تحفة الوزرا)) را به نام او مصدر نمود ولی به زودی حاسدان، با سعایت، امیر نصرالله را نسبت به او بد بین ساختند بدان حد که امیر در صدد قتل او برآمد. چون حاذق ذریعهء دوستان خود ازین امر آگاهی به دست آورد مخفیانه از بخارا به شهر سبزگریخت تا از انجا به افغانستان مراجعت نماید، اما قبل ازانکه آنجا را ترک گوید، شبی توسط دزدی یا دزدانی به قتل رسید(۷)
که گفته میشود از گماشته گان امیر بوده اند.

حاذق قبلاً در ارتباط به اختلاف امیرحیدر پادشاه بخارا و امیرعمر حکمروای فرغانه، از زبان امیرعمر به امیرحیدر نوشته بود که:

سزد که شاه بخارا مطیع من گردد
عمر به تخت خلافت مقدم از حیدر

و بدین ترتیب سابقهء بدبینی از حاذق در خانوادهء امیر حیدر موجود بود(۸).

یاد آوری شد که حاذق در هیچ جا مدت زیادی نمی توانست اقامت نماید و غالباً در وضع نامناسبی به سرمی برد تا آنکه به قتل رسید.

او که ذهنی هیجان پذیر داشت، پیوسته برای تغییر حال خود در جست و جوی راه برون رفت از ناملایمات بود اما بدان دست نمی یافت.

در ارتباط به شرایط نابسامان زنده گی حاذق و سرگشته گی های او، در نوشته ها، یاد آوریهایی به نظر میرسد و نیز بعضی از گفته های خود او بیانگر این بی سرانجامیها میباشد.

کریم نزیهی مینویسد: ((در تیره روزی کمتر کسی به پایهء وی میرسد، چنانکه در زنده گی همواره به آواره گی و پریشانی به سر برده و سخت طرف بی مهری روزگار قرار گرفته بود.)) (۹)

او در جای دیگر میگوید: ((... دست تطاول روزگار چیز معتنابهایی از وی نگذاشته است و مسلم است که وجود چنین امکانی بر سبیل اتفاق نیست، بلکه مبتنی به علل و اسبابی است که ازان جمله یکی گذشت قسمت بزرگی از حیات اوست در مناطق دور افتاده از کشور و مسقط الراس او، و دیگر وجود انقلابات و خانه جنگی های خان و مان سوزی که سرتاسر وطن او افغانستان را فراگرفته، هر نوع شرایط و امکان حیات و زنده گانی چون اویی را به کلی منهدم [ساخته] و ازبین برده بود.)) (۱۰)

ماجرای زنده گی حاذق را از یاد کرد خودش بشنویم:

مپرس آغاز و انجام که چون جواله گردیدم

بگرد خویشتن چندان که گم کردم سروپا را

***

گهی در شعر پیچیدم، دمی در طب نشد اصلاً(۱۱)

ازان جز خون دل حاصل، و زین جز درد سردیگر

***

چه صیدم من که نی بسمل شدم نی زیب فتراکی

نه از خونم زمین آلوده شدنی دامن پاکی

ندیدم در بهار زنده گی حاذق در این صحرا

مثال لاله جز داغ دلی و سینهء چاکی

در بعضی از نوشته ها آورده اند که حاذق عصبی مزاج بود و با مردم به تندی و درشتی برخورد مینمود. مسلماً این عصبیت او نیز زادهء محرومیتها و ناکامیهای او بوده است.

حافظ نورمحمد درین باره میگوید:

((چون طبیعت سودایی داشت مردم او را به دیوانه خویی و قلندر مزاجی شهرت داده بودند.)) (۱۲)

همچنین کریم نزیهی یاد آور میشود که ازین جهت که عصبی مزاج بود بسیاری از اوقات با افراد در حال جدال و ستیز می بود و کسانیکه با او روابطی داشتند اکثر از گزند زبانش در امان نبودند. (۱۳)

***

عصر حاذق عصر ایستایی شعر است زیرا در اثـر نـا بـه سـامانی اوضـاع اجتماعی و ناآرامی مردم از ناحیت معیشت و امنیت و عدم تشویق شاعران، شعر از رونق می افتد و به سستی می گراید، و شعر حاذق نیز که مولود همین شرایط اسـت از این امر استثنا نمی پذیرد.

با این وصف حاذق برای دستیابی به مطالب بهتـر و معـانی تـازه ترسـعی میورزد و تلاش به خرج میدهد تا سخنش را آب و تاب زیاد تر بدهد، و بیشتر قابل رویت سازد و از همین روست که گفته های او نسبت به بسـیاری از گوینـده گـان همزمانش بهتر و شیواتر است و او از جمله شاعران خوب سده سیزده به شمار مـی آید.

اگر در سروده های حاذق دقت بیشتر صورت بگیرد، ابیات زیبا بـا الفـاظ رنگین و مفاهیم دلپذیر و نکات سودمند که بازتابگر واقعیتهای اجتماعی، باشد، بـه فراوانی از لا به لای آنها به دست می آید.

به نمود هایی از اشعار او در رابطه به مسایل اجتماعی تؤجه نمایم:

در نکوهش غرور:

شعله را خاکستر از بال هوس دارد قفس
سرکشیهای غرور آخر چو نقش پاست پست
حاذق از اسرار معنی خاکساران آگنده اند
گنج در هر جا که آثار خرابیهاست هست

وحدت:

وضع ناموس محبت برنمیدارد دویی
جان دچار مرگ بینم به که با اغیار یار

نفی کردم کفر و اسلامی که غیر از دوست بود

نی به اقرارم کنون دخلی، نه با انکار کار

در معنی عشق:

نهان نتوان نمودن عشق در جان

کجا گردد شرر در پنبه پنهان

نگردد جمع هرگز عشق با ننگ

کجا دارد درستی شیشه با سنگ

نصیحت عاشقانرا کم کند کار

نگردد مانع سیلاب دیوار

***

نهال عشق آخر بی ثمر نیست

خدنگ ناله بی زخم اثر نیست

***

آتش عشق آب داده تیشهء فرهاد را

ورنه کی این آب باشد خردهء فولاد را

غم و شادی:

بی خون دل نشاط درین باغ گل نکرد

باخنده شمع را شده توام گریستن

تواضع و راستی:

تواضعی که نه با راستی است دل نکند صید
ازان کمان چه اثر سرکشد که تیر ندارد
ز فیض عالم معنی به مخزن دل عاشق
جواهریست که شاه فلک سر یر ندارد

حاذق افزون بر شعر، به هنر خوشنویسی و طبابت نیز دست داشت. گرچه نمونه یی از خط او در دست نیست، همگان او را خوشنویس گفته اند و از جمله شیر محمد صارم از فضلای هرات در تذکرهء ((میکده)) تالیف خویش، میگوید: ((مرقعات خطی اش به اندازه یی خوب و عالی بود که در هنگام حیاتش دست به دست سیر میکرد.)) (۱۴)

(به قول کریم نزیهی، تذکره میکده ترجمه حال شعراء و نویسنده گان و خطاطان وسایر ارباب صنایع هرات را از قرن چارم تا اوایل قرن چارده هجری قمری در بر دارد و مطبوع نیست. این تذکره نزد محمد ابراهیم از احفاد صارم محفوظ میباشد.)

در طبابت، از او شرحی به نام ((قانونچه محمود)) موجود است. این شرح بر تالیف ((محمود بن عمر چغمنی)) نوشته شده است.

حاذق خود میگوید:

((بعضی از احباب درخواست نمودند که قانونچهء محمود بن عمر چغمنی را با آنکه شروح متعدده دارد، شرحی نموده شود تا شاید مفید تر از دیگر شروح باشد.)) (۱۵)

این شرح به سال ۱۲۳۹ هجری در خوقند به تقاضای دوستان و به احتمال قوی به میل و تقاضای امیرعمر حکمروای آنجا صورت یافته خواهد بود. حاذق شرحهای دیگر را بر این اثر، غیر مفید میداند و میگوید که از همین جهت به این شرح دست یازیده است.

از آثار حاذق به نظم، یکی ((یوسف و زلیخای)) اوست که به سال ۱۲۳۹، به نام امیرعمر والی فرغانه به نظم آورده و در آن امیر عمر را ستوده است. یوسف-زلیخا بار اول در حاشیهء کلیات جامی در بخارا و بار دیگر در سال ۱۳۳۳ هجری از طرف نول کشور بچاپ رسیده است. (۱۶)

شمار زیادی از نسخه های دستنویس یوسف و زلیخای حاذق در کتابخانه های آسیای میانه محفوظ اند و از جمله نسخه شماره (۱۷۴۰) محفوظ در کتابخانهء فردوسی در شهر دوشنبه به مشاهده رسید و مورد استفاده قرار داده شد که دارای سرو آخر است و افتاده گی ندارد. این یوسف- زلیخا چنین آغاز میشود:

الهی سینه ام را ساز قانون
ز آهش بند تار ناله مضمون
که عشق نغمه پردازش نورزد
نوا از قصهء عشاق سازد

و بعد سلطان عمر حکمروای فرغانه را بدینگونه میستاید:

شهء خورشید تاج آسمان تخت
شکوه دولت و اقبال را بخت
زعدلش کشور فرغانه آن یافت
که در آغاز از نوشیروان یافت

به تاجش منحصر زرین کلاهی
به مهرش خمـــــــتم نام پادشاهی
خد یومسند دولت عمرشاه
که دارد زیب و فراز شوکتش جاه
به دورش نظم، قدر در شکسته
سخن چون شاه، برکرسی نشسته
شده یوسف صفت معنی به بازار
زلیخای سخـــــــن را او خریدار

درد و بیت زیر نام خود و نام پدر خود را ذکر مینماید تا خواننـده او را از آغاز بشناسد:

طریق بی نشانی می سپارم
ولیکن همچو عنقا نام دارم
همین حاذق تلخص باشدم، نام
جنید الله ابن شیخ الاسلام (۱۷)

صفت زیبایی یوسف:

چو یوسف را بهار حسن آراست
قدش از راستی چون نخل شد راست
زد از هر غنچه اش صد برگ گل سر
دمید از هر گلش صد برگ دیگر
ز تنوین دوا برویش اشارت
چنان روشن که معنی از عبارت

چگونگی زیبایی زلیخا:

شراب حسن تا در جام او شد
لب شاهان نگین نام او شد
چه گویم خود ز تنگی دهانش
مگر آرد تبسم در میانش
مصفا ساق او چون ساعد حور
ازو در آتش غم شمع کافور

سبحان قل امیرقلوف دانشمند تاجیک در بارهء یوسف و زلیخای حاذق و مقایسهء آن با یوسف و زلیخای جامی و ناظم هروی، بررسی لازمی به عمل آورده، و نتیجهء پژوهش خود را در یک رسالهء (۹۳) صفحه یی به سال ۱۹۶۹- در شهر دوشنبه به چاپ رسانیده است. رسالهء او که به الفبای کریلی نوشته شده شایستهء برگردانی به الفبای عربی دانسته میشود زیرا این امر، به شناسایی حاذق و تثبیت موقف او در ادبیات کشور دارای اهمیت شایانی میباشد.

امیر قلوف در صحبتی که در شهر دوشنبه میسر گردید گفت که مقداری از غزلیات حاذق را در اختیار دارم ولی ((ایرگش علی شادی یف)) ادعا دارد که دیوان حاذق در دسترس اوست و من آرزو دارم که باری آن دیوان را ببینم و کار خود را در بارهء حاذق ادامه بدهم و کامل تر بسازم. (۱۸)

اثر دیگر حاذق که باری یادش رفت، مثنوی ((تحفته الوزراست)) که در سفر دوم خود به بخارا به نام امیر نصرالله به نظم آورده است. او خود در بارهء این اثر گوید:

این رساله که تحفته الوزراست
تحفهء شاه و هدیه وزراست
خسرو عصر، شاه والا جاه
یعنی سلطان امیر نصرالله (۱۹)

رسالهء تحفته الوزرا به نظر نگارنده نرسیده و از چگونگی آن اطلاع دقیق در اختیار نیست.

گفته اند که حاذق در استخراج تاریخ به نظم، دارای مهارت زیاد بوده است. از معروف ترین گفته های او درین زمینه، شش رباعی او را یاد کرده اند که با محاسبات گونه گون تاریخ جلوس امیرعمر خان حکمروای فرغانه ازان بدست میآید. خود حاذق نیز ازین شش رباعی بدینسان یاد میکند:

ازین شش رباعی که تحریر یافت
ز بهر جلوس شهء کامگار
هزار و صد و بیست تاریخ و هشت
ازین نسخه گردد چو مهر آشکار
به جز محتشم کس چنین صنعتی
نزد نقش بر صفحهء روزگار (۲۰)

حافظ نورمحمد و مولوی خسته هر دو نوشته اند که با آمیزش حروف منقوط با منقوط، منقوط با غیر منقوط و غیر منقوط با غیر منقوط و متقابل و معکوس شدن حروف و گونه های دیگر محاسبه از هر مصراع یک رباعی ۴۷ بار و از هر رباعی ۱۸۸ بار و از شش رباعی جمعاً (۱۱۲۸) مرتبه تاریخ جلوس امیرعمرخان که (۱۲۲۰) است حاصل میشود. (۲۱)

این شعر از فضلی نمنگانی در بارهء شخصیت و فضل حاذق است که ابراهیم خلیل آنرا نقل کرده است:

... ز خوبان شهر هرات است آن
که در فضل و دانش بود نکته دان
به چندین صنایع نموده بیان
قصاید به مدح شهء نکته دان
که در شاعری ها بود بی نظیر
سخن دلکش و شعر او دلپذیر
به دام علایق نگردیده صید
لقب حاذق و نام، میرزا جنید
چو فضلی شده آگه از حال او
نمودم رقم شرح احوال او
که او شاعر خوش فصاحت بود
قلندر صفت در صفاحت بود (۲۲)

درین بخش گفتار، با نمود هایی از کلام حاذق آشنایی حاصل می نماییم.

اسرار محبت:

افسانه مخوان واعظ از کوثر و از طوبا
در سایه بید امروز، یک شیشه شراب اولی
اسرار محبت را بر لب نتوان آورد
معشوقهء رعنا را بر چهره نقاب اولی

جان تازه:

اگر با تیغ نازم کرد بسمل تیغ ابرویش
تبسم باز جان تازه ام بخشید ازان لبها

گریه و خنده:

چنانکه مست می خوشگوار گرید و خندد
به جام عیش جهان هوشیار گرید و خندد
نه این طراوت ابرست و نی شگفتن گلشن
به یاد نرگس مستش بهار گرید و خندد
نه ساغر است درین محفل و نه قلقل مینا
که این به مستی و آن بر خمار گرید و خندد
نه همدمی نه رفیقی، نه شمع تا که زمانی
به کلبهء من و شبهای تار گرید و خندد

حیرت:

به هر چا پا نهد گل روید از خاک کف پایش
زمین را زیر پای خود گلستان کرده میآید
نه من تنها شدم حیران او بلکه به روی خود
هزاران چشم چون آیینه حیران کرده می آید

توفان اشک:

می چو در مینا نماند درد می آید برون
دل برون می آید اکنون جای آب از چشم من

گربه این شور ست توفان سرشکم بعد ازین
خانه مردم شود آخر خراب از چشم من
شبنم نظاره ام تا محو آن رخسار گشت
اشک میجوشد به رنگ آفتاب از چشم من
داد خلقی را به توفان مصیبت اشک من
تابکی باشند مردم در عذاب از چشم من

بست و کشاد:

کسیکه سروقد دلبریست به نگاهش
نظر به روی صنوبر نبندد و نه کشاید

فتح دلها:

روی بر محراب تا کی سبحه گردانی کنم
به که افتم بر در میخانه دربانی کنم
من که دارم جوهر تیغ زبان چون آفتاب
نیست مشکل فتح دلها گربه آسانی کنم
کواد افهمی که با ابرو کند کار زبان
چند با این نارسایان ریش جنبانی کنم
زاهدا با وعدهء کوثر زمی نتوان گذشت
کی کنم کاری که در آخر پشیمانی کنم
منکه حاذق بندهء خاقان عصرم دور نیست
دعوی ایراد بر دیوان خاقانی کنم

حقیقت و مجاز:

داغ سودای که یارب به جگر دارد شمع
که ز حشرت همه شب دیدهء تر دارد شمع

داغ غربت به وطن هم ز دل ما نرود
در لگن گر چه مقیم است سفر دارد شمع
جلوهء حسن حقیقت ز مجاز افزاید
که در آیینه چراغان دگر دارد شمع

یاد گذشته:

یاد ایامیکه پر از می سبویی داشتیم
شب همه شب بر سرخم های و هویی داشتیم
گردش دوران گل ما را چنین پژمرده ساخت
...ورنه در این باغ ما هم رنگ و بویی داشتیم

***

فکری سلجوقی، تولد و نشو و نمای حاذق را کروخ میداند که ناحیهء شاداب و سرسبزی در هشت فرسخی هرات است و دارای مزارع و باغات فراوان میباشد. (۲۳)

صوفی اسلام پدر حاذق از روحانیون مشهور وقت خود بود و حاذق تعلیمات ابتدائیه خود را نزد او به باتمام رسانیده. دو برادر خاذق، الله بردی و صوفی ایشان نام داشته اند. شاه عبدالله بدخشی میگوید که فضلای بخارا ازین جهت که پدر حاذق قاضی کلان بخارا بود او را بخارایی میدانند ولی صدرالدین عینی او را هراتی می شمارد. (۲۴)

تاریخ قتل حاذق ازین بیت بدست می آ ید:

حد هر کس نیست از تاریخ قتلش دم زدن
از تن حاذق بجو تاریخ سر ببریدنش

تاریخ به دست آمده ازین بیت، ۱۲۵۹ میباشد. که همگان بدان اتفاق دارند. ارادتمندان حاذق این بیت را به خود او نسبت میدهند که قتل خود را پیش بینی کرده است ولی بعضی دیگر این ادعا را صحیح نمی پندارند و می گویند که بیت مذکور از کس دیگریست که تاریخ قتل حاذق را گفته است و این درست تر می نماید. (۲۵)

سرچشمه ها و یاداشتها

۱- ارمغان کروخ، مجله آریانا، ش ۴، ص ۶، ۱۳۲۷.

۲- آثار هرات، ج ۲، ص ۳۶، هرات، ۱۳۱۰.

۳- مجلهء ژوندون، ش ۳۵، ۱۳۴۱.

۴- ژوندون ش ۳۶، ۱۳۴۱.

۵- یادی از رفته گان، ص ۱۸، ۱۳۴۴.

۶- نزیهی مینویسد که حاذق زبان ترکی چغتائی را میدانست و اشعار زیادی به این زبان دارد. این گفته نزیهی درست است زیرا به قول فکری سلجوقی که پژوهشگر دقیق النظر است، صوفی اسلام پدر حاذق از اتراک بوده و به سال ۱۱۸۳ هجری در میمنه زاده شده و در کروخ اقامت گزیده و در شکیبان به قتل رسیده است.

۷- فکری سلجوقی و بعضی از منابع دیگر قتل حاذق را در قندز می پندارند که درست نخواهد بود.

۸- یادی از رفته گان، ص ۱۸- ۲۰ وآثارهرات ص ص ۳۶- ۳۷.

۹- ژوندون، ش ۳۵، ۱۳۴۱.

۱۰- همانجا.

۱۱- کلمهء آخر مصراع اول در همه جا ((واصل)) نوشته شد. اما کریم نزیهی درین مورد نوشته است که:

((کلمهء واصل که در اخیر مصراع اول میباشد، افاده معنی مناسبی را نمی نماید، بلکه کلمهء زایده ایست که باید نمونه و مصداق بارزی از حشو قبیح آنرا دانست و شاید که ناشی از سهوالقلم نساخ بوده "و اصلاً" باشد و به سبب وجود تجنیس خطی بین ((واصل)) و "اصلاً" کاتب آنرا واصل نوشته است و درین صورت افاده قیدی را نموده برای حشو موردی باقی نمی ماند و هم بیت و هم معنی آن صحت می یابد.)) چون کلمه واصل، واقعاً معنی درستی را افاده نمیکرد، به نظر نزیهی، اصلاً نوشته شد.

۱۲- مجله کابل، ش ۳۸، ص ۴، ۱۳۱۳.

۱۳- ژوندون، ش ۳۶.

۱۴- تذکره میکده، تالیف شیرمحمد جمشیدی، متخلص به صارم، از فضلای هرات است که غیر مطبوع میباشد، و گویا به نظر کریم نزیهی رسیده است.

۱۵- مقدمهء نسخهء خطی قانونچه محمود، محفوظ در کتابخانهء فردوسی شهر دوشنبه با رقم ۱۶۴۴، مکتوب در ۱۳۵۳ ق.

۱۶- این مطلب یعنی چاپهای یوسف و زلیخای حاذق را حافظ نورمحمد در مجلهء کابل و محمد ابراهیم خلیل درمجلهء آریانا تذکر داده اند و این نسخه های مطبوع به نظر نگارنده نرسیده اند.

۱۷- گویا شیخ الاسلام همان صوفی اسلام معروف است که ((اسلام)) نام اصلی و ((صوفی)) لقب او بوده است. او در سال ۱۳۲۲ به قتل رسیده.

۱۸- از گفتار امیر قلوف با نگارنده در شهر دوشنبه مرکز جمهوری تاجیکستان.

۱۹- یادی از رفته گان، ص ۱۹، کابل، ۱۳۴۴.

۲۰- همانجا، ص، ۲۰.

۲۱- مجله کابل، شماره ۳۸ و یادی از رفته گان، ص ۲۱.

۲۲- مجلهء آریانا، مقالهء ابراهیم خلیل در بارهء حاذق، ش ۱۲، س ۳، ۱۳۲۴.

۲۳- آریانا، ش ۴، س ۶، ۱۳۲۷.

۲۴- کابل، ش ۶۷_ ۶۸، س ۶، ۱۳۱۵.

۲۵- قراریکه بعداً معلومات به دست آمد، مقداری از اشعار حاذق به نامهای "آثار حاذق" و "غزلیات حاذق" در آرشیف ملی نگهداری میشود که امکان استفاده ازان میسر نگردید.

و نیز مقالتی ازایرگش علی شادی یف، نشر شده در شمارهء اول سال ۱۹۷۲ مجلهء "زبان و ادبیات ازبیکی" چاپ تاشکند، به توجه و ترجمهء کاندید اکادمیسن دکتور محمد یعقوب واحدی به نظر رسید که نکات عمدهء آن بدینگونه اند:

کلیات حاذق در اختیار نویسنده (ایرکش علی) قرار دارد و در ترتیب آن رساله یی به نام "واقعات اسلامی" موجود است که در بارهء شاعر و پدر او معلومات زیاد و مفید به دست میدهد. به اساس این اثر حاذق، اجداد او از خوارزم به افغانستان هجرت نموده. پدر حاذق در هنگام حمله نادرشاه افشار به مشهد برده شده و بعد از ۱۵ سال یعنی پس از مرگ نادر به وطن مراجعت و بعد به بخارا سفر نموده و مدت ۱۲ سال در آنجا بخدمت امیر بخارا قیام داشته است. او در زمان تیمورشاه چند گاه در کابل به سربرده و بعد به هرات میرود و به سن ۸۴ سالگی در آنجا در میگذرد. حاذق در ۲۵ سالگی به بخارا سفر مینماید و بدربار امیر حیدر نزدیک میشود و چند گاهی در خوقند و خوارزم و شهر سبز به آموختن و تدریس و امامت اشتغال میورزد. یوسف و زلیخا را که به امر امیر عمر خان والی فرغانه منظوم میگرداند چون قبل از اتمام آن امیر فوت میکند، آنرا به پسرش محمد علی اهدا مینماید. سرانجام مورد قهر امیر واقع میشود تا اینکه بقتل میرسد.

با مطالعه معلومات فوق، این نظر که آثار حاذق تدوین نگردیده، از میان میرود.

شهید رزمگاه شکیبان

علی رغم گفتهء استاد خلیلی که سیدای کروخی، "دیوان بزرگ و مثنویات مختلف داشته" (۱)

آنچه از وی بر جای مانده و به وسیله استاد مایل هروی به چاپ رسیده، کمتر از دو هزار بیت است،اما امکان دارد مقدار دیگر از گفته های او نزد بازمانده گان و دوستداران شعر و ارادتمندان او محفوظ و مکتوم باشد و به نظر پژوهشگران نرسیده باشد.

اشعار سیدای کروخی که سخن پردازی از سدهء سیزده است، زیاد دارای استواری و عذوبت و بلاغت لفظی نیست و همانند دیگر نقشبندان شعر در زمان خودش، مضامین تکراری و مطالب غیر قابل توجه دیگر در گفته هایش زیاد به مشاهده میرسد، تصویر و خیال و نزاکت های بدیعی کمتر و به ندرت در سخنان او راه یافته اند. با این حال گاه به گاه میتوان تراشه هایی از احساس و نکات دلنشین و عاطفه انگیزی را از لابه لای سخنان او به دست آورد. غزلهای سید حد اکثر ساده

و بدون پیرایه اند و نا یکدست، اما بعضی از آنها با وصف بـی پیرایـه گـی و عـدم ترصیع و تصویر، از خوشایندی و دلپذیری خالی نیسـت و بـه خواننـده لـذت مـی بخشد.

بنگریم غزلهایی از او را:

غم نهان:

غم از دو کون رها کرده نیم جان مرا
خبر کنید ازین قصه دوستان مرا
اگر چه گوش جهان پربود ز نالهء من
ز ناز، کی شنود آن صنم فغان مرا
زبوی وصل تو از بس بلند پروازم
کسی نیافته جز عشق آشیان مرا
ثنای پیر خرابات لازم است مرا
که آب داده ز دریای دل زبان مرا
به جز دو دیدهء خونبار سیدا به جهان
کسی کجاست که داند غم نها مرا

پابندی:

ای پری بنده شوم خویت را
شیوهء نرگس جادویت را
گل پریشان تو گردد به چمن
گربرد باد صبا بویت را
تا دم مرگ ز کویت نروم
جونکه یابند شدم مویت را

اینقدر باش که تا سجده کنم
طاق محراب دو ابرویت را
اینهمه زارو پریشان مپسند
سید زار دعا کویت را

شکوفه زار:

دل می برد ز دستم چشمیکه پرخمار است
پیچد به گردن دل زلفیکه تا بدار است
از بس خیال رویش برده ست عقل و هوشم
هر جا که می نشینم معشوقه در کنار است
از چشم خون فشانم گلها شگفته هر سو
از سینه های داغم عالم شکوفه زار است

تاکنون در باره هویت دو شاعر به نام "سیدا" بحث لازم و بررسی کافی صورت نیافته است. در یاد کرد های کوتاهی که راجع به یکی ازین دو سخن سراگفت وگو به میان آمده، تنها از شناخت یکی صحبت رفته و از دومی با ابهام و تردید یاد شده است.

استاد خلیل الله خلیلی که علی الظاهر نخستین گزارشگر، در بارهء سیدای کروخی میباشد، می نویسد: " ... تذکره نویسان قرن اخیر راجع به هویت سیدا ذکری نمی نمایند، مگر ادبیات تاجیک که سیدا را نسفی قید میکند و ممکن است صدر الدین عینی بنا بر اینکه سیدا از خلفای حضرت کروخ بوده و احتمال میرود کدام وقتی گذاری به ترکستان روسی کرده باشد، او را نسفی قید کرده و الا مسلم

است که سیدای افغـان از سادات هـرات و یکـی از شعـــرای اصـلی ایـن مـــحیط است..." (۲)

فکری سلجوقی نیز سیدای نسفی را نمی شناسـد و نظـری هماننـد اسـتاد خلیلی ارایه میدارد(۳).

در افغانستان سیدای کروخی را می شناسند و در آسیای میانه سیدای نسفی راو ظاهراً اشعار یکی در دیگری تداخل یافته است.

باید یاد آور شد که سیدای نسفی میر عابد نام دارد و شـاعر سـده دوازدهء هجری و متوفـای ۱۱۱۹تـا۱۱۲۳ هجـری (۱۷۰۷-۱۷۱۱م.) در بخـارا میباشـد و دیوانش به الفبای کر یلی به سال ۱۹۷۷ در شهر دوشنبه به چاپ رسیده اسـت(۴). نسخه های متعدد از دستنویسهای دیوان این سیدا در کتابخانه های آسیای میانـه از جمله در کتابخانهء فردوسی در شهر دوشنبه وجود دارند. از لحاظ زمانی میان ایـن دو شاعر حدود یکصد سال فاصله موجود است.

اما سیدای کروخی که بیشتر در افغانستان شهرت دارد، بر اساس گزارشهای دست اول، از اهل کروخ هرات و از دودمان خواجه گـان چشـت و از ارادتمنـدان صوفی اسلام کروخی است و از همین جهت باصوفی اسلام در جنـگ شـکیبان بـه منظور تهییج و تشجیع مردم علیه تهاجم بیگانه شرکت کـرد و در همانجـا بـه قتـل رسید(۵).

بدانسان که یاد شد، از سروده های سید کروخی توسـط مایـل هـروی بـه ملاحظهء شش نسخه خطی، مجموعه یی تهیه گردیده و بـه سـال ۱۳۴۵، از طـرف مدیریت عمومی تشویق آثار و هنر وزارت اطلاعات و کلتور به چاپ رسیده است.

اگر در باره این دو "سیدا" و تفکیک اشعار هردوازیکـدیگر، پژوهشـی در خور و بسنده صورت بپذیرد و اشتباهاتی که درین زمینه به میان آمده آشکار ساخته شود، از نظر ادب کشور، کار سود مندی به حساب خواهد آمد.

سیدای کروخی اگر "سید" نامیده شود بهتر است، زیرا بیشترینهء اشعار او به نام "سید" سروده شده و به ندرت به نام "سیدا" که آنهم در حالت ندا و یا خطاب بخود واقع شده یعنی شاعر خود را مخاطب قرار داده است، بدانسان که در بیت زیر دیده میشود:

سیدا در هوس حلقهء آن زلف بلند

برفلک شعله زآه سحرانداخته ای

راجع به زنده گی خصوصی این شاعر معلومات کافی در دست نیست و آنچه در بارهء او وجود دارد از سه چار منبع در نمی گذرد.

استاد خلیلی نام سید را به احترام یاد میکند و او را از: "افاضل شعرا و کبارعلما" میداند ومی افزاید که وی دارای دیوان بزرگ و مثنویات مختلف است و در غزلهایش مضامین دلکش و معانی دقیق و خاطره های لطیف سراغ میشود و در اشعارش مدح کسی دیده نمی شود و بوی چشمداشتی از آن به مشام نمی رسد(۶).

این گفته که در غزلهایش مضامین دلکش و معانی دقیق و خاطره های لطیف سراغ میشود، اگر گاه به گاه و در مواردی مصداق پیدا نماید ممکن است. اما در مجموع، این نظر به واقعیت نزدیک نمیشود. چنانکه پیشتر به یاد آورده شد، گفته های او با این صفت ها آراسته گی زیاد ندارد و حتی با عیوب لفظی همراه است.

برای آشنایی بیشتر با شعر سید، پاره های گزیده از سخنان او را در اینجا به خوانش می گیریم:

راز عشق:

محروم بزم و صلم و مجروح تیغ عشق
این غصه گشته قصهء شام و سحرمرا
فصل بهار رفت و لبی ترنشد زمی
چشم امید ماند به سال دگــــــر مرا
هرچند راز عشق تو خواهم نهان کنم
رسوای روز گارکند چشم تر مرا
سربرندارم از کف پای سگان تو
افتد اگر به دامن کویت گذر مرا

جای گنج:

در رهء عشق بتان دیوانه می باید شدن
زین ملامت در جهان افسانه می باید شدن
سنگ طفلان گوهر تاج سرعاشق بود
همچو مجنون عاقل و فرزانه می باید شدن
گنج در ویرانه باشد سیدا تعمیرچیست
از عمارت جانب ویرانه می باید شدن

مراد دل :

از در میکده دادند مراد دل ما
خانقه نیست مراد دل بی حاصل ما

غنچهء داغ دل ما نشگفت از دم صبح
بگشا لعل لبت تا بگشاید دل ما
گرچه این مشکل ما از خم زلف تو بود
بی خم زلف تو آسان نشود مشکل ما
قالب طینت ما را زوفا ریخته اند
جز گل مهرتو سربرنزند از گل ما

موج لطافت:

سرو من تا در چمن با قامت دلجو گذشت
هر طرف موج لطافت بین که از زانو گذشت
هست در هر تار مویش صد هزاران دل ببند
شانه حیوانم که چون بر تار آن گیسو گذشت
راست پرسی بر همه اصل قیامت نگذرد
آنچه بر من از خم آن گوشهء ابرو گذشت
ما سیه بختان ز ملک عافیت بیرون شدیم
سرمه تا در خانهء آن نرگس جادو گذشت

سید، یک شاعر غزلسراست و دیوانش عمدتاً از غزل تشکیل می یابد و مضمون غزلهایش حد اکثر محادثه و عشق است و مسایل اجتماعی در حد کمتر در آنها بازتاب دارد و گاه گاهی رگه هایی از مفاهیم صوفیانه نیز در لابه لای سخنانش به مشاهده میرسد. در هر حال او در غزل ید طولا تر از دیگر اشکال شعر دارد و بعضی از چامه هایش نسبت به چکامه هایش دارای رسایی و خوشانیدی بیشتر است، ببینیم نمود هایی از چامه های او را:

بهر جا آن گل رعنا نشیند
غمش آید به جان ما نشیند
چو بر خیزد هزاران فتنه خیزد
چو بنشیند همه از پا نشیند
دلم آزرده میگردد که آن گل
به هر خار و خسی یکجا نشیند
به غیر از دیدهء منَ خاک پایش
نشیند هر کجا، بیجا نشیند

***

سرمه در چشم نیم خواب مکن
خان و مان مرا خراب مکن
لحظه یی باش تا نظاره کنم
به کجا میروی شتابْ مکن
لب لعلت ز باده لبریز است
سخن از شیشهء شراب مکن

قبلاً یادآوری به عمل آمد که موضوع غزلهای سید را بیشتر عشق و محادثه احتوا میکند و مسایل اجتماعی به نسبت کمتر در آنها به نظر می آید.

با توجه به این یاد آوری به ابیات معدودی در غزلهای او نظر می اندازیم که در آنها نکته یی و اشاره یی در ارتباط به مسایل زنده گی اجتماعی وجود دارد.

در دو بیت زیرین وارسته گی و عدم دلبندی انسان به مادیات و مال اندوزی به بیان آمده است:

مرد ره را گر نباشد سیم یا زر باک نیست
خوبی شمشیر عریان از لباس جوهر است
گر به پایش خون دل افشانده ام از من مرنج
کابروی عاشق بیچاره از چشم تر است

در شعر دیگر از فایدهء خاموشی با مثال نیکویی سخن گفته شده:

به دامان جمالش گر خط عنبر شود پیدا
ز حسرت بر دل ریشم دو صد نشتر شود پیدا
ز خاموشی برآید کام دل بسیار دانستم
صدف چون لب فرو بندد ازان گوهر شود پیدا

شکایت از درد و رنج در شعر هر گوینده یی دیده میشود، زیرا هر شاعری در جریان زنده گی خواه ناخواه با ناملایماتی رو برو گردیده و سختی زنده گی بر دیگران را نیز دیده است. سید هم ازین اصل جدایی نمی پذیرد و از ناسازگاریهای حیات به شکایت بر می خیزد:

سیل غم از هر طرف افتاده در ویرانه ام
ساخت معمار ازل کوتاه دیوار مرا
بخت بد، جور تو بیحد، لشکر غم بیعدد
چاره سازی کو که سازد چارهء کار مرا

زلف بندم میکند ابرو به تیغم میزند

گرم دارد کشور حسن تو بازار مرا

با جست و جوی بیشتر میتوان موارد دیگری از برداشتهای این شاعر را از شرایط محیط و اوضاع اجتماعی روزگارش، به دست آورد و دیدگاه او را از جانبی که به دفاع می ایستد روشن گردانید.

درینجا نمود های دیگر از گزیدهء سخنان او را که از مفاهیم بهتر و شـکل رنگین تر، بهره مند است به نقل می گیریم:

گر به خنده بگشاید آن لب شکر خارا
عطر بیز گرداند کوه و دشت و صحرا را
طرهء دو گیسو را گر ز چهره بگشاید
رونق دگر بخشد، کعبه و کلیسا را
از کمال هستیها سر به عرش می سایم
گر نهد سگ کویش بر سرم کف پا را

❊❊❊

مگر به سیر چمن بی نقاب می آید
که از صبا همه بوی گلاب می آید
چه حاجت است به پیمانه باده نوشیدن
ز هر نگاه تو کار شراب می آید

❊❊❊

می ستاند جان شیرین در عوض غم میدهد
عشق را بنگر درین دکان چه سودا میکند

❊❊❊

چز خضر اگر هوس آب زنده گی داری
به خنده لعل لب یار را تماشا کن
هنوز تیغ تو رنگین ز خون ما نشده است
ز غصه مردن اغیار را تماشا کن

***

تیغ ابرویش هنوز از خون ما ناگشته سیر
خط برآمد از بناگوشش که فرمان تازه شد

***

به کف در دامن کویش دل صد پاره یی دارم
مگر روزی سگش زین تحفه با من آشنا گردد

تاریخ بنای مسجد کروخ:

چونکه شیخ و شاب ازین درگه به مقصد میرسد
سال تاریخ بنایش یافتم از "شیخ و شاب"
(۱۲۱۸)

تاریخ خانقاه کروخ هرات:

گر درد و داغ داری در فکر این بنا شو
کز "درد و داغ" یابی تاریخ این بنا را
(۱۲۱۹)

در بارهء زنده گی خصوصی سید کروخی معلومات فراوان تر و دقیقتـر در دست نیست و گزارشهای موجود، تنها نام او را سید محمد و نام پدرش را سید

بهادر خواجه ضبط کرده اند و سـال مـرگش را (۱۲۲۲) هجـری قمـری در جنـگ شکیبان هرات.

پاره یی از نکات زنده گی او را میشود از خلال اشعارش به دسـت آورد و از ماده تاریخهایی که برای مرگ اشخاص گفته به روابط او با افراد، آشنایی حاصل میشود و همچنان زمان زنده گیش.

سرچشمه ها:

۱- آثار هرات، ج ۳، ص ۹۶.
۲- همانجا، ص ص ۹۶- ۹۷.
۳- مجلهء آریانا، شمارهء ۴، سال ۶، ۱۳۲۷.
۴- مقدمه دیوان سید دیده شود.
۵- یادی از رفته گان، ص ۱۶۵، چاپ ۱۳۴۴.
۶- آثار هرات، ج ۳، ص ۹۶.

دبیر سخن گستر

سخنان بیدل اگر چو در، بود از لطافت طبع پر
منـم آنـکه لجهء لفـظ را، گهر آفـرین معانیم

من سالهاست که با نام شرر آشنایی دارم ولی دیوان او را نتوانستم ببیـنم و معلومات بیشتر در بارهء او و گفته هایش به دست آورم، تا اینکه منتخبی از غزلهای او میسر گردید و انگیزهء تحریر این یادداشت شد.

نخستین گزارش مختصر را در بارهء کلب علیخان شرر شاعر کـم شـهرت سدهء سیزدهء وطن، مرحوم حافظ نورمحمد خان که بعـداً بـه "کهگـدای" شـهرت یافت، به اختیار اهل ادب قرار داد. او دیوان شرر را نزد عبدالاحد خـان چنـداولی کواسهء دختری برادر شاعر دیده بوده است.

حافظ نورمحمد خان در ذیل مقالهء "عاجز افغان و افغان عـاجز" کـه در بارهء شماری از شاعران هم عهد این دو شاعر سخن میگوید، در مورد شرر چنـین مینویسد:

"ایشان (کلب علیخان شرر) پسر جعفر علیخان بیات قندهاری است. شغل رسمی وی دبیری حضور مرحوم وزیر فتح خان شهید بوده دیـوان ضـخیمی دارنـد

حاوی همهء فنون شعر که اکنون در نزد عبدالاحد خان نام ساکن قرتای چنداول کواسه دختری برادرش موجود است"(۱) او عزلی از شرر را نیز نقل نموده.

حافظ نورمحمد از میرزا حسن علی "حسن" برادر شرر که شاعر قصیده سرایی بوده و دیوانی به نام "حبیب القلوب" شامل مدایح و اوصاف پیشوایان دین دارد، نیز یاد آوری نموده و در بارهء او معلومات داده است.

قبل از گزارش حافظ نورمحمد خان علی الظاهر در هیچ منبعی ازین شاعر یاد آوری به عمل نیامده است.

پس از معلومات ارائه داشتهء حافظ، میرغلام محمد غبار در تاریخ ادبیات افغانستان (ص ۳۳۸، چاپ ۱۳۳۰) محمدحسین بهروز در کتاب "افغانستان" چاپ آریانا دایرة المعارف (۱۳۳۴) و مولانا خال محمد خسته در کتاب "یادی از رفته گان" چاپ ۱۳۴۴، عین گفته های حافظ را تکرار نموده و یک کلمه هم بدان نیفزوده اند و دلیل آن نیز این است که دیوان شرر را ندیده و در بارهء او چیز نمیدانسته اند.(۲)

مایل هروی در تعلیقات خود بر کتاب "یادی از رفته گان" از یک شرر دیگر یاد آوری کرده که به سال ۱۱۹۹ مرثیه یی به یکی از متنفذین به نام محمد اسماعیل نوشته و نام پدرش محمد نصیر بوده است.(۳)

در مورد این شرر که چند سال پیشتر از کلب علیخان شرر در قندهار میزیسته و مایل هروی مختصر یادی ازو کرده، معلومات نسبتاً مفصل در کتاب "سیری در ادبیات سدهء سیزدهم" آورده شده است. (به صفحهء ۲۹ آن اثر مراجعه شود.)

اما عبدالعلی تابع نسخه یی از دیوان کلب علیخان شرر را به وسیله عبدالعلی لعلی (بعداً داکتر عبدالعلی لعلی) به دست آورده و دو مقالهء نسبتاً مفصل، یکی زیر عنوان "شرر" و دیگری به نام "دیوان شرر" نوشته و در شمارهء ۱۲ سال ۱۱ مجلهء آریانا (۱۳۳۲) و شماره های ۳- ۴ سال ۱۲ آن مجله به نشر رسانده که معلومات بیشتر را در بارهء شرر و اشعار او ارائه میدارد.(۴)

و محمدابراهیم خلیل تنها قطعه یی در (۱۷) بیت از شرر را که در تاریخ وفات سردارمحمد علیخان گفته و بر سنگ قبر او نوشته شده (۱۲۸۲ق) در کتاب مزار ات شهر کابل نقل کرده است. (۵)

افزون بر آنچه یاد شد، در بارهء شرر نوشته یی صورت نپذیرفته و اشعار او مورد تدقیق و بررسی قرار نیافته است و بدین صورت این شاعر بسیار سخن سدهء سیزده تا حد زیادی در ورطهء گمنامی باقی میباشد.

نسخه یی از دیوان شرر که ظاهراً به خط خود شاعر است در خانوادهء محمد علی لعلی وکیل جغتو در دورهء نهم شورای ملی و برادر انجنیر محمد یعقوب لعلی وزیر اسبق فواید عامه، محفوظ است که باری در اختیار استاد صالح پرونتا و عبدالعلی تابع قرار گرفته و بعد ازان کسی نتوانسته ازان استفاده نماید. این نسخه تقریباً نسخهء نادر از دیوان شرر است که باید روزی با مطالعهء آن شناسایی کامل شاعر و بازنمایی اشعار او امکان پیدا نماید.

به قول عبدالعلی تابع دیوان شرر، بزرگ و پر حجم است و دارای اقسام شعر میباشد و تنها غزلهای آن به (۹۶۰) پارچه میرسد که در (۴۵۰) صفحه ثبت گردیده و قریب ده هزار بیت میشود و اگر شکل های دیگر شعر او را به همین اندازه فرض نماییم آنگاه تمامت اشعار او نزدیک به بیست هزار بیت خواهد رسید.

قصاید شرر پس از بزرگان دین، بیشتر در ستایش امیر دوست محمد خان و دیگر سرداران وقت است.

آنچه از دیوان اشعار شرر به نظر نگارنده رسیده، منتخب غزلهای اوست که توسط استاد صالح پرونتا به سال ۱۳۱۹ شمسی صورت پذیرفته و توسط قاضی حاجی عبدالحسین خان خوشنویس کتابت شده است. این منتخب که از روی دیوان متعلق به محمد علی لعلی صورت یافته بیش از (۱۲۰) غزل است که نزدیک به یکهزار بیت میشود.

قاضی حاجی عبدالحسین خان کاتب منتخب غزلهای شرر، از خوشنویسان زمان خود بود که هفت بار قرآن مجید را باز نویسی کرده و نیز قطعات و جزوه های فراوان دیگر را نوشته که از جمله حدود ده جزوه ازان نزد صالح پرونتا موجود میباشد (به قول خود موصوف).

قاضی حاجی عبدالحسین خان به سال ۱۳۲۳ شمسی در کابل جهان فانی را وداع گفت.

محمد صالح پرونتا در یادداشتی که در آغاز منتخب غزلهای شرر قرار داده چنین نوشته است:

"باری کلیات مرحوم کلب علیخان شرر کابلی متوفای سنه... به دستم رسید. از دیوان غزلیات آن مغفور این غزلها را انتخاب کردم و از محضر شریف علامی غفران مآب حضرت خان بابه جانم قاضی حاجی عبدالحسین خان رحمت الله علیه که در آن هنگام مشغول نوشن نسخهء کریمهء تفسیر قرآن بودند استدعا کردم که ضمناً آن منتخبات را به جهت بنده و به خط زیبای خویش کتابت فرمایند.

معظم له برور که مصروف ترقیم فرقان مجید برای هفتمین بار بودند تمنای این کمترین را نیز پذیرفتند و به سال ۱۳۱۹ شمسی مرتجلاً این غزلها را مرقوم فرمودند.

اکنون پس از بیست سال این یادداشت قلمی شد. جوزای ۱۳۳۹، محمد صالح پرونتا.

شرر، یک شاعر متوسط از پایان دوره‌ء سدوزایی واوایل دوره‌ء محمدزایی است که به قول حافظ نورمحمد، در آغاز سمت دبیری وزیر فتح خان را داشته و پس از مرگ او به خدمت امیر دوست محمد خان در آمده و دبیر دیوانخانه‌ء او بوده است.

گفته اند که شرر مدت سی سال در خدمت امیر دوست محمد خان به سر برده که این ادعا به اتکای گفته‌ءخود او خواهد بود:

به گاه مقصد و مطلب، منم منشی منم محرم
ز من محرم تری، دیگر شه اکرم نمیدارد
چو درسی ساله خدمت کم شدم محرم درین دولت
یقین کز رفتن من، شاه در دل غم نمیدارد

ذکر سی سال خدمت در دولت دوست محمد خان، درست به نظر نمیرسد، زیرا دوره‌ء دوم سلطنت دوست محمدخان مدت بیست سال میباشد (۱۲۵۹-۱۲۷۹) که در پایان این مدت او فوت نموده است و چگونه ممکن است شاعر سی سال در خدمت او بوده باشد. البته اگر شاعر دوره‌ء خدمت خود را در نزد وزیر فتح خان و یکسال سلطنت اولی دوست محمد خان نزد خود محاسبه کرده باشد، شاید بتوان این ادعا را مورد پذیرش قرار داد.

نکته جالبی که از دو بیت یاد شده استنباط میشود این است که شرر با اینهمه خدمت طولانی، از دستگاه دولت راضی نیست و میگوید که بر اساس ضرورت، منشی و محرم دربار است و در واقع محرم دولت نیست و شاه از رفتن و نبودنش پروایی ندارد.

شرر را میشود یک شاعر مقلد و پیرو به حساب آورد زیرا او بیشتر راه گوینده گان پیشین را در پیش گرفته و از مفاهیم سخن آنان سود برده است و خود راه نوی جست و جو نمیکند و در پی مطلب تازه و نگفته یی نمی رود، او غزلهای شمار زیادی از پیشینان را استقبال نموده و به خصوص گفته های حافظ و بیدل را بیشتر مورد توجه قرار داده، به وزن و قافیه آنان غزل گفته و حتی مفاهیم به کار بردهء آنان را در شعر خود به عاریه گرفته است.

او در مقطع مخمسی که بر غزل از حافظ صورت داده، ارادت خود را بدینگونه به حافظ اظهار میدارد:

تویی در مصر معنی طوطی شکر فشان حافظ
به گلزار حلاوت بلبل شیرین زبان حافظ
شرر شد از دل و از جان ترا از پیروان حافظ
"سخن گفتی و در سفتی بیا و خوشبخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را"

نخستین غزلی که از شرر به نشر رسیده و باعث شناسایی شاعر گردیده، غزلیست که کلمهء "دیده درا" ردیف آن است. این غزل را بار اول حافظ نورمحمد خان نقل کرده و پس ازو کسان دیگر آنرا در نوشته های خود اقتباس نموده اند. غزل را که خالی از کیفیتی هم نیست میخوانیم:

نه به هر دل نه به هر دیده درا

ای بت دیده درا، دیده درا

از پی دل چه درانی جگرم

مردمی کن ز در دیده درا

دیده بر دار قدم، دیده برو

جان من دیده برا، دیده درا

هر دل و دیده به فکر و نظریست

نه به هر دل نه به هر دیده درا

چشم زخمیست به هر چشم، گرت

چشمهء مهربود، دیده درا

به وفای تو که جز مهر تو ام

نیست در قلب جفا دیده درا

از منتخب غزلهای شرر که بخش کوچکی از گفته های فراوان اوست، معلوم میشود که او من حیث المجموع ادامه دهندهء سنت های پیشین در شعر است، غث و سیمن در میان سخنانیش زیاد به چشم میخورند، عاطفه و خیال در شعرش جلوهء زیاد ندارد، در بیان مفاهم نو قوی دست نیست و در یک سخن او شاعری از شرایط زمان خود است.

حالا نمونه های خوبتر از گفته های او را از نظر میگذرانیم:

نامهء درد:

همین نه نامه دردم ندید و دور انداخت

کشاد و دید و گرفت و درید دور انداخت

نبود غم چو نمیخورند و دور می افگند

غمم ازینکه به مطلب رسید و دور انداخت

من آن ستم ستمزده صیدم که جسم لاغر من

چو دید، گشت و بخونم کشید و دور انداخت

هنوز جان به تنم بود کز جفا قاتل

سرم به تیغ تغافل برید و دور انداخت

ز بیم آنکه نیفتد شرر به دامن وی

گرفت سوخته دل را، دوید و دور انداخت

گریه و خنده:

من گریم از غم، آن یار خندد

دل خـــــون بریزد، دلدار خندد

بر اشک چشمم، می خندد آری

چـــــون ابر گرید، گلزار خندد

چاک دل من بشـگفت چون گل

زخمی که گردد خونبار خندد

چون شمع هر شب سوزد دل من

صد بار گرید، صدبار خندد

مینا به چنـــــــــگ دیوانه گرید

ساغر به دست هشیار خندد

از شـــــوق او من، او در تعجب

بسیار گـــــریم، بسیار خندد

باغ بی آب:

چشم پر آب را کسی چه کند
دل بیتاب را کسی چه کند
مبتلایم به دست دیده و دل
این دو سیماب را کسی چه کند
دیدهء بی سرشک نیست بکار
باغ بی آب را کسی چه کند
گر نباشی تو ماه مجلس دل
شب مهتاب را کسی چه کند
نشود گر دل از تپش آرام
عقد سیماب را کسی چه کند
تن اگر داشت تاب صبر، شرر
دل بیتاب را کسی چه کند

دست و گریبان:

تا سر زلف تو از باد پریشان نشود
عقدهء مشکل دل ، جان من آسان نشود
ندهد حسب تمنا به کفم دامن وصل
تا غمت با دل من دست و گریبان نشود
گر نخواهی که فتد عقدهء مشکل بدلم
گو به آن طرهء پرتاب که بیچان نشود
درفشانی کن و باز آ که نگویند دگر
مه نگوید سخن و سرو خرامان نشود

کی کشد آب بقا خامه ز ظلمات مداد

تا سخن زنده ازان لعل سخندان نشود

از دست دل:

باز اشکم شد روان از دست دل

باز رنگم شد خزان از دست دل

داد ایمان را به ترسا زاده یی

ای مسلمانان فغان از دست دل

هر زمان با شعله خویی خو کند

سوخت خواهم آشیان از دست دل

وحش وطیر از زاریم آزرده اند

در زمین و آسمان از دست دل

سر جانم آشکار از دست چشم

سر پنهانم عیان از دست دل

بند بندم هر زمان نالد چو نی

در غم عشق بتان از دست دل

اگر دیوان کامل شرر در دست می بود، با مطالعه و بررسی بیشتر و انتخاب غزلهای بهتر و زیاد تر ازان، امکان گفت و گوی گسترده تر در بارهء او و سروده هایش میسر میگردید و حالا به آنچه گفته آمد اکتفا میشود به امید آنکه روزی این آروز بر آورده شود.

باید گفت که در میان غزلهای نایکدست شرر تک بیت های دلنشین بامفهاهیم دلپذیر زیادند که مرتبت غزلهای او را بالا میبرند. در اینجا به منظور حسن ختام چند تک بیت خوب او را به نقل میگیریم.

نباشد جای آسایش درین بستانسرا هرگز
بیا از برگ آموزیم رسم بار بستن را

***

کجایی ای زتو ما را دو دیده خون پالا
مرو اگر چه رود آب زور سر بالا

***

بهر طرف که روم بیتو روی رفتن نیست
فضای عالم امکان به تنگدل تنگست

***

پیرهن بایدت از برگ گل تازه و تر
که بهر جامه نگنجد ز لطافت بدنت

***

نالهء زارم نـــوای رفتن دل شـــد
بانگ درا خود دلیل قافله باشد

دل نه عبث بسته شد به طرهء زلفت

لازم دیوانه بنـــــــد و سلسله باشد

***

ز زلف و رویتو در حیرتم که گردش مهر

چه فتنه خوست که افتاده ماه در زنجیر

ز پیچ و تاب تن من نبالدزار

ببین که زاری من کرده راه درزنجیر

ز زلف او تن کاهیده ام به هم پیچید

ندیده ام که ببندند کاه در زنجیر

***

مرا زنده میداشت امید وصلش

وگرنه در اول نگه مرده بودم

***

چیست میدانی فریب آن دو چشم سحر کار

فتنه ها بیدار کردن، شور ها انگیختن (۷)

مصادر و سرچشمه ها:

۱- حافظ نورمحمد. ذیل مقاله‌ء "عاجز افغان و افغان عاجر" محله‌ء کابـل. شماره‌ء ۳۸، ۱۳۱۳.

۲- دیده شود:

- تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۳۳۸، سال ۱۳۳۰.

- افغانستان بخش ادبیات، ص ۳۲۴، سال ۱۳۳۴.

- یادی از رفته گان، ص ۴۸، سال ۱۳۴۴.

۳- یادی از رفته گان، ص ۱۷۳.

۴- دبده شود: مقالات عبدالعلی تابع در مجلـه‌ء آریانـا، سـال ۱۳۳۲ و سـال ۱۳۳۳.

۵ - مزارات شهر کابل، ص ۱۲۱، چاپ ۱۳۳۹.

۶- یادداشت صالح پرونتا بر منتخب غزلهای شرر، تاریخ تحریر ۱۳۳۹.

۷- منتخب غزلهای شرر به انتخاب صالح پرونتـا و بـه خـط قاضـی حـاجی عبدالحسین که مرجع اساسی این نوشته میباشد.

سرودگوی ناشناخته

هرات در سده سیزدهم- عرصه مبارزات قدرت جویان بود. یارمحمد خان الکوزایی حدود بیست سال* به تلاش و تپش مشغول بود و با کامران در باطن میانه خوب نداشت و میخواست که قدرت را از دست او برباید، چنانکه هنگام رسالت نزد عباس میرزا- نائب السطنه ایران- کمک او را به نفع خود تقاضا نمود و سرانجام بعد از انقراض سلسله سدوزایی در سالهای ۱۲۵۷- ۱۲۶۷ هجری به صورت مستقل در هرات به حکمرانی پرداخت و در سال ۱۲۶۷ هجری چشم از جهان فروبست و پس ازو سعید محمد درویش پسرش به جای او تکیه زد و او که ضعیف النفس بود و درایت پدر را نداشت به سال ۱۲۷۲ هجری از طرف مخالفین خود به قتل رسید.

در جریان این اوضاع و احوال نا به سامان سیاسی- شاعری به دستگاه قدرت یارمحمد خان نزدیک شد و چنانکه رسم روزگار است کار ها و کار نامه های او را به ستایش نشست و ازین راه آب و نانی برای خود دست و پا نمود.

این شاعر عبدالمجید نام داشت و به تخلص (بیخود) شعر می سرود و زادگاهش روستای بیچقی از حوالی هرات بود.

ازین شاعر- آثار زیادی بر جای نمانده و دست روزگار دستاورد های او را از میان برده است و اگر هم چیزی ازو باقی باشد فعلاً سراغ آنرا نداریم که در

کجا خواهد بود اما فکری سلجوقی مجموعه مختصری ازو در اختیار داشته که حالا در دسترس حسین وفا سلجوقی قرار دارد.

این مجموعه کوچک نود و دو صفحه یی که خط و املای آن خوب نیست و حرف های ((الف)) و ((ب)) و قسمتی از حرف ((ت)) و بعضی از برگهای میانین را نیز ندارد، حدود نهصد بیت از سروده های شاعر را رویت میدهد.

در باره این سخنور سده سیزدهم- معلومات فراوانی در دست نیست و اولین آگاهی راجع به او در کتاب آثار هرات تالیف خلیل الله خلیلی- چاپ سال (۱۳۱۰) شمسی در هرات، به منظر میرسد. در آن کتاب گفته میشود:

((خواجه عبدالمجید ولد خواجه عبدالحمید در اواخر صد دوازدهم زنده گانی داشته و در قریهء بچقی تولد و هم در آنجا دفن شده است.

بیخود از شعرای مقتدر وزبردست هرات است- طبع رسا و قریحه بلندی دارد قصاید را با نهایت علو غزلیات را با یک لهجه پرسوز- رباعیات را با کمال لطف می نویسد- افسانه سیف الملوک را با نهایت شیرینی نظم نموده و کتابی در برابر تحفة العراقین حکیم خاقانی نوشته است. از آنجا که به مقتضای عادت این محیط آثار او به خوبی تدوین نشده این چند سطر از بیاضی که به دستخط خود او دیده شده نقل گردید.)) (۱)

مؤلف آثار هرات نگفته است که افسانهء سیف الملوک و نظیر، تحفة العراقین را دیده است یا نه.

در پیوستی که مایل هروی به کتاب ((یادی از رفته گان)) صورت داده، یاد کوتاهی از بیخود شده است- اما مطلب تازه یی دران به نظر نمیرسد.(۲)

حسین وفا سلجوقی که مجموعه اشعار یاد شدهء بیخود را در اختیار دارد با توجه به آن مقالتی در مجله خراسان به نشر رسانده و سخنانیی در باره او گفته است (۳)

با این وصف معلومات کافي و دقیق تا کنون را جع به این شاعر سدهء سیزدهم وطن در دست نیست و تنها میتوان نکته هایی در ارتباط به او و روزگارش از خلال همین مقدار اشعار او که در دست است پیدا کرد و توجیهاتی به میان آورد.

روزگار زنده گی بیخود که در آثار هرات- اواخر سده دوازده دانسته شده- درست نیست- زیرا یارمحمد خان معروف به وزیر- سعید محمد خان پسر او و مولوی فیض الله ((خان علوم)) که در سروده های شاعر مورد ستایش واقع شده اند- کاملاً به نیمه دوم سده سیزده ارتباط دارند. فیض الله (خان علوم) به سال ۱۲۷۲ هجری چشم از جهان فروبست و بیخود که دوست و ارادتمند او بود- شعری در مرثیت او سرود که مطلع آن چنین است:

دریغا کز جفا و جور گردون ستم گستر

همی شد آفتاب شرع و علم و دین به خاک اندر

و در بیت آخر که ماده تاریخ نیز هست گفته میشود:

چو بود آل نبی آن منبع فیض و کرم بیخود

تو هم سال وفاتش را بجو از ((بوی پیغمبر))(۴)

(۱۲۷۲)

این ماده تاریخ که سال ۱۲۷۲ هجری یعنی پایان ربع سوم سده سیزده را نشان میدهد- گویای این حقیقت است که حتا دوران کودکی بیخود در اواخر سده دوازده واقع نشده است.

بر جسته ترین ممدوح بیخود- یارمحمد خان وزیر است که در آن روزگار- فرمانروای هرات بوده است و بهترین سروده های او نیز در ستایش این شخص است. در قصیده یی که به روش انوری گفته- می بینیم که ممدوح خود را چگونه به ستایش می نشیند و چه میگوید:

گرچه از تیغش آب خضر چکد
در صف رزم جان ستان باشد
شیر گردون ز بیم حمله او
هفتمین طارمش مکان باشد
شب چو خواب گسترد به دامن چرخ
از حیا قرص خور نهان باشد
فرق اندر میان ابرو کفش
از زمین تا به آسمان باشد
هر طرف صمیت عدل و احسانش
هم چو احکام او روان باشد
چون که یارمحمد است، از آن
نام او ورد هر زبان باشد

و این قصیده بیست بیتی- با این دعای تابید که در عین حال از صفت ادبی خالی نیست- پایان می یابد:

تا بود چرخ پیر در حرکت
بخت و اقبال او جوان باشد

چنان مینماید که سعید محمد پسر یارمحمدخان- پس از مرگ پدر بیخـود را کمافی السابق معاونت مینمود و حرمت می گذاشت- زیرا صفتنامه هـای بیخـود بعد از یارمحمد خان همه در باره پسر او سعیدمحمد(۵) است. این دو بیت از تشبیب قصیده ایست که در صفت سعید محمد گفته:

رسید مرکب سلطان عید فرخ فال
گرفت صفحه آفاق را به تیغ هلال
کشور بررخ عالم در نشاط و طرب
زدود زآئینه روزگار زنگ مـــلال

فیض الله خان که مرد با فضیلتی بود و لقب ((خان علوم)) را داشت- گویا به بیخود و شعرش علاقه نشان میداد و در هنگام مشکلات- دستش را میگرفـت و ازین سبب بیخود چند جا در اشعار خود او را به نکویی یاد کرده است:

مفتی شرع رسول مدنی خان علوم
کز وجودش بنهد دشمن دین رو به عدم

***

خان علم آنکه در ممالک فضل
کوس شاهی چو آفتاب زند
مفتی شرع و دین که دست و دلش
خنده بر بحر و بر سحاب زند

خان علوم- یک عنوان یا لقب علمـی اسـت کـه در سـده هـای دوازده و سیزده از طرف دولت های وقت به اشخاص آگاه از علوم اسلامی داده مـی شـده و قبل ازان هنگام به نظر نمی رسد که این لقب به کسی داده شده باشـد. خـان علـوم تقریباً حیثیت قاضی القضات و رئیس دارالعلوم را داشته است.

در مقاله منتشره خراسان- ادعا به عمل آمده که بیخود از گفتن مدح قدرت مندان وقت- کدام طمع و توقعی در نظر نداشته است(۶). این ادعا درست نیست زیرا آنگاه که شاعر خواست و طمعی نداشته باشد ضرورتی احساس نمیکند که کسی را بستاید.

در هر حال آنچه در قصاید مدحیه شاعر- در خور توجه تواند بود- بیان نکات تاریخی و چگونگی شرایط عهد اوست که آینده گان را ازان آگاهی میدهد.

و مهمتر ازان توانایی اوست در ارائه آنچه که میخواهد بگوید و هنر زبانی و تصویر آفرینی او که از لحاظ ادب و زبان میتواند ارزش فراوان داشته باشد.

شعر زیرین بیخود در باره پل مالان گفته شده که یک پل تاریخی و معروف است. این شعر هم وجهه تاریخی دارد و هم از نظر بلاغت و تصویر شایان توجه است:

آصف دوران امیر اعظم و جان و جهان

مأمن دنیا و دین و رونق جاه و جلال

شهر یار ملک و دولت آنکه ابر جود او

ریزد اندر فرق عالم در و گوهری سوال

............(۷)

کرده تعمیر پل مالان به عون لایزال

بس رفیع آمد رواقش- بر فراز آن قدم

هر که بنهد میرود بر فرق انجم بی ملال

طاق او چون ابروی خوبان عالم دلفریب

موج آبش همچو چین زلف حور آشفته حال

از نهیب نعره های آبشاری در فلک

مانده تا روز قیامت صور اسرافیل لال

سال تعمیر رواقش جستم از پیر خرد

گفت ((شد آباد از یمن امیری مثال))

(۱۲۵۴)

ابیات بعدی از قطعه یی در صفت زیبایی و تاریخ اعمار قصریست که برای یارمحمد خان وزیر ساخته شده- اما نمیدانیم که امروز یعنی حدود (۱۵۰) سال پس ازان عهد آثاری ازان بنا- برجای مانده است یا خیر.

باغش اگر به گلشن جان دم زند، رواست

کز وی نمود رخ به جهان گلشن جنان

جاروب کرده، آب زده هر سحر گهش

باد صبا ز آب گل و زلف شاهدان

از برگ لاله و سمن و گل نموده فرش

بهر قدوم نصرت دین حامی جهان

پیر خرد چوگشت به گلشن سرای او

تاریخ قصر و سال بنایش شد ((ارغوان))

(۱۲۵۸)

زیبایی باغی مربوط به یکی از توانمندان وقت که احتمالاً شاعر- بار ها آنرا دیده و از آب و هوایش استفاده کرده و بدینگونه در شعر او بازتاب یافته است:

فگنده زلف سنبل را سحرگه باد نوروزی

بطرف بوستان بر روی گل چون زلف مهرویان

زاوراق گل رعنا بساط سبزه پنداری

زمرد قطعه یی باشد- مرصع از در و مرجان

چه خرم دلکشا باغی که از رشک فضایش شد
گلستان ارم تا نفخ صور از دیده ها پنهان
خیابانش همه گلزار ابراهیم بن آذر
درختانش عصا بخش کف موسی بن عمران

غزلهای بیخود از قصایدش ساده تر و روان تر است و از خیال و تصویر و نزاکتهای ادبی و صنایع بدیعی بهره فراوان ندارد- میتوان با جست وجوی بیشتر و دقت زیاد تر به نمونه های رنگین و بدیع و دارای صنایع ادبی و الفاظ آهنگین دران دست یافت.

جلوه هایی از صنایع ادبی را در شماری معدود از سرود های بیخود به نظر بیاوریم:

تجنس:

دور گردون ندهد یاد چنین دور- تو هم
دورد ساغر و این دور غنیمت میدان

تشبیه:

سبزه و لاله چو فیروزه و لعل
داده از خط و لب یار نشان

تشبیه مشروط:

نرگس که چو چشم تست مژگانش کو
بت گر چو تو دلربا بود جانش کو

گل گربه مثل چو روی خوبت باشد
آن سبزه خط و زلف پیچانش کو

نوع دیگر تشبیه:

ای سهی قامت گلفام چه نازک بدنی
که به نازک بدنی رشک گل و یاسمنی
بوی مشک ختن از کاکلت آید به شام
تو مگرای بت طناز غزال ختنی

***

گلستان شد جهان یکسرتبسم کردنت نازم
سحر گل کرد در عالم بیاض گردنت نازم

زمینه های غزل بیخود- همان مضامین عادی و متداول است که بیشتر گویندگان در زمانه های مختلف به تکرار آنها دست یازیده اند و برای پیدا کردن سخنی تازه و مطلب گفته نشده- همت به کار نه بسته اند.

در هر حال نمونه هایی گزیده و کوتاه شده در غزلهای او را که بیانگر توانایی و بر داشت و دریافت اوست- به خوانش می آوریم تا مثالهای بیشتر در دست باشد هوا خواهان ادب سده سیزده را.

مالش و نالش:

از درد تو صندل به جبین مالم و نالم
بی مهر رخت سر به زمین مالم و نالم

شیرین لبم، از حسرت لعل تو چو فرهاد

برسنگ هوس نقش نگین مالم و نالم

با یاد دو ابروی تورخ در خم محراب

چون زاهد سجاده نشین مالم و نالم

از پافتاده:

خراب کرده چشم سیاه خوبانم

ز پافتاده تیر خدنگ مژگانم

بگو به آتش دوزخ ز من چه میخواهی

که سوخت جان حزینم فراق جانانم

بیار باده که تا تر کنم لب ای ساقی

مبین تو زاهد خشکم که من زر ندانم

جوش بهار:

بر دلم داغ نگاریست که من میدانم

آتش لاله غداریست که من میدانم

از شب هجر مپرس از من محزون که مرا

روز هجران شب تاریست که من میدانم

بسکه خونا به رود دمبدم از چشم ترم

برتنم جوش بهاریست که من میدانم

نقد جانی که من او را به دو عالم ندهم

بر کفم بهر نثاریست که من میدانم

تکیه بر آفتاب:

نرگس نیم خواب می بینم
یا که جام شراب می بینم
از خدنگ نگاه خونریزت
عالمی را خراب می بینم
عنبرین زلف مشک بویت را
تکیه بر آفتاب می بینم
عرق است این به روی هم چو مهت
یا که بر گل گلاب می بینم

در صنعت عکس و تبدیل

دلبر شیرین من- برده دل و دین من
برده دل و دین من- دلبر شیرین من
آهوی مشکین من از نظرم کرده رم
از نظرم کرده رم آهوی مشکین من
بردل غمگین من- خنجر حسرت مزن
خنجر حسرت مزن- بردل غمگین من
تیغ پی کین من چند کشی از غضب
چند کشی از غضب تیغ پی کین من
از غمت آیین من- ناله و افغان بود
ناله و افغان بود- از غمت آیین من

زهره و پروین من- عکس رخ خوب تست

عکس رخ خوب تست- زهره و پروین من

مینای دل:

نازکِ بدنا، به ناز مشکن

مینـــــــای دل نیـــــازمنـــدی

تا چند جفا و جور و بیداد

پرهــــــیز ز آه دردمـــــــــندی

یا رب نرسد به چشم مستت

از چشم بد کســـان گــــــزندی

در آتش شوق تست بیخود

بی صـــبر و قرار چون سپنـــدی

با آنکه بیخود- به مسایل اجتماعی و چگونگی زنده گی مردم زمان خـود چندان توجه ندارد و ازان چیز قابل اعتنایی را انعکـاس نمیدهـد- مـع الوصـف در بعضی از تک بیتهای او که در لابه لای غزلها و گونه های دیگر شعرش نهفته مانـده اند- میتوان جلوه هایی از چگونگی زنده گی آدمی- اشـارات رنگـین از عشـق و زیبایی و مفاهیم متفاوت دیگر را مشاهد نمود:

ریای زاهد:

در پی عمامه زاهد دلا ازره مرو

جز ریا در سایه دیوار این دستار نیست

آب حیات:

این چه خط است که چون خضر کشد آب حیات
وین چه خال است که صد نافه بدامان دارد
این چه گردن که بود دسته گلدسته حسن
واین چه کاکل که جهان جمله پریشان دارد

تیر به جا:

تیریکه نگاهت به ادا زد چه به جازد
بر سینه ام از راه خطا زد چه به جا زد

عکس می:

مکن ایدل تصور جز بهار جلوه حسنش
مبادا شاخ گل ز اندیشهء باد خزان لرزد
دل بیخود به هنگام وصال آن پری پیکر
چو عکس شیشه می بر رخ سیمین تنان لرزد

کارا آیی دل:

ز بهر بردن دل- یار شد به پهلویم
دلی که داشتم امشب عجب به کار آمد
پریده رنگ ز رویت ترا چه شد بیخود
فتاده لرزه به جانت مگر که یار آمد

کس و ناکس:

ز رقیب شوم تو برد لم- چقدر نشسته خدنگ غم
مپسند جان من این ستم که زنا کس به کس رسد

مست تغافل:

مست و خرامان میروی- کاکل پریشان میروی
تیغ تغافل در میان- خون شهیدان تا کمر
ای صبا گر بگذری بر طرف گلشن از کرم
عرضه ده بر بلبلان حالم که هستم در قفس

صفت خود:

منم که پادشه نظم ملک اشعارم
ز شهریاری عالم همی بود عارم
گهی به طبع سلیم از دهان شکر ریزم
گهی به فرق جهان از زبان گهر بارم

چشمه ها:

شده مدتی که بدرگهء تو فتاده ام من بینوا
به امیـــد آنـکه به دامن تو رسد ز غـــبار من
بنگر به حال من ای صنم که ز هجر روی تو دمبدم
چقدر روان زد و دیده ام شده چشمه ها بکنار من

شکر آفرین:

بکشا به خندهء دلربا با لب لعل شکر آفرین
سر برقه یی به هوافگن- گل گلشن دگر آفرین

ایمان زاهد:

زاهد که به تزویر گذارد همه عمر
گیرم که عبادت کند ایمانش کو(۸)

پانوشت ها:

۱- آثار هرات ج ۳ ص ۱۱.
۲- یادی از رفته گان ص ۱۵۶- ۱۵۷ چاپ ۱۳۴۴.
۳ - مجله خراسان- شماره ۲۳- ۱۳۶۴- ص ۲۷- ۳۴.
۴- گازرگاه فکری سلجوقی ص ۵۵-۵۶- چاپ ۱۳۴۱.
۵- در سراج التواریخ نام این شخص- سعید محمد ضبط گردیده و در اشعار بیخود سید محمد است.
۶- بیخود سخنور نکته سنج- خراسان- شماره ۳۳ سال ۵- ۱۳۶۴.
۷- این مصراع در مجموع غلط ضبط شده- گرفته نشد.
۸- مجموعه اشعار بیخود- سرچشمه اساسی در نگارش این یادداشت بشمار می آید.

مداواگر سخن آفرین

در میان رجال سر بر آوردهء دستگاه حکمروایی، تیمورشاه درانی، طبیبی وجود داشت که حاذق بود و در غایت شهرت. تیمورشاه درانی به او ارج زیاد میگذاشت و در رفاه حالش توجه می نمود. این طبیب آوازه مند "لعل محمد" نام داشت و چون در عین حال شاعر توانایی نیز بود، به تخلص "عاجز" شعر میگفت.

پدر لعل محمد عاجز، پیرمحمد کشمیری بود که او نیز در طبابت مهارت داشت و این فن شریف را برای پسر خود به ارث گذاشته بود. اینکه خانوادهء این مرد در چه هنگامی از کشمیر به کابل رخت کشیده است به درستی معلوم نیست.

لعل محمد عاجز در امر طبابت شهرت بسیار یافت و مردم از هر گوشه و کنار به مقصد معالجه به او مراجعه میکردند و او بدان پایه از اعتبار رسید که تیمورشاه به سال ۱۱۹۳ به خطاب مستطاب "عبدالشافی" مخاطبش گردانید و سمت رسمی طبابت خانوادهء شاهی و رجال دولتی به او مفوض ساخته شد.

بعد از تیمورشاه درانی، او در عهد شاه زمان و نوبت های اول حکمرانی شاه محمود شاه شجاع نیز این سمت را به عهده داشت و پس ازو، امر طبابت به طور ارثی در خانواده اش باقی ماند و شماری از اعقاب و احفاد او بدین سمت

انتصاب و افتخار داشتند و ازان میان عبدالواسع طبیب فرزند عاجز را که شاعر خوش قریحه و خوب سخن بود میتوان یاد کرد.

دو نسخه از دیوان عبدالواسع طبیب این سخنور کمتر شناخته شده در آرشیف ملی نگهداری میشوند که باید روزی طرف شناسایی واقع شوند و مورد ارزشیابی و استفاده اهل ادب قرار گیرند. عبدالواسع طبیب به سال ۱۲۸۳ هجری قمری چشم از جهان پوشید.

در بارهء چگونگی زنده گی و شعر عاجز، ظاهراً پژوهش لازم و کافی صورت نپذیرفته و دیوانش نیز اقبال چاپ نیافته است و در دسترس اهل ادب قرار ندارد. از میان یاد کرد های مختصری که گاه به گاه در آنجا و اینجا راجع به او به انجام آورده شد، نوشته حافظ نورمحمد از همه مفصلتر و دارای معلومات بیشتر است که در شماره های ۳۸- ۴۲ مجلهء کابل، سال چارم، ۱۳۱۳ هجری شمسی زیر عنوان "عاجز افغان و افغان عاجز یاد و شاعر هم طبع و هم عصر" به نشر رسیده است. پس ازان هنگام، هیچگونه بررسی مستقل و گسترده از احوال و اشعار عاجز به فرجام نیامده و اگر هم گه گاهی، کسی به یادبودی ازو نشسته باشد، گفته هایش چیزی بیش از تکرار یاد کرده های حافظ نورمحمد نخواهد بود.

به گزارش حافظ نورمحمد، به سال ۱۳۱۸ (هجری) در خانهء ورثهء عاجز واقع بارانهء کابل حریقی به وقوع رسیده که در اثر آن تمامت کتابها و یادداشتهای مربوط به زنده گی او در آن، از میان رفته است و بدین اساس معلومات لازم در بارهء او، در دسترس نیست.

دیوان شاعر آیینهء تمام نمای زنده گی اوست. از دیوان عاجز، نسخه هایی نزد علاقه مندان شعر و ادب قبلاً موجود بوده و شاید امروز هم وجود داشته باشد. پژوهش حافظ نورمحمد گرچه در جای خود و به نوبت خود در امر معرفی عاجز و

بررسی اشعار او شایان توجه دانسته میشود، اما ازینکه دو نسخه از دیوان عاجز در اختیار او قرار داشته و امکان بررسی بیشتر گفتار شاعر نیز موجود بوده، استقصای او بسنده و در حد انتظار پنداشته نمیشود، یعنی بررسی و تحلیل او از شعر عاجز باید گسترده تر و وسیعتر ازین می بود.

از نسخه های موجود در نزد حافظ نورمحمد، یکی به فرمایش میرزا عبدالرشید از احفاد شاعر توسط قمرالدین خان در ۱۱ ربیع الاول ۱۲۸۳ قمری به کتابت آورده شده و دیگر آن در (۷) رمضان ۱۳۰۲ هجری به وسیلهء میرزا عبدالفتاح استنساخ گردیده است.

نویسندهء مقاله "عاجز افغان و افغان عاجز"، در ارتباط به پخته گی کلام و سلامت بیان عاجز اینگونه اظهار نظر مینماید:

"...کلامش چون استادان پخته گی دارد و اشعارش بر سیاق سخن آفرینان متاخرین در کمال سلاست و روانی است. در شعر و نظم مضامین، طرز حضرت ابوالمعانی جناب میرزا بیدل را بسیار مشق کرده، در انسجام و ابتکار و نازکخیالی هم بالواسطه از پرتو فیوضات میرزا علیه الرحمه تاثیر و استنار گرفته، نقشبند معانی بکر است و کار پرداز نهانخانهء فکر."

تیمورشاه درانی در فرمانیکه عاجز را به خطاب "عبدالشافی" مخاطب ساخته، او را به صفات "واقف اسرار الامراض، رافع استارالاعراض، جالینوس الزمان" یاد کرده است. این گفته، دلالتی است بر فضیلت عاجز و مهارت او در طب و شعر.

با وصف جست و جوی زیاد، دیوان عاجز برای نگارنده میسر نگردید تا با مطالعه و بررسی بیشتر از گفته های او، نکاتی در بارهء زنده گی او به دست می آمد و در پیرامون برداشتهایش از شرایط زمان خود و چگونه گی سخنش و همچنین

راجع به پیامها و گفتنی های او برای مردم، گفت و گوی گسترده تر به عمل آورده می شد.

شمار غزلهای عاجز که حافظ نورمحمد و خسته نشر کرده اند و یا در جایهای دیگر به نقل گرفته شده، از نظر کمیت به هیچ وجه قابل توجه به حساب نمی آید، یعنی از میان ۴۸۷ یا ۵۰۰ غزل او مشکل است بتوان مثلاً ده- دوازده غزل را اساس و ملاک قضاوت در چگونه گی شعر او دانست.

علی الظاهر عاجز با بعضی از صوفیان وقت در رابطه بوده و گامهایی در طریقه صوفیه برداشته است و این مطلب از پاره یی از اشعارش به دست می آید:

ای مطلع ابرویت در کیش سخندانها
دیباچهء دیوانها، سرنامهء عنوانها

تا عشق تو بر مردم تشریف جنون بخشد
شد چاک چو دامانها، بسیار گریبانها

در دیدهء معنی بین، خار است جدا از تو
سیر گل و ریحانها، گلگشت گلستانها

از چشم تو صد رخنه، از زلف تو صد زناد
در دین مسلمانها، در گردن ایمانها

سوز دل و چشم تر، دور از تو بمن آن کرد
کاتش به نیستانها، سیلاب به ویرانها

***

لامکان نیز پر از پرتو مهر رخ اوست
نیست زین نور همین وسعت دنیا لبریز

خار در دیدهء دشمن که مرا در رهء عشق
از گل آبله شد باغ کف پا لبریز

گل نه تنهاست خریدار تو با مشت زری
بود از نقد گهر دامن دریا لبریز
نیست بیجا به چمن مستی بلبل، عاجز
از می رنگ ببین ساغر گلها لبریز

گرچه در دیوان عاجز، اشکال متفاوت شعر مانند قصیده، غزل، رباعی و قطعه و جزاینها وجود دارند اما رکن اساسی اشعار او غزل است و او اساساً یک شاعر غزل سراست، چنانکه غزلهای او تقریباً دو ثلث دیوانش را تشکیل میدهند.

عاجز، از پیروان شیوهء بیدل به حساب آورده شده است. باید یاد آور شد که شاعران عهد عاجز و به تعبیر عامتر گوینده گان سدهء سیزده، حداکثر به اشعار بیدل نظر داشته و گفته های او را از لحاظ قافیه، ردیف و قالب اساس کار خود قرار می داده و حتا مفاهیم یافته او را دو باره سازی میکرده اند و عاجز نیز ازین امر استثنا نمی پذیرد. اما اینکه او درین دنباله روی تا چه حد موفقیت دارد، با تأمل باید اظهار نظر کرد.

در غزلهای زیرین تلاش او در نیل به این آرزو به خوبی مشاهده میشود:

دل وحشت خیز:

تازه رو باشد جنون از داغ سودای دلم
خال روی این عروس است از سویدای دلم
تا تو ساغر میکشی با مدعی در انجمن
از می حسرت شود لبریز صهبای دلم
تا خیال چشم شوخت را تصور کرده ام
موج خیز گرد وحشتهاست صحرای دلم
در رهء خوبان درستی از من بیدل مخواه
صد شکن دارد ز زلف او سراپای دلم
هر طرف از داغها گل کرده چندین لاله زار
میتوان آمد گهی بهر تماشای دلم

عصای نگاه:

سوخت از دیدن روی تو صفای نگهم
کم شد از دیدن خورشید ضیای نگهم
بسکه بی روی تو ام نیست در اعضا قوت
مژه از غایت ضعف است عصای نگهم
دیده بی روی تو چون بر رخ گل باز کنم
مژه چون خار خلد در کف پای نگهم
مردم دیده زنا دیدن رویت مرده است
مژه پوشیده سیه بهر عزای نگهم
ننگرد دیده بجز آن خم ابرو عاجز
قبله را گم نکند قبله نمای نگهم

صفای سینه:

شبم چون خانهء آیینه شمع از کس نمی خواهد
که از فیض صفای سینه مهتابی دگر دارم
غبار راهم اما دامن او را نمیگیرم
رسوم دیگری میدانم، آدابی دگر دارم
نیم امید وار لطف ارباب جهان عاجز
نهال باغ یاسم ریشه در آبی دگر دارم

تعداد اشعار عاجز بین ۵۴۰۰ تا ۶۵۰۰ بیت ذکر شده است، ولی گفته میشود که تمامت او درین شمار شامل نمی باشد و مقداری ازان تا هنوز گرد آوری نشـده و بطور پراگنده نزد اشخاص و دوستان او نگهداری مشیود که اگر همهء این گفته ها جمع و تدوین گردد به یقین تعداد سروده هایش از ۶۵۰۰ تا به هفت و هشت هـزار بالا خواهد رفت.

غزلهای عاجز تماماً یکدست و رسا نیست و غث و سمین در آن زیاد به نظر میرسد، اما ابیات خوب و دارای مفاهیم سالم و خوشـایند در میـان غزلهـایش بـه فراوانی دیده میشود که میتوان گزینهء دلپذیری ازان به دست آورد. ایـن تـک بیتهـا نموداری اندک ازان دست گفته اوست:

همچو اخگر راحتی داریم از پهلوی عجز
بستر و بالین ما را پنبه از خاکستر است

***

ره به بزم یار بردیم از طریق بیخودی
طایر ما جز شکست رنگ بال و پر نداشت

***

مکن پهلو تهی از مرگ، چون قدخم شد از پیری
به افتادن هما غوش است دیواری که مایل شد

***

جوهر منظور بازار جهان جز عجز نیست
گـوهر از گرد یتیمی قدر پیـــدا میـــکـنـد

***

هر که باشد محفل افروز قناعت چون گهر
خانه از شمع صفای سینه روشن میکند

***

تو چون بی پرده گردی محو گردد هستی عاشق
به شهر آفتاب از سایه نتوان یافت آثاری
بهاری نیست غیر از جوش زخم و داغ عاشق را
نه گشت باغ دارم آرزو، نی سیر گلزاری

عاجز که طبیبی حاذق و شاعری معروف بود، در دستگاه حکمروایی تیمور شاه درانی و نیز در روز گاران پس ازو، دوستان زیادی از اهل فضل و ادب و سیاست داشته است که در دیوانش انعکاس دارد. میر هوتک افغان، شاعر هم عهدش یکی از یاران صمیمی و نزدیک او بوده و با هم ارتباط محکم داشته اند. چنانکه اشعاری در رابطه به این دوستی در دیوان هر دو شاعر موجود است.

تا آنجا که معلوم است اشعار میر هوتک افغان هم از نظر شکل و هم از لحاظ محتوا و مفاهیم نسبت به اشعار عاجز برتری دارد. هرگاه کسی اشعار این دو شاعر همزمان و دوست را با هم مقابله و مقایسه نماید، این مطلب به سهولت آشکار خواهد شد.

تاریخ وفات عاجز مانند تاریخ سالزادش روشن نیست، اما بـه یقـین بعـد از ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاده و شاعر دران هنگام به مرحله کهن سـالی رسـیده بـوده، چنانکه گوید:

خم شد قدم از حسرت ایام جوانی

این بار سبکمایه چه مقدار گران بود

حیات او در ۱۲۳۸ از قطعه یی معلوم میشود کـه در تـاریخ فـوت ٠سـردار محمد عظیم خان برادر امیر دوست محمـد خـان سـروده و بـر سـنگ مـزار او در گورستان زیارت عاشقان و عارفان حک شده است و این مطلب در کتاب مـزارات شهر کابل تالیف محمد ابراهیم خلیل درج میباشـد. قبـر عـاجز در دامنـهء قسـمت جنوبی تپه مرنجان که مقبرهء خانواده گی اوست قرار دارد.

سرچشمه ها:

- حافظ نورمحمد، عاجز افغان و افغان عـاجز، مجلـه کابـل، ش ۳۸- ۴۲، سال ۱۳۱۳.
- غبار، میرغلام محمد. قسمت پنجم تاریخ ادبیات افغانستان، کابل، ۱۳۳۰.
- بهروز، محمد حسین. افغانستان قسمت ادبیات، نشر کرده دایـرة المعـارف کابل ۱۳۳۴.
- ژوبل، محمد حیدر. تاریخ ادبیات افغانستان، کابل ۱۳۳۶.
- پوپلزایی، عزیزالدین. درة الزمان، کابل، ۱۳۳۷.
- خلیل، محمد ابراهیم. مزارات شهر کابل، کابل، ۱۳۳۹.
- خسته، خان محمد. یادی از رفته گان، کابل، ۱۳۴۴.
- پوپلزایی، عزیزالدین. تیمورشاه درانی، چاپ دوم، کابل، ۱۳۴۶.
- آریانا دایرة المعارف، جلد پنجم، کابل، ۱۳۴۸.

ترانه سرای سرزمین لاجورد

بدخشان، سرزمین لعل و لاجورد است و بدین ارتباط شـهرت فـراوان دارد. لعل و لاجورد، سنگهای گرانبهایی اند که طبیعت به ایـن ناحیـت کوهسـتانی هدیـه نموده است و در عرصهء اقتصاد و حیات مادی مردم دارای نقش ارزنده و نمایـانی میباشد.

لعل بدخشان از روزگاران پیشـین در سـخن گوینـده گـان ایـن سـرزمین و سخنسازان آنسوی مرز ها که با هم یک دایرهء ادبی را تشکیل میدهند، راه جسته و نام بدخشان با آن ملازمه و گره خورده گی یافته است.

طبیعت فیاض بدخشان که دل کوه ها را از لعل و لاجورد آگنده است، دامان آن نیز، در پرورش چهره های روشن علم و ادب، از برکت سرشار است، که جواهر معنوی سخن شان برگهای زرین ادب وطن ما را رنگین تر و زرفامتر گردانیده است.

به قول نگارشگر ارمغان بدخشان "محیط کوهستانی بدخشان را اگر چه دست بدایع نگار و قدرت به همهء محاسن سوری و معنوی آراسته و اشتهار عالمگیری برای او نظر به اهمیت لعل آبدارش اعطاء فرموده، اما اگر اظهار حقیقت کرده شود، بدخشان باید به وجود سامی فضلای دانشمند و ادبای برازنده بی عدیل

خودش شهرت داشته باشد که آثار گرانبهای ایشان الی الابد مانند ستاره های درخشان در آسمان ادبیات وطن تلالو داشته، انتشار انوار می نماید." (۱)

در باره سرایشگران و سخن آفرینان سرزمین بدخشان که اشعار آنانا مانند لعل و لاجورد آنجا، رنگین و دلنشین است، پژوهش کافی و در خود صورت را پذیرفته و اکثر در زاویه بی نام و نشانی باقی مانده اند و اشعار شان در مجموعهء ادب کشور جای لازم وبایسته را احراز نکرده است.

شاه عبدالله بدخشی با تألیف "ارمغان بدخشان"، چاپ شده در مجله کابل و سید عبدالکریم حسینی با نوشتن "بهار بدخشان" تذکره غیر مطبوع، گامهای نخستین را درین راه برداشته اند و در منابع متفاوت دیگر نیز جسته جسته بدین ارتباط میتوان معلوماتی را به نظر آورد که در تدوین یک اثر جامع، راجع به وضع شعر و ادب در بدخشان از آنها سود فراوان بدست آمده میتواند.

شماری از گوینده گان بدخشان از لحاظ زمانی به سده سیزده ارتباط می یابند که درین سلسله یاداشت مورد توجه واقع میشوند.

یکی از مشاهیر سخن پردازان سده سیزده در بدخشان، مولانا عبدالله مصرع را میدانند که در آغاز با تخلص صغیر شعر می سرود و از شیفته گان کلام بیدل و دنباله رو شیوهء او بود.

مصرع، آدمی اندیشه مند بود و پیامها و گفتنی های زیادی در خاطر داشت که میخواست آنها را به مردم زمان خود و به آینده گان برساند. اما در بیان و افاده

این پیامها و گفتنی ها بدانگونه که ارزو می برد آماده گی و توانایی لازم را در دست نداشت یعنی رسایی و لطف بیانش کمتر بود.

او مضامین رنگین را در الفاطی نه چندان شفاف و صیقلی ارایه میدارد و کمتر امکان می یابد که مفاهیم دلپذیری را در قالب های فاخر جا به جا کند. و خود با توجه به این امر میگوید:

لطف معنی مجوز شوخی لفظ
بو نمی آید از گل تصویر
حسن معنی به لفظ نتوان شد
پس چه حاصل ز خرقهء تزویر
هر که در خور خود سخن گوید
کی برابر بود گدا و امیر

و بدین صورت اهمیت معنی را به لفظ مربوط نمیداند و برای لفظ بهای کمتری را در نظر میگیرد و خود را ازین جهت تبرئه میکند.

با این وصف، او سعی میورزد که معانی و مفاهیم تازه و بدیع را به دست بیاورد و در بیان خود جا بدهد، اما دریافت مطلب تازه، خود فارغ از زحمت نیست:

در سراغ مطلب نایاب عمری شد صغیر
خویشتن را چون نفس از سعی بیجا سوختیم

دریافت مفاهیم نو، فضای وسیعتر و پرواز گاه باز تر میخواهد و مسلماً فضای بدخشان آن وسعت و پهنا را نداشته است و مصرع ازین جهت به شکایت می نشیند:

وسعت آباد بدخشان عرصهء جولان نداشت
لعل سان در تنگنای سنگ خار سوختیم

و میخواهد دیوانه وار چارچوب قیود شرایط ناهموار وقت را بشکند و آزادانه و فارغ از قید و بست های موجود به زنده گی خود ادامه بدهد:

جنونی کوکه طرف دامن باد صبا گیرم
جبین سایم بهر کویی و رو آرم به هر سویی

***

بیدل از سخن آفرینان طرف علاقه و توجه مصرع است و پیوسته تلاش مینماید که پا به جای پای او بگذارد و به گونهء او سخن بگوید، چنانکه این آرزو در دل هر یک از گوینده گان آن روزگار چوئی می زده است. اما به گونهء بیدل سخن گفتن کس را به آسانی میسر نمیشود و مصرع نیز ازین قاعده استثناء نمی پذیرد. به هر حال او میخواهد بادهء خوشرنگ معانی را در ظرف زیبا و روشن الفاظ جا بدهد و به دیگران عرضه نماید. گرچه او دراین امر با مشکلات روبه رو میگردد، مع الوصف نومید نمیشود و از تلاش باز نمی ایستد و به کار خود ادامه میدهد و این پیگیری در کار، گه گاه و تاحدی او را در تحقق آرزویش یاری میرساند و بیان او را رساتر و رنگین تر میسازد. در شعر های زیرین رگه هایی ازین موفقیت را به خوبی مشاهده میکنیم:

نیست جز آوارگیها خانه بر دوش ترا

جز فنا دیگر که می پرسد فراموش ترا

از سواد دیدهٔ آهو نگـــاهان زد رقم

کاتب قدرت خط سیمین بناگوش ترا

***

در گلشن نظاره زکـــام است دمـــــــاغت

زاهد به تو بوی گل رخسار چه حاجت

هنگام سحر همچو صبا بی سرو پـــا باش

گو شمع برو، این سرود- تار چه حاجت

بی پرده ز بی داد غمش شکـــوه چه لازم

آنرا که عیان است به اظهار چه حاجت

چون زخم ز شمشیر غمت به شدنی نیست

بیمار ترا هیکل و طومار چه حـــاجت

***

وقت فیض از جام وصلت نوش میخواهد دلم

از دل شب تا سحر آغوش میخواهد دلم

تا کـــجا ننگ آشیان بـــرق رســـــوایی شـــدن

جلوه یی زان شوخ گلگون پوش میخواهد دلم

شب خیال بوسهٔ لعل که مصرع جـــلوه کرد

تا چو خم از نشاء می جوش میخواهد دلم

***

مصرع، در هر حال به این نکته متوجه است که مخاطب شعر، مردم اند و نباید مردم را از یاد برد. بدین اساس او پیامهایی را در ارتباط به مسایل زنده گی مردم، به بیان می آورد و آنان را از فراز و فرود روزگاران آگاهی می بخشد.

او به کسانیکه از اعتبار و عزت نا پایدار فرومایگان به دلتنگی مینشیند و از نیت به آنان هراس نشان می دهند، آگاهی میدهد و میگوید:

مرو ز جای اگر سفله اوج عزت یافت

که امتداد ندارد شکوه شعله خس

تشبیه سفله و به خس و تشبیه بی دوامی عزت به شعله یی که از خس بالا میشود در غایت پخته گی و رسایی است.

تربیت برای انسانها یک امر لازمی است که با سختی و مشکلات همراه است. این مشکل در عهدیکه این شاعر میزیست و خاصتاً در محیط زیست او با آن همه امکانات قلیل و ابتدائی بیشتر بوده است. او این مشکل را با زبان و تعبیر معمول و قابل فهم در محیط خود بدینگونه بیان میدارد.

غنچه خونها خورد تا عمامه گل بسته شد

نیست آسان هر کرا، فرزند ملا ساختن

آسوده گان و خوشحالان همیشه از سختی روزگاران بد حالان غافل بوده اند و مصرع با توجه به این مساله خطاب به آسوده گان، از وضع مستمندان یاد آور میشود و آنان را از غفلت بدر میسازد و هشدار باش میدهد.

غافل از افتاده گان دشت عریانی مباش

ایکه داری پای دولت در رکاب صندلی

فروتنی و تواضع همواره در نزد شاعران یک شیوه پسندیده و انسانی به حساب می آمده، و خود بینی و غرور و ریا، خصلت های مردود و غیره مطلوب دانسته می شده است. مصرع از اینکه در زمان او همه کلان کارند و هیچ کس حد خود را نمی شناسد و اگر وجاهتی هم باشد خالی از تصنع نیست، میگوید:

ندارد کس در این محفل به غیر از شیشهء ساغر
جبین سجده فرسایی و رخسار عرقناکسی

از حسن اتفاق اشعار مصرع از میان نرفته و نسخه هایی از دیوان او نزد ادب پژوهان و ارادتمندان سخن او، محفوظ مانده و از دستبرد حوادث امان یافته اند.

شاه عبدالله بدخشی نسخه یی از دیوان مصرع را در اختیار داشته و ازان یاد آوری میکند. بدخشی به اساس این نسخه مطالبی راجع به مصرع در "ارمغان بدخشان" نوشته و آورا "مصرع برجستهء دیوان علم و ادب" خوانده است. همچنان او میگوید:

که مصرع مداح نیست و به زیبایی طبیعت توجه زیاد دارد و "روح این شاعر شیوا بیان از دیدن بدایع خلقت، بیشتر محظوظ میشود." (۲)

این همان نسخه است که به قول طاهر بدخشی توسط عبدالمومن شاه فطرت زیر نظر شاه عبدالله کتابت یافته است. (۳)

دیوان در دست داشتهء شاه عبدالله بدخشی، به قول خود او دارای (۳۱۷۱) بیت بوده است.

دو نسخه دیگر از دیوان مصرع در آرشیف ملی وجود دارد. یکی ازین دو نسخه به شماره (۱۱۳،۱) نگهداری میشود که توسط نورالله نامی از اهالی راغ

کتابت شده و سال کتابت آن (۱۳۱۳) است که به احتمال قوی سنه هجری قمری میباشد. این نسخه که خط آن عادی است (۴۵۲) صفحه دارد و تعداد اشعار آن حدود (۴۰۰۰) بیت میباشد.

نسخه دیگر آرشیف ملی که به شمارهء (۱۳۸،۸) قید است (۲۲۲) ورق دارد و عدد اشعار آن از (۴۰۰۰) در میگذرد. کاتب این نسخه که خط آن شکست نا خواناست، شناخته نیست و تاریخ کتابت هم ندارد.

نسخه یی از دیوان مصرع، نزد خانمی به نام "سهیلا" وجود دارد که عین الدین نصر، استاد زبان شناسی در فاکولته زبان و ادبیات از آن یک نقل به تایپ برداشته و این نقل به نظر نگارنده رسیده و در نگارش این یادداشت ازان سود گرفته شده است.

شمار اشعار این نسخه تقریباً (۳۷۰۰) بیت بالغ میشود که از نسخه شاه عبدالله بیشتر است.

نسخه سهیلا گویا به توسط خود مصرع کتابت شده که تاریخ ۱۲۸۹ را دارد. تاریخ ۱۲۷۳، ۱۲۷۸، ۱۲۸۳، ۱۲۸۶ نیز در اشعار مصرع، در این نسخه به نظر میرسد و این تاریخها میرساند که او در این سالها حیات داشته و فوت او در (۱۲۹۰) تحقق می یابد و قول شاه عبدالله که در (۱۲۸۵) است، درست نمی باشد.

بیت زیرین در انجام نسخه مورد گفت و گو، کتابت نسخه را به خط شاعر مسجل میسازد:

راقم این صحیفه دلخواه

الفقیر الحقیر، عبدالله

در دیوان مصرع غیر از غزل، چند مثنوی کوتاه و مقداری اشعار متفرقه نیز وجود دارد گویا مولوی خسته نیز این نسخهء دیوان را باری در دهلی و بار دیگر در کابل دیده و ازان حرف زده است.

شاید نسخه های دیگر نیز از دیوان مصرع نزد دوستداران سروده های او خاصتاً روشنفکران بدخشان وجود داشته باشند.

***

غزلهای مصرع غالباً طولانی و اکثر تا ده بیت و بیشتر ازان میباشند و نخستین شعر این نسخه، غزلی به این مطلع است:

الهی تازه گردان از می وحدت دماغم را
ز مینای شراب معرفت پر کن ایاغم را

با مطالعهء اشعار مصرع که از دیوان او یادداشت شده و به زغم نگارنده گزینه یی از گفته های اوست، آشنایی بیشتر با چگونگی بیان و برداشت های او از محیط زیست خود میسر میگردد.

خوف و رجا:

مهرت اندر دل سودا زده پنهان نشود
این کتان پاره حریف مهء تابان نشود
بی خیال لب میگون وقدت در گلشن
غنچه لب وا نکند، سرو خرامان نشود
دل مدام از غضب و لطف تو در خوف و رجاست
چشم دارم که اگر این نشود، آن نشود

خط بران لعل ضرور است، که ره نتوان یافت
خضر ارهادی سر چشمه حیوان نشود

شیرازهء دل:

زار و بیمار و فرومانده به راه طلب است
کو حریفی که کشد خار غم از پای دلم
یک گل از باغ وصال تونچیدم، هرگز
از چه طرار غمت تاخت به یغمای دلم
نیستم تازه گرفتار تو، دیریست که هست
کوی در دست وطنم خاک درت جای دلم
از نفاق دو جهان نیستم آشفته، بس است
تاری از زلف تو شیرازهء اجزای دلم

شهسوار:

تا به عزم قتل من آن شهسوار آمد برون
جان به استقبال نازش از کنار آمد برون
گوهر دل عمر ها در آتش شوقش گداخت
آب گردید، اشک شد، بی اختیار آمد برون
نیست شبنم هر سحر در رهگذار مقدمت
با صد افسون گل به چشم اشکبار آمد برون

و غزلی به پیروی ازغزل جنید الله حاذق سخنور معروف سده‌ء سیزده که قبل ازو میزیسته و در ۱۲۵۱ به قتل رسیده است، سروده غزل حاذق که سخت معـروف است و بسیار دلپذیر، چند بیت آنرا مینگریم:

چه صیدم من که نی بسمل شدم نی زیب فتراکی
نه از خونم زمین آلوده شد نی دامن پاکی
نگاهم را تماشای گل و گلشن چه کار آید
من و در کنج عزلت یاد رخسار غرقناکی
مرا شور جون از پند ناصح کم نمیگردد
چه امکان است راه شعله بندد مشت خاشاکی
دلم از بی تمیزیهای ابنای زمان خون شد
نبودی کاش لوح خاطرم را نقش ادراکی

ابیاتی از غزل مصرع:

طراوت نیست بی اشک ندامت در زمین دل
خورداین مزرع آب از جویبار چشم نمناکی
ندارد کس در این محفل به غیر از شیشه ساغر
جبین سجده فرسایی و رخسار عرقناکی
به یاد تیغ ابرویی، به فکر حلقه‌ء مویی
دلی داریم و صد چاکی، سری داریم و فتراکی
شبستان سخن را پرتو انجم چه کار آید
بیـا بنگر رخ معـنی بـه نـور شمع ادراکـی

در باره تفاوت شعر حاذق با شعر مصرع که مانند آفتاب روشن است جای هیچگونه گفت و گو نیست.

اگر غزلهای مصرع یکدست و بی عیب نباشند، نباید زیاد اندوهگین شده زیرا بیت الغزلها و تک بیت های گیرا و با جاذبه فراوان دیگر که در لابه لای سروده های او خفته اند، نا یکدستی و بی تپشی و غزلهای او را جبران می نمایند.

بکشا نظر و طراوت حسن ببین
"سالیکه نکوست از بهارش پیداست"

***

ایکه نبود هفت مخزن دربهای کاکلت
گوهری جان تا چه ارزد در بهای کاکلت
گر چه مو نظاره ها را راه جولان میزند
دیده روشن میشود از توتیای کاکلت

زمین شوره:

در مزرع ما امید سر سبزی نیست
کشتیم درین شوره زمین دانه عبث

لعل بی حریف:

گفتم دمی به خنده لبش وا شود نشد
درد مرا طبیب، مسیحا شود، نشد
گفتم حریف لعل لب روح پرورت
ساقی و جام و بادهء مینا شود، نشد

فخر بنده گی:

اگـــر یکبـــار گـــویی بنـــدهء من
رود صـــد عـــرش بالا خنـــدهء مـــن

سنگ و ساغر:

همه شب باد گران باده گلرنگ زدی
عیب ما چیست که بر ساغر ما سنگ زدی
نقد و جان در گرو نشاء صهبا کردی
راه دلـــها به هـــجوم خـــط شبرنـــگ زدی

***

پدر مصرع که صوفی مراد محمد نام داشت در "راغ" بدخشان میزیست کـه در ۲۷ کیلومتری فیض آباد واقع است و آب آن به دریای پـنج میریـزد و در میـان "دشت شیوه" و "شهر بزرگ" و "دشت ایفل" موقعیت دارد. (۴)

مصرع در همان جا چشم به جهان هستی باز کرد که تاریخ دقیـق آن معلـوم نیست. راغ، ناحیتی است زیبا و مصرع آن را دوست میداشت و بدین سبب در باره، آن گفت:

فرشته جاست مقامیکه یاد باغ و بهشت
کسیکه جای دران سرزمین کند، نکند

فرشته جا ناحیت کوچکی در "راغ" است که مصرع در آنجا میزیسته و نیـز در همان جا پدرود زنده گی گفته است.

این نظر که او در عهد حکومت میرشاه زمان الدین به دنیا آمده باشد درست نمی نماید زیرا میر شاه زمان الدین در (۱۲۶۰ ق) حکومت بدخشان را به دست آورد و تا (۱۲۷۹) یعنی مدت بیست سال دران مقام بود و پس از فوت او پسرش میر جهاندار شاه به جایش نشست. (۵)

و به جرأت میتوان گفت که مصرع سالها پیش از نهضت میرشاه زمان الدین تولد یافته است و در عهد میرشاه زمان الدین سالهای از جوانی را پشت گزارده بوده است. به احتمال میتوان گفت که این امر در میان سالهای ربع الاول سده سیزدهم اتفاق افتاده باشد.

مراتب آموزش مصرع، ابتداء در زادگاش و مطابق رسوم عهد به فرجام آورده شد و بعد به مقصد دستیابی بیشتر به دانشهای مروج وقت و کسب افتخار و داملایی راه بخارا را در پیش گرفت که در آن هنگام با داشتن مدارس متعدد و برپای بودن حلقه های درس، اعتبار یک دانشگاه علوم اسلامی را داشت و هر طالب العلم و هر سخن سرایی آرزوی رسیدن به آنجا را در دل می پرورانید.

او سالی چند در بخارا اقامت نمود و در مدرسه پلنگی به فراگرفتن دانش انهماک داشت و باد املا ابوالفضل دانشجوی اند خودی الاصل همدرس بود و نیز باد املا عبدالمومن خواجه بدخشی، به قول شاه عبدالله بدخشی گاه گاهی تدریس هم مینمود. (۶). اما بدانسان که از گفته هایش به دست می آید، روزگارش در آنجا سرو سامانی نداشته و با سختی زنده گی به سر می برده است و خود گوید:

بسکه عمری خوبه سختی بخارا کرده ام

لاجرم جا، چون شرر در سنگ خارا کرده ام

و در جای دیگر گوید:

صد داغ سوختم به دل از هجر و به نشد
ناسور را چـــگونه مــــداوا کند کسی

و یا:

گه از خار تظلم گه ز حرمان چمن گریم
گــــه از بیداد غربت، گاه از یاد وطن گریم
شب آدینه جوش یکجهان عیش است عالمرا
چه ساز است اینکه امشب دیگران خندند و من گریم
نه از لعلم تسلی شد نه از یاقوتم امیدی
سزد بر یاد لعلت از بدخشان تایمن گریم
چنان خو کرده ام در تیره روزیها به تنهایی
که هم چون شمع اگر روشن شوم در انجمن گریم
صغیر از یاد نخل قامتش درد دلی دارم
که در جوش اثر ها خامه آسا در سخن گریم

نا به سامانیهای مصرع در بخارا، آنگاه به نقطه اوج خود رسید که حادثه یـی برایش پیش آمد و در اثر آن مجبور به فرار از بخارا گردید.

این رویداد ناگوار بدانگونه که مولانا خسته گزارش میدهـد عبـارت از قتـل یک پسر قیماق فروش در حجره او بود که بوسیله یک آدم اوباش در غیاب مولانـا مصرع به وقوع پیوسته بود و چون مولانا خواه ناخواه بدان قتل متهم دانسته می شد لذا به مشوره دوستان خود مخفیانه از بخارا به ناحیه یی به نام "غزار یا خزار" و از

آنجا بعداً به بدخشان مراجعت نمود و در زادگاه خود "راغ" ساکن گردید (۷) اما مولانا خسته نگفته که این مطلب را از کدام منبع بدست آورده است، در حالیکه گزارشگران دیگر از جمله نگارنده ارمغان بدخشان بدین مطلب اشاره یی نکرده اند.

مصرع در بدخشان در مدرسه "یاوان" به تدریس اشتغال نمود و شماری از علاقه مندان دانش را مورد تربیت قرار داد و در عین حال با سرودن شعر و ترتیب و تدوین آشعار خود همت به کار بست و سرانجام، در همان جا چشم از جهان پوشید. (۸)

تاریخ وفات مصرع را متین اند خوبی سال (۱۲۹۰) و شاه عبدالله بدخشی (۱۲۸۵) دانسته اند (۹) و چون ماده تاریخهایی که سالهای (۱۲۸۶ و ۱۲۸۹) را نشان میدهند در دیوان مصرع به چشم می آیند لذا مرگ او به سال (۱۲۹۰) به حقیقت نزدیکتر است. طاهر بدخشی سن او را هنگام مرگ بین (۶۰ و ۶۵) میدانند (۱۰) بحث را با سه بیت از گفته های مصرع آذین می بندیم:

گرد باد آن سر کورا نشاط دیگر است
کلفت غربت نباشد خانه بر دوش ترا

از سواد دیده آهو نگاهان زد رقم
کاتب قدرت خط سیمین بنا گوش ترا

***

گریه مظلوم آب خنجر الماس داشت
جان سلامت برد هر کس این نمکرا پاس داشت

اشارات و پانوشتها:

۱- ارمغان بدخشان، مجله کابل، ش ۷ ص ۵، حوت ۱۳۱۴.

۲- همانجا، ش ۶۹، ص ۶، ۱۳۱۵، ص ۷۵.

۳- مجله عرفان، ش ۵، سال ۱۳۴۰.

۴- قاموس جغرافیایی افغانستان، جلد دو، چاپ کابل، ۱۳۳۶، ص ۳۲۳.

۵- تاریخ بدخشان، چاپ اتحاد شوروی، ۱۹۵۹، ص ۱۸۵.

۶- کابل، ش ۶۹، س ۶، ۱۳۱۵.

۷- یادی از رفته گان، ص ۱۱۲.

۸- روزنامه هیواد شماره ۴۲۳ س ۳۴، ۹ جدی ۱۳۶۱ مقاله متین اند خوئی در باره مصرع.

۹- روزنامه هیواد مجله کابل.

۱۰- عرفان، ش۵، ۱۳۴۰.

فروشنده‌ء میوه‌ء شعر

اگر هنگام مطالعه‌ء آثار ادبی و بررسی تذکره های شاعران، دقت به عمل آید، با نام و سخن شماری از گوینده گان رو به رو میشویم که به مدرسه نرفته و سواد نداشته اند و یا از نعمت بینایی محروم بوده اند و یا اینکه هر دو مشکل را یکجا داشته اند که غالباً چنین بوده است.

شاید بتوان مثالهای فراوان از سخن پردازان نابینا ارایه‌ء نمود ولی به اختصار باید گفت که بزرگترین شاعر نابینای زبان دری علی الظاهر رودکی سمرقندی را دانسته اند.

گوینده گان امی و یا نیمه امی در گوشه و کناره های وطن ما شاید کم نباشند، اما آشنایی با نام و آثار آنان به آسانی میسر نمی باشد و از جمله میتوان به گونه مثال از حیدر کلچه پز به قول فخری هروی در مجالس النفایس و حاجی عمر گوینده‌ء درس نخوانده سده‌ء سیزدهم نام برد و پس ازو، ولی طواف را مدنظر قرار داد که به غایت مشهور است. در سالهای اخیر مجموعه کوچکی از اشعار امی شاعره یی به نام سمنبو به نشر رسیده است.

آشنا ترین چهره از شاعران امی در کشور ما، ولی طواف کابلی است که اهل شعر و ادب همه با نام و گفته های او آشنایی دارند.

در بارهء ولی طواف، مطالب نسبتاً زیادی در مطبوعات کشور به چاپ رسیده و گفت و گوهایی پیرامون شعر و زنده گی او صورت پذیرفته است. باید بلا فاصله یاد آوری نمود که معلومات اولیه را مقدم بر همه حاج عبدالمحمد مؤدب السلطان اصفهانی مدیر مجلهء چهره نما چاپ مصر و مولف کتاب هفت جلدی "امان التواریخ" ارایه نموده که تا کنون در جایی چاپ نشده است. مؤدب السلطان به سال ۱۳۴۰ قمری (۱۳۰۰ شمسی) به کابل مسافرت نموده و مطالبی در بارهء تاریخ و ادب افغانستان تهیه کرده و کتاب "امان التواریخ" را نوشته است.

او در بارهء ولی طواف که تا آن هنگام چیزی راجع به او گفته نشده بود، یادآوری هایی به عمل آورده که چون در اختیار پژوهشگران قرار ندارد، در اینجا به نقل گرفته میشود:

"ولی طواف کابلی شاعری فرزانه و سخن پردازی یگانه بود و تخلص را به اسم طواف که با صطلاح مردم افغانستان میوه فروش و سبد بردار باشد، مینموده و عقدهء دلهای ساکن و عابر را از اشعار شیرین و نمکین می کشوده و با آنکه سوادی نداشته و عامی صرف بوده، باز اشعارش سنجیده و منظوماتش پسندیده است. گویند وقتی هنگام عبور موکب امیر شیرعلیخان، شعری می سراید که خاطر همایون امیر را خورسند میسازد، امیر حکم میفرماید که بیست روپیهء کابلی (چهار تومان) به او انعام و بخشش شود. پیش خدمت به جای بیست روپیه، پنجروپیه به ولی میدهد. ولی فوری خود را به رکاب امیر رسانیده و این شعر را فی البدیهه به عرض میرساند:

دور باد ایشه ز تو هم درد و رنج

بیست فرمــودی و بگــرفتیم پنــج

باز وقتی امیر زاده سردار غلام حیدر خان پسر امیر شیرعلیخان از راهی میگذرد که ولی رسیده با سبدی پر از بادام که برای فروش میگردانید و چون سردار غلام حیدر خان را منظری دلپذیر و صورتی بی نظیر و چشمی شهلا و سرخی سیما بوده، این شعر را میگوید:

از گرمی جمالت چون دیگ در خروشم

بــرياد چشــم مستت بادام مــیفروشم

وفات وی در ۱۲۸۸ هجری در کابل اتفاق افتاده است... (۱).

در مطبوعات کشور ما علی الظاهر معلومات بیشترینه را اول بـار، در بـارهء ولی طواف، عبدالغفور شرر به گزارش آورده که در مجله کابل (شـماره هـای ۴-۵، سال ۱۳۱۴ ش.) به چاپ رسیده است که تقریباً چارده سال پس از یاد کرد مـؤدب السلطان است ومسلماً نوشته مؤدب السلطان که به چاپ نرفته، به نظر شرر نرسیده. بعد ازو گزارشگران دیگر در بارهء احوال و اشعار ولی، تقریباً همه بر مقالـت شـرر چشم داشته و گفته های او را به عبارات دیگر و صورت دیگـر بیـان داشـته انـد و مطلب تازه و گفته نشده در نوشته های شان کمتر جلب نظر میکند.

نوشته عبدالغفور شرر در بارهء ولی بدانگونه که خـود یـاد آور شـده بیشـتر متکی بر معلومات و یادداشتهای شاعر و نویسندهء کمتر شناخته شدهء کشـور، مـلا عبدالستار مهجور کابلی میباشد که در اختیار او قرار داده اسـت و غالبـاً مسـتند و دست اول است.

مهجور کابلی که به قول شرر نواسه ولی طواف است و از فضلای عهد خود به شمار میرود، شاید اول کسی باشد که چهل سال بعد از مرگ ولی یعنی به سال ۱۳۲۸ هجری، حدود یکصدوسی قطعه شعر او را جمع آوری کرده و آنرا سردار نصرالله خان نایب السلطنه به منظور چاپ ازو گرفته اما به چاپ آن توفیق نیافته، و دیگر تا امروز ازان مجموعه اثری دیده نشده است.

مهجور که در ۱۲۶۲ هجری در کابل زاده شده، پس از ۹۵ سال زنده گی و سیر و سیاحت و تجارت در افغانستان و هند و آسیای میانه و ایجاد آثاری به نظم و نثر در ۱۳۱۶ شمسی در گذشت. دریغ که ازین شاعر سدهء سیزدهء که نیمه یی از عمرش در سدهء چارده واقع شده، معلومات بسنده در دست نیست و آثارش اقبال چاپ نیافته. امید است روزی با باز یافت آثار این شخصیت ادبی، برگی دیگر به دفتر شعر و ادب وطن افزوده آید.

اشعار ولی در تمام مدت سالهای پس از ۱۳۲۸ هجری یعنی پس از تدوین آن به وسیلهء مهجور، گرد آوری و تنظیم نگردیده و شماری از غزلهایش گاه به گاه در جراید و مجلات کشور چاپ شده، سرانجام به سال ۱۳۵۶ شمسی، محمداکبر عتیق این اوراق پراگنده را یکجا گردانیده با شرح حال شاعر و مقدمه یی از مرحوم علی اصغر بشیر در لاهور زیور طبع پوشانید و بدین ترتیب آن مقدمه از اشعار ولی که از دستبرد حوادث محفوظ مانده بود در دفتری یکجا گردید و مورد استفادهء ادب پژوهان قرار یافت. این مجموعه کوچک در ۸۶ صفحه شامل ۴۲ قطعه شعر و تعدادی از ابیات متفرقه میباشد که همه نزدیک به چار صد بیت بالغ می گردد.

غفور شرر بعضی از ابیات را در اشعار ولی به کوتاهی توجیه و تحلیل نموده و بدینوسیله خواسته است پایه و مقام و نیز اندیشه او را در شعر نشان بدهد و ضمناً به یکی دو مورد از اشتباهات او نیز اشاره داردز او میگوید: "با وجود آنهمه

مشکلاتی که پیش نظرش جلوه مینماید... با کف تهی و در کمال بی بضاعتی در عالم ادبیات عرض وجود نموده حتا به اندازهء شعرای مقتدر فارسی که از علوم عربیه و فرهنگ و قاموس فارسی بهره و اندوختهء کافی را دارا باشد، در ادای کلام اثبات مقام کرده و داد سخن سنجی داده است، خاصتاً در بهمرسانیدن مضامین بکر، تشبیهات و تلازمات، کنایات، تناسبات... بالاخره تمام مزایا و نزاکتهای شعری ید طولایی داشته که از مطالعه ابیات متذیله مقام او را در شعر میتوان پی برد.

در نظمم بود بسیار بهتر از در مکنون

حریف زیرکی باید به این مضمون رسیدنها

در عین بی سرمایه گی نظم خود را به در مکنون رجحان میدهد و این را هم تاکید کنان ادعا میکند که تا شخص ذوق کاملی نداشته باشد به مضمون ابیات من رسیده نمی تواند و از افهام عوام خارج است.

غیر زلف تو که مرغوله زد از ناز به رو

نزده حلقه به گل مار سیاهی گاهی

تناسب زلف به مار سیاه و باز تشبیه رخسار به گل و نسبت مرغوله به حلقه چقدر مطبوع و قشنگ است.

این هاله نبود گردمه، چشمم سیاهی میکند

گردیست از مشک ختن، بر گرد پروین ریخته

تشبیه خط به هاله و نسبت رخسار به قمر و باز تناسب خط به مشک ختن و رخسار به پروین چه تلازم شیرینی بهم میرساند. علاوتاً اصطلاح "چشم سیاهی کردن" درین بیتش به کلی مبتکر است. (چشم سیاهی کردن در اصطلاح به معنی دوران سر و ضعف قوای باصره که در اثر ضوء و حرارت آفتاب عارض میشود، مستعمل است...).

ماه را با توبه میزان نظر سنجیدم

ز زمینش به سمـــا پـــلهء توفیر کشید

درین بیت با سلاست و جزالت ایراد کلام مینماید، چه تناسب حدایق چشـــم به پله های ترازو منتها درجه پر نزاکت واقع شده است. کلمه توفیر در اصـطلاح بـه معنی تفاوت معمول است." (۲)

غفور شرر، مناسبت ها و شأن نزولهایی نیز برای بعضی از ابیـات ولـی نقـل کرده که ازان جمله رباعی زیرین میباشد که هنگام تعارف سیبی به یکی از دوسـتان گفته است:

چشم مستت در فسون و رنگ و نیرنگ و فریب

برده از جانم قرار و صبر و آرام و شکیب

بر امید آنکه در دستت رسد یا بر مشام

لخت دل صد غوطه در خون خورد تا گردید سیب

مصراع اول بیت نخست این شعر در "امان التواریخ" بدینگونه به ضبط آمده: "چشم مخمورت که دارد ساز نیرنگ و فریب"

در تاریخ ادبیات افغانستان (بخش پنجم، به قلم میرغلام محمد غبـار) چـاپ ۱۳۳۰ ش و کتاب "افغانستان" بخش ادبیـات نوشـته بهـروز، چـاپ ۱۳۳۴ ش و "تاریخ ادبیات افغانستان" تالیف محمد حیدر ژوبـل، چـاپ ۱۳۳۶ ش و بعضـی او نوشته های دیگر که یاد کرد هایی از ولی طواف به میان آمده، هیچگونه نکتهء تازه و مطلب بیشتری نسبت به نوشته غفور شرر به نظر نمیرسد و جز اینکه یـاد آوری

شود که ذکری از ولی درآن اثر ها به میان آمده دیگر نمیتوان حرف بیسرنی به حوالهء آنها به ذکر آورد.

مرحوم علی اصغر بشیر نویسنده و شاعر وارسته که صلاحیت اظهار نظر در بارهء اشعار ولی را دارا بود، در مقدمه یی که بر مجموعهء مطبوع او نوشته، نیز خود را از بحث در بارهء اشعار ولی متعذر میداند و میگوید:

"... بحث در بارهء قوت طبع و قدرت بیان شعری ولی طواف فرصت و حوصله فراوان به کار دارد که متاسفانه راقم این سطور فاقد آن است، ولی خوانندگان عزیزی که در همین اوراق ابیاتی نظیر:

قامت سرو این چمن نرسد
به قد سرو ناز پرور ما

یا:

گر چه افلاطون به علم و عقل و حکمت هم شویم
پیش طفل مکتب عشق تو نادانیم ما

یا:

زند صد خنده بر چاک گریبانم زبیدردی
کنند کارم اگر روزی به پیراهن دریدنها

یا:

ماه را با توبه میزان نظر سنجیدم
ز زمینش به سما بله توفیر کشید (*)

---

(۱) میرزا اصغر مشهدی مدتها قبل بدین مفهوم گفته است:

به میزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم
میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم

(مجالس النفایس، ص ۱۳۸)

و ولی طواف عین مطلب را تکرار کرده است.

یا: وحشی غزال مارا، در انس هم رمی هست

کم دیده کس ز آهو، رم بعد آرمیدن

را بخوانند، لطافت و ظرافت و ذوقی را که یک شاعر فطری و تحصیل کردهء مکتب زنده گی که از درس و بحث محروم بوده است، در انتخاب لفظ و رسانیدن معنی بکار برده است، به خوبی در می یابند و از ساده گی و بی پیرایه گی سخنش لذت می برند و یقین است که برای بحث از پایه و مایه شعر و شاعری ولی احساس ضرورتی نخواهند کرد." (۳)

دید نویسنده و پژوهشگر امروزی در بارهء سخن ولی طواف تا حدی روشنفکرانه تر و به شرایط روز هماهنگ تر است. او ولی را "شاعری برخاسته از میان مردم" میداند که سخنانش از زنده گی مردم گرفته شده و از دیگران یعنی پیشینیان متاثر نیست و تکرار گفته های دیگران در گفته هایش دیده نمیشود:

"... ولی طواف کابلی چنانکه پیشه اش ایجاب میکرد، با مردم در پیوند نزدیکی بود، جامعه را به خوبی می شناخت و ازین رهگذر شعر های او در عین آنکه به ساده گی سروده شده اند، همچنان گیرایی، کشش و زیبایی دارند. البته ساده گرایی در شعر ولی طواف به این مفهوم نیست که او زبانی نارسا، پیش پا افتاده و مبتذل شعری داشته باشد. او اگر از طریق حس بینایی توانایی آنرا نداشت که جیزی بخواند و بنگارد، باری حس شنوایی در او به پایهء کمال رسیده بودو و آنچه را از کسی و جای می شنید در حافظ نگه میداشت. او شعر شاعرانی مانند حافظ و سعدی، بیدل و دیگران را به تکرار شنیده و نقش حافظ کرده است. این امر باعث

شده که کلام پیشگامان سخن در پردازش شعر های او تاثیر شگفت بگذارد. البته اثر گذاری حافظه در ولی طواف بیشتر از دیگر شاعران است... شاید هم یکی از رموزات پیروزی ولی طواف کابلی در سرایش شعر ها همین باشد که او نظر به نداشتن سواد، شاعری کتابی، مقلد و کلیشه یی بار نیامده، یعنی او مانند بسیاری از متشاعران زمانهء خود دیوانی از شاعران گذشته را در پیش نظر نگذاشته و ازان شیوهء شاعری نیاموخته و در سرانجام تکرار گر همان دیدگاه ها و دریافت ها و تجربه های شاعران پیشین نگشته است، بسیاری از صور خیال شعر ولی طواف مایه گرفته از تجربه ها و شناخت خود اوست و همین است راز گیرایی شعر و پیروزی او..." (۴).

از آنچه تا اینجا در بارهء ولی طواف و سروده هایش به نظر آمد، جز ذکر محاسن خود او و توصیف از گفته هایش چیز دیگری نبود. ازین دریافت ها و برداشتها معلوم میشود که گزارشگران احوال و اشعار ولی بر جنبه های مثبت گفتار او نظر داشته و گه گاه تا سرحد مبالغه و بیش از حد معمول راجع به او سخن گفته و به نقطه های ضعف و عیوب گفتار او التفاتی از خود نشان نداده اند و به قضاوت و عدالت سخن گفتن را از یاد برده اند.

این ادعا که کلام پیشینان در شعر او اثر نگذاشته و او شاعر دنباله رو نیست و تکرار گردید گاه ها و دریافت ها و تجربه های دیگران نبوده و اینکه به مسایل اجتماعی توجه داشته و از زبان تخاطب زیاد استفاده کرده، تا حدی قابل تأمل است و برای هر یک ازین موارد باید شواهدی از اشعار ولی آورده می شد که نشده است.

ولی، شاعر مدرسه ندیده و درس نخوانده بود و قاعدتاً در ادای مفاهیم به شعر، مشکلاتی داشته است. گرچه در دفتر مطبوع اشعار او، پارچه های خوب و بی عیب و گاهی کم عیب زیاد است، مع الوصف شعر های ضعیف و عیب دار و گاهی

کم معنی نیز دران به نظر میرسد. وزن شعر در سخنانش به سستی می گراید و اشتباهات و بی ارتباطیها در موضوع، در کلامش به چشم می آید. بدین بیتها توجه شود:

من آن مسیح را بنده ام، کز لطف او شرمنده ام

سازد به معجز زنده ام، با اینکه مردم بارها

در مصراع اول این بیت، اگر کلمه "مسیح" درست تلفظ شود دران صورت وزن شعر سلامت خود را از دست میدهد و در مصراع دوم کلمه "معجز" که به معنی "معجزه" آورده شده، این مفهوم را ندارد و معنی آن "عاجز کننده" و نیز "صاحب اعجاز" میباشد که با اراده شاعر برابر نیست.

بیمارم از دست طبیب، گویم طبیبم هست حبیب

دارد آن دار الشفا، چون من شبی بیمار ها

این بیت افزون بر اینکه زیاد دلچسپ نیست در مصراع اول آن تلفظ صحیح کلمه "هست" وزن شعر را برهم میزند.

گشتم چو تار مو و پریشان جمیعتم

بر طره های جعد سمن سائیت قسم

بیرون نمیرود ز سرم تا به روز مرگ

دارم هوای توبه هوا خواهیت قسم

در بت اول افزون بر اینکه مطلب به خوبی افاده نشده عبارت "سمن سیائیت" به جای "سمن سای تو" درست نمی نماید و در مصراع دوم بیت دوم که "خواهیت" با "سائیت" قافیه شده، مرتبه شعر را کاهش داده است.

اثیر نرگسی گردم که تاثیر نگاه او

به هشیاری نمی آرد هنوز از چرت افسونم

این بیت گویایی ندارد و مفهوم روشنی را ارایه نمیدهد.

در عرض اشعار سست و نارسای ولی طواف که نمونه هایی ازان نشان داده شد، در مجموعهء او، اشعار به غایت شیوا و زیبا با صور خیال دیده میشوند که خواننده ازان به تعجب می افتد و حتی گاهی خوانندهء باریک بین به شک اندر میشود که مبادا این اشعار ازان دیگران باشد که دوستداران سخن ولی آنها را به نام او ضبط کرده اند. به نمونه هایی ازین گونه اشعار ولی توجه شود:

جبینت مظهر نور خدا بوده است دانستم

دوا بروی تو محراب دعا بوده است دانستم

تب و تاب زلیخا تا به مصر آورد یوسف را

کمـــنــد آه مشتاقــان رسا بوده است دانستم

زهر بشکستن چینی صدای ناله بر خیزد

شکست شیشه دل بیصدا بوده است دانستم

***

به عذار آتشینت، پی دفع چشم بد بین

به سپند خال نازم، چه عجب بجا نشسته

کف دست نازینت به حنا چه زیب دارد

که به لوح نقرهء خام، ورق طلا نشسته

ز دو چشم عشوه سازت خجل است چشم نرگس

که به کف عصا گرفته به قد دوتا نشسته

مژه هر شبی نهفته، زرهء تو خار رفته
تو بخواب ناز خـــفته، من بینوا نشسته
شده خاک من غباری به هوای عزم کویت
به هزار امید واری به ره صبا نشسته

***

آتش به کفر و اسلام از نیمهء نظر زد
تا چشم نیم خوابش وا شد ز خواب نیمی
در حالت تبسم، چینی که بر جبین زد
در شهد لطف آمخیت زهر عناب نیمی

***

رفتن و گشتن و رم کردن و دیدن به قفا
از توآموخت مگر آهوی دشت ختنی
برده دندان تو از گـــــــوهر نایاب گرو
خجل از لعل لبت گشته عقیق یمنی
نه زر در کف نه دل در بر نه ره کوته نه همراهی
مبادا در سفر یارب چو من کس بی سر انجامی
گهی یادم نکردی از وفـا ای بیوفا دلبر
به الطاف ار نمی ارزم نوازش کن به دشنامی
نخواهد تر شود از روغن بادام مغز من
دمـــــاغ خشک را باید نگاه چشم بادامی

غزلهایی که میتوان به اطمینان آنها را از ولی دانست، حداکثر یکدســت و بــی عیب نیست، اما در صورتیکه از هر یک از آنها بعضی از ابیات ضعیف و نارسا و بی

مفهوم حذف گردد، از بقیت آن، غزلهای کوتاه و ساده و دلپسند حاصل میشـود کـه خواندنش لذت بخش است و تعیین کنندهء مقام شاعر در تاریخ ادب کشور.

به نمونه هایی ازین دست غزلها توجه شود:

داغ عشق:

خم شـــد از داغ عـــشق پیـــکر ما
دل بـــه تنگ آمـــده است در بـــرمـــا
پـــای کوبـــان و دست افـــشانـــیم
شـــور عشـــق است بســکه بـــر ســـرمـــا
قامـــت سرو ایـــن چـــمـــن نرســـد
بـــه قـــد سـرو نـــاز پـــرور مـــا
دل بـــه دستش اگـــر دهیـــم رواست
دلبـــری پیـــشه کـــرده دلبـــر مـــا
پیـــکر مـــا چو دیـــد قـــابل سوخت
آتـــشی زد بـــه جســـم لاغـــر مـــا

منت دربان:

از درد تو میمیرم با حسرت درمانها
در کوی تو راهم نیست از منت دربانها
آنانکه رخت نسبت نادیده به گل کردند
دیدند و فرو ماندند سرها به گریبانها
از تیر خدنگت دل آماس به هم آورد
بنشست چو در شستت پیکان سر پیکانها

سر پنجه ابیض را رنگین ز حنا کم کن
کز تهمت خون بندند بر پای تو بهتانها
در بحر نه سیلاب است نی حلقهء گرداب است
کز چشمهء چشم ما سر بر زده توفانها

چشم جادویی:

هزار دل چودل ما ربوده یی امروز
هنوز در پی سحر است چشم جادویت
فروغ روی تو در دیده پرتو مهر است
چه دشنه ها که نخوردم ز دیدن رویت
ز انفعال تو بی رنگ و بوست در گلشن
گل از لطافت رنگ و بنفشه از بویت
تعجب از تو نباشد چو عیسی مریم
که مرده زنده شود از لب سخن گویت
ز بسکه خون شهیدان به زیر پای تو ریخت
زمین به ناله شد و لاله زار شد کویت

تمامت منابع، اسم این شاعر را ولی محمد و نام پدرش را علی محمد نوشته اند. او در شعر ولی تخلص میکرد و "طواف" به اعتبار پیشه اش که میوه فروشی بوده، پیوست نامش گردیده. پدرش مرد فاضلی بود که در "بتخاک" مزرعه و مالداری داشت. اما ولی هنوز ده ساله نشده بود که پدرش چشم از زنده گی پوشید، بنابرین او نتوانست تحصیل علم و کمال نماید. ولی چندی به پیشه پدری یعنی مزرعه داری و دهقنت اشتغال داشت و بعد به شغل طوافی رو آورد و ازین راه به

زنده گی خود ادامه میداد. برادران بزرگتر او که یکی به هند و دیگری به عربستان سفر کرده بودند در جریان مسافرت در گذشتند و خود ولی نیز گویا سفری به هند کرده است. او در سالهای پایان عمر گوشه گیر و منزوی گردید. اشعار او را یکی از دوستانش به نام محب علی که احتمالاً از طوافان با سواد هزاره بوده، برایش پاکنویس و تنظیم می نمود.

ولی در ۱۱۶۸ هجری به دنیا آمده بود و سرانجام به سال ۱۲۸۸ هجری در اثر سقوط منزلش، هستی را از دست داد و دیوان کتابت دست محب علی نیز درین سانحه از میان رفت.

اگر سالهای تولد و وفات او دقیق بوده باشد، او ۱۲۰ سال عمر یافته که قابل توجه میباشد (۶). اگر سال تولد ولی را (۱۱۸۶) بدانیم که سهواً ۱۱۶۸ ضبط گردیده باشد، آنگاه او (۱۰۲) سال زنده گی کرده که بیشتر قابل قبول مینماید.

در پایان گفتار، نمود های دیگر از سروده های ولی طواف را به خوانش می نشینیم.

یدِ بیضا:

معجز موسویت هست چو موسای کلیم
آستین توبه خود هم ید بیضا دارد
نخل شمشاد ترا بنده نه یک سرو سهی است
دل ما هم هوس عالم بالا دارد

گل به دست:

مسیحا یی که معجز خاص لعل می پرست استش
هوای قتل عالم در خیال چشم مست استش

من و دست امید و دامن آن سرو بالایی
که طوبا با رسائیها ز سرو ناز پست استش
فدای مهوشی جانرا نسازم چون، که از شوخی
به چشم من نهان از مردم چشمم نشست استش
سبکرو آنچنان تیرش که از جوش گذر دارد
گرش حرفمم گران ناید ز صافیهای شست استش
سرانکشتش لطافتها ز لطف ایزدی دارد
اگر بندد حنا در کف تو گویی گل به دست استش

ناتوان توانا:

از چشم ناتوان تو دادم توان ز دست
بس ناتوان شدم به توانیت قسم

***

بیتو به باغ و بوستان پا ننهم به عمر خود
لاله و گل اگر چه هست هر طرفی چمن چمن

***

شهر بر هم بزنند و مژه بر هم نزنند
حاکم خط مگر از فوج زند بر هم شان

از مثنوی ولی:

لــــب نانی بـــه خـــانه گـــرداری
هـــم چـــو ســـرو سهـــی سبکـــباری

گـــــر نباشد به خانه ات لب نان
زن و فــرزند باشدت غـــــم جان
زن اگـــــر زشت روی و بد بــاشد
خوشـتر از خـــانه ات لـــحد باشد
روی مفلس خنک تر است از برف
کس به مفلس نمیزند یک حرف (۷)

سرچشمه ها:

۱- امان التواریخ، ج۷، نسخه عکاسی اکادمی علوم.

۲- مجله کابل، ش ۴، س ۵، ۱۳۱۴.

۳- مقدمهء مجموعه اشعار ولی طواف، ص ص ۴-۵.

۴- روزنامهء هیواد، ش (۲۶۵)، سال ۳۴، ۱۳۶۱ مقالهء بیرنگ کوهدامنی.

۵- بیدل گوید: شب چشم نیم مستش وا شد ز خواب نیمی.

۶- مجله کابل، شمارهء یاد شده و منابع دیگر.

۷- تمام اشعار گرفته شده درین نوشته، به مجموعه اشعار ولی طـواف چاپ لاهور به سال ۱۳۵۶ تعلق دارد.

فصل سوم

عرفان گرایان و چکامه سرایان

در میان شاعران زبان فارسی دری عده قابل توجهی وجود داشته که به تصوف و گوشه گیری و ترک علایق دنیوی توجه داشته اند. هر دسته ازین شاعران به شعبه یی از طریقه های صوفیان متمایل بوده جهان را از دیدگاه طریقه خود میدیده اند.

غزلهای این دسته از شاعران بیشترینه جنبه وحدت وجودی دارد و آنان عقیده دارند که ذات پاک خداوند در هر چیز و در تمامیت اشیا تجلی دارد و در حقیقت همه اوست و غیره ازو چیز دیگری وجود ندارد.

غزلهای مولانای بلخی نمونه کامل غزلهای عرفانی بشمار میـرود و چکامـه سرایان نیز گاهی درین وادی سرگردان میشوند و چکامـه را بـرای بیـان آرمانهـای خود بکار میگیرند.

فریادگر ملال آواره گی

نمایان شد به رنگ غـنچه امــــروز

مـــرا خـون دل از چـاک گــریبان

بیت یاد شده در بـالا- طیفـی از افسـرده گـی و مـلال شـاعری اسـت کـه روزگاری را در دیاران غربت و نا به سامانی های سفر و حضر به سر آورده و با نا ملایمات دست و پنجه نرم کرده است.

او خود را "عاجز" میدانست و از شکسته گیهای خود سخن میگفت کـه در واقع سخنان او بیان درد ها و رنجهای مردم عهد او مردمیکه در شرایط نـا سـالم و تاریک آن زمانه زندگی به سر می برده اند دانسته میشود.

در یاد نامه های سخن آفرینان بدخشان ظاهراً به سه نام بر میخوریم کـه بـا تخلص "عاجز" شعر می سروده اند:

- داملا آدینه محمد عاجز

- داملا محمد ابراهیم عاجز

- میر محمود شاه عاجز

درین یادداشت پیرامون آثار و شخصیت میر محمود شاه عاجز که سرایشگر سده سیزده هجری است سخن به میان می آید و از دو عاجز دیگر گفت و گو صورت نمی پذیرد.

در باره زنده گی و اندیشه و شعر میر محمود شاه عاجز- علی الظاهر نوشته یی که معلومات بیشتر به دست بدهد به نظر نمیرسد و آنچه شاه عبدالله بدخشی در "ارمغان بدخشان" به گزارش می آورد به غایت کوتاه است و گرهی را نمی کشاید. در "بهار بدخشان"تذکره غیر مطبوع سید عبدالکریم حسینی نیز نکته و سخن اعتنا پذیری دیده نمیشود و گزارش بهروز در کتاب "افغانستان" "بخش ادبیات" هم فزونتر از فشرده نوشتهء شاه عبدالله بدخشی نیست.

گزارش گرانی که ذکر شان رفت- هیچکدام دیوان عاجز را ندیده و ازین سبب معلومات و قضاوت تمام آنان برشنیده گیها و روایات شفاهی اتکا داشته است.

نسخه یی از دیوان عاجز که گویا به خط خود اوست در اختیار دکتور محمد یعقوب واحدی قراردارد که مدتی در دسترس این جانب بود و ازان در شناخت این شاعر و اشعارش استفاده بعمل آمد.

موجودیت دیوان شاعر- گشایشگر بسیاری از نکته های مبهم و پرسشها در باره اوست و بازتابگر اندیشه و دریافت های او از زمانه زیست و محیط پیرامون او.

گفته های عاجزنشان میدهند که او یک سخن سرای متوسط است که با استفاده از دانشهای رواج داشته عهد خود و تجربتهای سفر و دیده گیها و شنیده گیهای خود- به شعر رو آورده و شعر را وسیله بیان درد ها و آرزوها و برداشت های خود از شرایط محیط و زمان خود گردانیده است و میتوان گفت که سخنان او

در سطح خود و به جای خود بازتاب واقعیت های زندگی اجتماعی دران بر شـگاه زمانی به شمار می آیند و موضع اجتماعی او را نشان میدهند.

عاجز مدتی از عمر خود را در بخارا ودیگر نواحی آسیای میانه سپری کرده است که رنج دیار غربت و دوری از یار و دیار و نا به سامانیهای زنـدگی اش دران سامان در سخنانش جسته جسته انعکاس یافته است.

او میگوید:

مراد و راز وطن انداخت آخر خود نماییها

که مغز استخوانم سوخت از داغ جداییها

و گویا باز گشت به وطن برایش مقدور نبوده است که نومید انه می سراید.

سوختم از تشنه کامی در بیابان فراق

تابکی باشم فریب آماده موج سراب

تا بهار آیینه دار گلشن ما میشود

سیل پیری میکند بنیاد طفلی را خراب

یا:

هیچکس چون من غریب دشت نومیدی مباد

خون دل از دیده حسرت به جای آب ریخت

و آنگاه که به انجام نا معلوم خود می اندیشد بدینگونه به اظهار ناامید یهـای خود می پردازد.

در غریبی ایدل از آغاز و انجامم مپرس

اشک صبحم بین و از خود دل شامم مپرس

حاصلی در مزرع ما نیست جز خون جگر
دستگاهم را نظر کن- دانه و دامم مپرس

بخارا- آن جایگاه بلند آوازه و آن محیط آباد و پرجوش و خروش که در آن هنگام کانون دانش بود و امید گاه دانشوران و هر اهل هنر و سخنی آرزوی رسیدن بدانجا را در خاطر می پرورانید- در نظر شاعر گران سنگ ما از قفسی بیش نبود و او به ناچار- در آن شب را به روز و روز را به شب می رسانید و دل خود را به یاد وطن خوش نگه میداشت:

چو طوطی در قفس خو کرده ام عمریست میدانی
نیم دلگیر از غربت که تا یاد وطن دارم
مقیم کوی نومیدی شدن آسان نمیباشد
به یاد لعل شیرین تو فکر کوهکن دارم

***

یکی از ویژگیهای شعر عاجز- بیان یاس و ناامیدی و شکسته حالی و افتادگی شاعر و گله های او از بخت خود و روزگار و مردم زمان خود است که در موارد متفاوت و به صورت های گونه گون به اظهار آورده شده اند.

این خصوصیت در شعر عاجز- بیانگر وضع نا به سامان او در دوران اقامت در بخارا و ادامه آن حالت درسالهای دیگر از زندگی او تواند بود. باین شعر ها نظر بیفگنم:

ز فکر استخوان سر بر ندارد
درین گلشن همای دولت ما

***

درین غمخانهء جادو فسانه
نروید یک گل بی خارم امشب

***

دلم از آه سحر سوخته یا میسوزد
خس خشکم ز شرر سوخته یا میسوزد
به جز آفت نبود حاصل سرسبزی ما
هر که واکرد نظر- سوخته یا میسوزد
ایدل از حرص مکن تیز تو دندان طمع
مگس از ذوق شکر سوخته یا میسوزد

***

هر نفس ویرانهء ما آتشی پیدا کند
کاشکی خاکسترم را صیقل دلها کند
جز تو یارب کیست غمخواری درین محفل مرا
کاین سر بر خاک غم افتاده را بالا کند

***

مراد و دجگر از روزن دل کم نمیگردد
مگر از آهوی او در بغل مشک ختن دارم
ز هر مویم صدای ناله جان سوز، می آید
هزاران بلبل شوریده گویا در چمن دارم

***

جز دست ناامیدی در زیر سر ندارم
بهتر ز آب دیده در خود گهر ندارم

زحمت مکش تو ایدوست در جست وجوی صندل
از گیر و دار دنیا- دردی به سر ندارم
اسباب زندگانی بردوش ما گران است
شکر خدا که امروز پالان خر ندارم

***

هر کرا از جام قسمت نعمت در خور رسید
جز پر کاهی ازین خرمن نباشد حاصلم

***

چون حباب از زندگانی نیست ما را اعتبار
عنکبوتم از نفس بر خویش تاری می تنم

***

جز گداز دل درین محفل ندیدم راحتی
سوخت شمع زندگی ما را میان انجمن

***

برنـــگ من جـــهان هـــرگـــز نـــدیـــده
پـــریشـــان روزگـــار غـــــم رسیـده
هجـــوم مفـــلسی کر و فرمـــــــاست
غبـــار نـــاتـــوانی لشـــــکر ماست
نباشد هیچکس چون من پریشان
مـــــگر کشـــتی نشیـــن روز تـــوفان

مبادا هیچکس چون من به دنیا

پــــــــریشــان روزگــار داغ ســـودا

***

شاه عبدالله بدخشی و به تبعیت ازو گزارشگران دیگر میر محمود شاه عــاجز را آخرین میر از سلسله میران بدخشان شمرده اند که پدرش میراحمد شــاه نیــز در حدود بدخشان آنروزگار حکمرانی داشته است(۱)

اما در اشعار او اشارتی بدین موضوع به چشم نمی آید و بلکه او پیوســته از بی سروسامانی و بد حالی خود به شکایت می نشیند و هیچگــاه از آرامــی و رفــاه حال و توانمندی خود سخن نمی گوید. به گفته های خود او توجه کنیم:

در بیابان طلب عمری نفس ها سوختیم

غیر نومیدی ازین منزل غبار یگل نکرد

تیره شد آیینه ام از آمد و رفت نفس

چاک دامان امیدم را شراری گل نکرد

***

داغ دل از ما نرفت و گریه ما کم نشد

دانه یی در مزرع ما نیست غیر از تخم غم

عمر ها شد تا مقیم کلفت آباد است دل

کـــم نـگردد نالهء توفان ما از زیر و بم

نه از مستقبل آگاهم نه از ماضی خبر دارم

مرا عمریست می بینی که شام بی سحر دارم

ندارم از گرفت و داد عالم منتی بر خود

ز اسباب جهان امروز دستی زیر سر دارم

به تاق آرزوی دل نباشد سینه ام خالی

زیاد صحبت یاران پر از خون جگر دارم

بیا ای ظالم از ما درو کن دست تظلم را

گریبان تا بکی ازغم به آب دیده تر دارم

اگر عاجز بر مسند میری تکیه میداشت و یا مرتبت میری را به ارث میگرفت به هیچوجه سالهایی از زندگی را آواره دیاران دیگر نمی بود و از بی سرانجامی های خود نمی نالید ونمی گفت:

بیا ای ظالم از ما ورد کن دست تظلم را

هیچکس چون من غریب دشت نومیدی مباد

یا:

اشک صبحم بین و از خون دل شامم مپرس

جز دست ناامیدی در زیر سر ندارم

و "گریبان به آب دیده تر" نمیداشت و صاحب پالان خری می بود.

او میگوید که (۲۹) سال از وفات پدرش سپری گردیده و درین مدت غیر از رنج و مشقت روی خوشی و روز نیک را ندیده است (۲) و با این نشانه ها موضوع میر بودن او در خور تأمل مینماید و حتی غیر قابل تصور.

***

عاجز از روزگاران جوانی به سخن و ادب متمایل بوده و هر جا عده یی از معنی شناسان گرد می آمده اند- او در آنجا میرفته و از خرمن دانش آنان خوشه و توشه یی می اندوخته است (۳) و بدین ترتیب به شعر رو آورده و بدان مشغلت یافته- و چنین مینماید که درین هنگام در دیار غربت در کولاب بوده است- چنانکه میگوید غرض از شعر گفتن خود را در دیار غربت مصروف ساختن است و شب را به روز رسانیدن (مقدمهء دیوان).

عاجز در شرایطی به سر می برد که باغستان پر طراوت شعر و سخن را خشکسالان ادب از تازه گی و شگوفایی باز داشته بود و ازینرو اشعار عاجز همانند اشعار شمار زیادی از گویندگان دیگر این عهد از نظر ابتکار و مفاهیم تازه و نیز از نگاه تصویر و خیال و صنایع بدیعی چندان در خور توجه دانسته نمیشود.

او خود نیز بدین باور است که اشعاری به هم بسته و در دیار غربت خود را بدان مشغول داشته و اگر سهو و اشتباهی دران دیده شود چندان در فکرش نیست یعنی بدان نمی اندیشد و میخواهد که شب را به روز و روز را به شب برساند و دفع سودای غربت و رفع صفرای کلفت نماید (۴).

مع الوصف او نمایندهء ادب زمان خود است و پیامهایی از روزگار خود برای آینده گان دارد و تاریخ ادبیات ما نمی تواند او را از یاد ببرد و یا نا دیده بگیرد.

درینجا با نمونه هایی از سخنان او آشنا شویم:

درد سر:

تا نخوانی بر ندارم سر ز زانوی ادب

از نگاه فتنه انگیزت حذر داریم ما

نرم خویی پیشه کن ایدوست بگذر از ستم
از دل سنگین توبیم شرر داریم ما
گل نکردی کاش در عالم وجودم از عدم
چشم واکردیم و عاجز درد سر داریم ما

خورشید و خفاش:

عاشق آن باشد که در راه محبت بیدریغ
میزند بر سینه خود خنجر دلسوز را
چهره خورشید را از ما سیه بختان مپرس
دیدهء خفاش کی بیند جمال روز را
کس مبادا هم نشین مردم ناقدر دان
شمع پریگانه داند اختلاط روز را

کلمه آخر مصراع اول بیت دوم در شعر فوق احتمال دارد (مپوش) باشد نه "مپرس" ولی درینجا مطابق اصل نوشته شد.

پیوند جان:

ایدوست بیادیده به راهت نگران است
پیوند سرزلف تو با رشته جان است
آتش به سرو داغ به دل اشک بدیده
چون شمع ز سرتا به قدم سوز نهان است
عمریست به یاد رخت ای شمع دل افروز
پروانه ماتاب سحر در غم جان است

گرداب:

ز انقلاب چرخ عمری شد به چشم خواب نیست
دیده ام وسواس عالم را کم از گرداب نیست
جعد مشکین تو باشد همنشین با آفتاب
ظلمت بخت مرا امید از مهتاب نیست
محرم راز دل صد پاره ما کس نشد
ناله قانون ما را زخمه مضراب نیست

حسب حال:

ندانم تابکی باشم درین کـــــار
بـــه دل داغ و بـه دیــده اشک خونبار
ز نرگس عـــالمی دارد پیــــاله
مـــــرا جامـیست بر کـــف داغ لالــــه
زدی سنگ ستم بر ساغر مــــن
نــکردی رحــم بـر درد سـر مـــــن
بهــــــارستان امیـــدم خـــزان شد
گلــــستانم به رنـگ زغـفران شـــد
دمـی گر نالـه ام آید به فـریاد
مغـنی داد گـویـند چنـگ بیـداد
اگـر بیـرون برایـد از دلـم داغ
جهـان گردد سراسر چون پـر زاغ

هر گوینده یی به قدر استعداد و باورمندی خود از شرایط زندگی و محیط پیرامون خود برداشتها و دریافت هایی میداشته باشد و برشهایی از کردار های انسانی و مسایل مربوط به حیات آدمی را مورد التفات قرار میدهد. و در باره فایده ها و زیان ها ی‌آنها به منظور چیره شدن به ناسودمندی ها و نارساییها سخن به میان می آورد و بی خبران را آگاهی می بخشد.

عاجز نیز با همین اندیشه به زاویه های زندگی می نگرد و خوبیها و بدیها را در سخنان خود بازتاب میدهد. گرچه مفاهیم گفته های عاجز عالباً تازه گی ندارند- مع الوصف یاد آنها فارغ از سودمندی بوده نمیتواند- خاصتاً که با بیان دیگر و شکل دیگر و شرایط زمانی دیگر به ارایه می آیند.

شیخ اجل سعدی زیاد گفتن و کم گفتن هر دو را در جای خود مناسب میداند و میگوید:

دو چیز طیره عقل است دم فروبستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

عاجز به بیشتر به خموشی ارج میگذارد و کم گفتن را ترجیع می دهد و فتنه هایی را که از زبان و زیاد گویی بی می خیزد- گوشزد مینماید:

خموشی پرده ساز بیان است
شگفت غنچه- آغاز خزان است
مکش سر از گریبان تا نپرسند
جهان پر فتنه از تیغ زبان است

***

گر تو خواهی محرم اسرار نیک و بد شوی

قطع کن عاجز زبان گفت و گو را چون قلم

***

در دوری از آدم جاهل با توجه به این گفته:

"ز جاهل گریزنده چون تیر باش" گوید:

تو از جاهل به صد فرسنگ بگریز

که باشد گفت و گویش آفت انگیز

در اینکه آراسته گی ظاهر سبب تغییر سرشت و نهاد نمیشود:

بـر نـگردد از مـــــزاج ناکـــسی

گر چه قرض خور بود پالان خر

منع ملامت:

آشنا کن با خود ای زاهد دل دیوانه را

تا بیابی در بیابان گنج این ویرانه را

گر به ظاهر می پرستان غافلند از کار حق

بگذر از سنگ ملامت کم مبین میخانه را

در قناعت:

تا توانی از قناعت پای خود بیرون منه

تشنه کامان را دم آبی ازین مردم کجاست

از نفوس قصر بی بنیاد عالم در گذر

خانه دلرا عمارت کن که جای آشناست

تاثیر همنشین:

سوختم تا دامن وصلت به کف آورده ام
ورنه این سودا به هر سر دامن افشان کرده است
سرنه بردارم ز خاک پای روشن طینتان
سنگ را صاحب شرف لعل بدخشان کرده است
دست حکمت نارسا از مرهم داغ دل است
از دو عاجز بود زخمی که مژگان کرده است

شکست توبه:

ای مه مـن بیتو مـرا در چمن
هـر بن موخـار در اعضـا شـکست
نکـته سـر بستـهء راز دلـــم
رونـــــق بـــازار مسیـــحا شـــکست
عــاجز غــربت زده از راه نفـــس
تـوبه امـروز به فـــــــــردا شکست

ریای زاهد:

ریش که بر تو دیدم در هیچ سر ندیدم
عـمامـه تو زاهـد پالان خـرنباشد

گذشت جوانی:

بهــار زنده گی و عـــالم جـــوانیها
کشاد چشم و گذشت از نظر چو برق و چو باد

ترک تعلق:

از تواضع سرمکش تا آبرو حاصل کنی
نرگس از وضع ادب دارد کلاه زر به سر
تاتوانی ایدل از بار تعلق دور شو
سنگ بر سر می خورد نخلی که باشد بارور

***

نام دیوان عاجز (چارباغ) است یا "چار باغ شاهی) که شامل چار بخش میباشد و هر بخش آن عبارت است از یک (باغ) بدینگونه:

- باغ اول- در اخبار و احوال عاجز
- باغ دوم- در بیان مفردات و مرکبات (ترکیب و ترجیع و...)
- باغ سوم- در بیان مثنوی و رباعی
- باغ چارم- در بیان تاریخ

هر چند موضوعات اثر در چار باغ انقسام یافته- با این وصف مطالب در آن به صورت لازم تنظیم و جا به جا نشده و متن آن افاده گر آنچه در عنوان است نمی باشد و در نگارش و املای آن نیزاشتباهات فراوانی به نظر میرسد. از سوی دیگر مقدمه نسخه زیاد بد خط است و عبارات آن نا مفهوم و به مشکل میتوان مطلبی از آن به دست آورد. گویا مقدمه و نیز متن دیوان به خط خود شاعر است- چنانکه گوید:

(الحمدالله این نسخه سراپا غلط که زاده طبع- زاده قلم عاجزم بود به بیست و پنجم شعبان اتمام یافت. بنده عاجز عاقبت محمود شاه بدخشانی- ۱۲۹۱ (۵)

طوریکه از مقدمه دیوان استنباط میشود شاعر در هنگام کتابت آن که سال (۱۲۹۱) هجریست (۵۲) ساله بوده که بدین صورت تاریخ ولادت او را باید سال ۱۲۳۹ هجری بحساب گرفت.

چنین مینماید که پدر شاعر از کولاب به مزار شریف و بعد به قندز آمده و به خدمت میراتالیق بیگ رسیده و سپس عازم بخارا گردیده- اما قبل از وصول به آنجا در منزل شیر آباد چشم از جهان بربسته و در جوار مزار حضرت خلیفه چهارم دفن گردیده است.

نسخه موجود و مورد گفت و گوی دیوان شاعر (عاجز) از آغاز و پایان افتاده گی دارد و عدد صفحات موجود آن به (۳۷۳) میرسد و شمار ابیات آن به بیش از (۳۷۰۰) بیت بالغ میشود.

هنگام مرور دیوان عاجز این اشعار از لابه لای آن انتخاب گردید تا در شناخت بیشتر شاعر به خواننده گان مدد برساند.

خم دیوار:

قامت خم گشته ما نیست خالی از بلا
زینهار اندیشه باید از خم دیوار ما
محرم راز دل صد پاره ما کس نشد
برق خرمن سوز باشد نکته اسرار ما

غزل صوفیانه:

شب که برق جلوه حسنش جهان در بر گرفت
از زمین آیینه را تا آسمان جوهر گرفت

تا نگاهش شد نشاط آرای اورنگ فلک
کاسه در یوزه خورشید را در بر گرفت
هر که شد معنی شناس نکته اسرار او
در طواف کعبه کویش قدم از سر گرفت
زلف بر طرف رخش دیدم بدل گفتم دریغ
گنج نایاب مرا افسوس این اژدر گرفت
پا به دامن میکشد از هرزه گردیهای خویش
خضر اگر یکبار در یاد لبش ساغر گرفت

دل غم پرور:

همیشه از دل غم پرور خود شکوه ها دارم
غم امروز بر دارد غم دیگر برون آرد

سودا:

عمر ها شد دود سوای تو ما را در سراست
از وصالت نقد بر کف نیست زین سودا چه سود

درپای یار:

سایـه وار افـتاده ام درپـای یـار
سـر خوشم از سـاغر و مینای یار
سر به زانوی خجالت برده است
بیـد مجـنون از قد رعـنای یـار

دماغ شانه:

کس نشد مرهم گذار سینه صد چاک من
ماند دور از بوی گیسویش دماغ شانه ام
عمر ها شد سر به جیب درد و غم پیچیده ام
کیست گردد محرم راز دل دیوانه ام

زخم زبان:

به سینه زخم زبانی که خورده ام دارم
جه ممکن است رود تا قیامت از دل من

بوی جان بخش:

تا که بود در نظرم روی تـو
سجده کنم در خم ابروی تو
گر گذری بر سر تابوت من
زنده کند مردهء من بوی تو

نصیب ازلی:

افسوس درین انجمنم همت پستی
از سنگ جفا شیشه ناموس شکستی
خوبان همه از خجلت حسن تو خرابند
از بسکه تو سرشار می روز استی

عمریست که چون آب ز پستی نکشم سر
این بود نصیبم ز ازل خاک پرستی

نیستان:

کف خاک مرا از غم پریشان کردی و رفتی
سحر از ناله خون دل به دامان کردی و رفتی
جهان آشفته شد از ناله ام ای نور چشم من
گلستان امیدم را نیستان کردی و رفتی

زیبای یهود:

تمنا گوهر بحر وصالش
تقاضا زینت افزای جمالش
تبسم رونق باغ بهارش
تکلم زیب بخش جویبارش
دهانش چشمه آب حیات است
لبش شیرینتر از قند و نبات است
جمالش رونق بازار خوبان
رخش آیینه دار کج کلاهان
مصور گر کشد موی میانش
ز غم آتش فتد درخان و مانش
خرامش شاهباز صید دلها
سکونش رهزن گنج نفسها

کدامین گلستان را نو گل است این
کدامین بوستان را بلبل است این

دامن تبسم:

ندانم از چه روای نور دیده
تبسم از لبت دامن کشیده

***

عاجز شعری در باره آشفته حالی اوضاع دارد که گویا در شرایط جنگ و ناامنی سروده شده است. این شعر از نظر تاریخی دارای ارزش است و دو بیت آن به صورت نمونه آورده میشود:

اعتباری در وفا داری ندید از دوستان
دود نومیدی بر آمد از دیار میمنه
شش هزار و پنجصد و پنجاه و سه از مرد و زن
مردهء بی پرده شد در رهگذار میمنه

در اشعار عاجز ماده تاریخهایی نیز به نظر می آیند که به مناسبت هایی سروده شده اند. این ماده تاریخها نشان دهنده روز گار زندگی شاعر و روابط او با رجال آن عهد است که ازین لحاظ خالی از اهمیت نتوانند بود. او در استخراج ماده تاریخ از لحاظ جا به جایی کلمات بدانسان که بعضی از گوینده گان از خود مهارت نشان میدهند دست بلندی ندارد چنانکه گاهی محاسبه گفته های او مشکل میشود و نتیجه مطلوب ازان بدست نمی آید.

در هر حال چند ماده تاریخ از اشعار او نقل میشود:

ماده تاریخ وفات میر اتالیق بیگ:

دریغ از میر صاحب شان و شوکت

بـروی تخـته رو کـرد از سـر تـخت

***

ز سر بگذر بگو میر نگون بخت

(۱۳۰۸- ۴۰= ۱۲۶۵)

تاریخ جلوس میر عبدالرحیم:

فگند از پا عدو را گفت تاریخ

الهـی بخـــــت او بیدار بادا

(۱۲۸۰- ۶= ۱۲۷۴)

تاریخ مرگ میر مضراب شاه:

سر از خـــوان کشیدی یاز دوران

که تاریخش شدی مضراب مرحوم

(۱۳۳۷- ۵۱= ۱۲۸۶)

تاریخ ساختمان قلعه یی در فیض آباد:

گفت تاریخش خیال خام پای هـــــرزه گو

فهم اگر داری ز فکر و دانش خود کن حساب

(۱۲۸۲-۶ = ۱۲۸۸)

تاریخ فوت میر عبدالرحیم:

رخ یاران ز خون دیده امروز
شفق آسا به رنگ زعفران شد
سراغی در حساب روز کردم
خرد گفتا شود عاجز عیان شد
سر از یاران کشید و گفت تاریخ
شود روشن ترا خلد آشیان شد

(۱۳۰۰- ۱۰= ۱۲۹۰)

اگر این میران بدخشان که عاجز ماده تاریخهای جلوس و فوت شانرا گفته مدارک لازم برای شناخت شان در دست نیست به شناسایی آیند آنگاه برشهای دیگر از زندگی عاجز نیز به روشنی خواهد آمد.

عاجز تقریباً بعد ازینجا و شش سال زندگی به سال ۱۲۹۵ هجری دیده از جهان فروبست و این بیت را تاریخ فوت او دانسته اند.

کشید پا زشهی و زسرطرب بگذشت
به (خلد رفت) ز دنیا شهنشه دوران

(۱۳۱۴- ۱۹=۱۲۹۵)

اگر در نقل این بیت اشتباهی پیش نیامده باشد و فی الوقع تاریخ فوت عاجز تصور شود و ذکر کلمات "شهی" و (شهنشه دوران) دران حالت مجازی نداشته باشد- وانگهی مسأله "میر" بودن او که مورد تامل دانسته می شد بار دیگر باید طرف توجه قرار داده شود.

سر چشمه ها و نشانه ها:

۱- ارمغان بدخشان- مجلهء کابل ش ا- س ۷- ۱۳۱۶ ص ۸۰.

۲- مقدمه دیوان- ص۱۴.

۳- مقدمه دیوان- ص ۱۶.

۴- ایضا مقدمه دیوان

۵- دیوان عاجز-ص ص ۲۳۶ -۲۳۷.

۶- اضافه بر منابع یاد شده به کتاب:

"افغانستان" بخش ادبیات نوشته بهروز ص ۳۳۱ چاپ ۱۳۳۴ و "بهار بدخشان" تذکره غیر مطبوع تالیف میر عبدالکریم حسینی و آریانا دایرة المعارف ج ۵- ص ۸۸۴، چاپ ۱۳۴۸ نیز مراجعه بعمل آمده است.

شاعر تکلف پسند

رحمت بدخشی به قول خودش پنج دیوان شعر گفته است:

به کابل چار دیوان گفته بودم قبل ازین رحمت
کنم دیوان پنجم را کنون در اندراب آخر

بدین صورت میتوان او را یک شاعر فراوان سخن به حساب آورد که مجال زیاد برای سرودن اینهمه شعر داشته است.

اما ازین پنج دیوان رحمت، تنها یک جلد آن بر اثر حسن اتفاق به چاپ رسیده است و از چار جلد دیگر دیوان او اکنون اطلاع دقیق در دست نیست.

حسن اتفاق یا تصادف نیک برای نسخهء چاپ شده، چنین بوده است که روزی در محضر امیر عبدالرحمان خان، ذکر اشعار رحمت به میان آمده و حاضران از حسن گفتارش سخن گفته اند و چون کلام او مورد پسند امیر واقع میشود، به فرزند خود شهزاده حبیب الله هدایت میدهد که دیوان او را به خط خوش، به تحریر آوده و به چاپ برساند. بدین صورت دیوان دست داشته توسط میرزا محمد یعقوب مخلص تردیف و تصحیح می یابد و به وسیلهء میرزا شیرمحمد خوشنویس باز

نویسی میشود و به اهتمام گل محمد خان محمدزایی به سال ۱۲۱۲ هجری قمری در دارالسلطنه کابل به چاپ میرسد. (۱)

گویا دران هنگام، دست اندر کاران چاپ دیوان رحمت آگاهی نداشته اند که او غیر ازین دیوان، دارای چار دیوان دیگر بوده است و نیز نمیدانسته اند دیوانی که آمادهء چاپ گردیده کدام دیوان و چند مین دیوان اوست.

یکی از مجلات نامطبوع دیوان رحمت به نظر مولانا خال محمد خسته رسیده که ازان در کتاب "یادی از رفته گان" استفاده به عمل آورده. این نسخه که تاریخهای ۱۲۱۶ تا ۱۲۴۶ هجری دران به مشاهده میرسد، به سال ۱۲۵۱ هجری قمری به دست قربان محمد فرزند صوفی اعظم باز نویسی شده و شامل (۵۰۷) غزل و (۶۰) مثنوی و (۸۳) قطعه و (۶۰) قصیده در (۳۵۵) ورق (۷۱۰) صفحه میباشد و از بیتی که مولانا خسته نقل نموده معلوم میشود که این نسخه، همان دیوان پنجم او بوده که در اندراب به پایان رسانده است. (۲)

نظر به زیادت اشعار و فزونی صفحات این دیوان که مولانا خسته گزارش داده، علی الظاهر این دیوان باید شامل بیشترین بخش اشعار رحمت بوده باشد.

اگر احصائیه یی که مولانا خسته از تعداد غزل و قصیده و مثنوی و قطعات رحمت به دست داده، دقیق باشد. دران صورت باید اذعان نمود که این دیوان دارای بیش از ۱۵ هزار بیت شعر خواهد بود.

مولانان خسته از دیوان چاپی رحمت یادی نکرده و در بارهء آن سخنی نگفته و گویا ازان اطلاعی نداشته است. اگر او از دیوان در دست داشته خود، اشعار بیشتری را به نقل میگرفت، مقدار زیادی از گفته های او محفوظ میماند و امروز نمونه های فراوانتر ازان در دست ما می بود.

از سه دیوان دیگر رحمت تا کنون گزارشی در دست نیست واز موجودیت آنها کسی آگاهی ندارد.

از دیوان چاپ شدهء رحمت که (۱۱۴) صفحه و حدود (۱۲۰۰) بیت شعر داردو آشکار است که او یک شاعر پخته و قوی دست نیست و در گفته هایش غث و سمین و نا پیراسته گی به فراوانی دیده میشوند. او زبان مرصع ندارد، خیال که عنصر اصلی شعر است در سخنش منعکس نیست، مفاهیم گفته نشده و معانی تازه را به ندرت میتوان در گفته هایش پیدا کرد. در شعر او دوران او لمس نمیشود. گویا او چیز زیادی برای دادن به مردم و اجتماع خود نداشته است. از احساس و عواطف و ادراکات نفسانی نیز نمیتوان در شعر او سخن به میان آورد.

اما او شاعریست که به تکلف و تصنع و لفظ بازی در شعر، از خود تمایل زیاد نشان داده و آنچه در دیوان چاپی اش به مشاهده میرسد، غالباً به صنعت های لفظی و لفظ بازی آراسته اند.

غزلهای رحمت که از نظر محتوا کیفیتی ندارند، از لحاظ شکل و لفظ بیشترینه دارای صنعت های تجنیس، توزیع، تکرار، لف و نشر، ذوقافیتن، اعنات و التزام و جزاینها میباشند و او برای رعایت این خصوصیات در سخن خود، سعی فراوان به کار برده و خود را به رنج افگنده است.

نمونه های اندک از گفته های او را که بیانگر توجه بیحد او به صنایع لفظی به شمار می آید، درینجا به مطالعه میگذاریم:

تا چند میکنی به من ای پر جفا جفا

رحمي نما و کن به منِ ای بیوفا وفا

***

هست از شرم لب لعل تو پنهان ای صنم
لعل در کان، می به مینا، گل به خون، مرجان در آب

***

دیدن رویت میسر نیست در بیداریم
کاش یکره آیدم در دیدهء بیخواب خواب

***

به بزم یار رهی یافتم پس از عمری
بشد ز بخت بدم مجلس شراب، سراب

***

در خیال زلف، عاشق پی به مقصد میبرد
ای منجم بعد ازین بر بند ز اسطرلاب لب

***

مردم از یاد رخت بنمای ای گل روی روی
تیغ هجران تو دلرا هر قدر میخواست خست

***

چو یار زلف سمنسا شکست و بست و کشاد
فتاد در همه دلها شکست و بست و کشاد
دل رقیب و زبان حسود خاطر ما
کشید باده چو با ما شکست بست و کشاد

***

ز جاج خاطر و طومار طبع و دجلهء اشک
مرا از دوری آن رو شکست و بست و کشاد

***

گر نمایی در چمن یکبار ای گلروی روی
تا به روز حشر ماند عندلیب زار زار

***

یار افگنده به رخسارهء خود زلف دراز
روز عیشم چو شب تار شد افسوس افسوس

***

تا به من گردید آن نازک بدن همدوش دوش
برد سحر نرگس او از من بیهوش هوش

***

گر بگذری بسوی گلستان ز روی ناز
گلچین کند نثار رخت گل طبق طبق

افزون بر کار برد صنایع لفظیو رحمت در استفاده از ردیف ها و قافیه های نسبتاً پیچیده و غیر معمول و استعمال کلمات نا مانوس، از خود توجه زیاد نشان داده و بیشتر از غزلهای خود را بدینگونه لفظ بازی آرایش بخشیده است. در ابیات زیرین نمود دهایی از قافیه ها و ردیف هایی را که او پسندیده و به کار بسته می نگریم:

هر پنج:

سرو و الف و طوبی و شمشاد و صنوبر
دلباختهء قامت دلجوی تو هر پنج

گریز دو پیچد:

خوش آن کسیکه به امید نگهت گل وصل
چو باد صبح به هر بام و در گریز دو پیچد

اگر شد شده باشد:

محبوس بزندان فراقم چه توانکرد
کارم همه دشوار اگر شد شده باشد

شد شد نشد نشد:

چون لاله دل همیشه مرا غرق خون بود
گردیده خون چکان تو شد شد نشد نشد

میچکد:

شرح غمهای ترا در صفحه آرایم اگر
خون ز چشم خامه در وقت نوشتن میچکد

می پیچم بخود:

شمع شبهای غمم در سوختن آماده ام
هر نفس صد آه آتشبار می پیچم بخود

در زنجیر:

دل از خیال دو زلف سیاه در زنجیر
چو مردمک که بود از نگاه در زنجیر

صف در صف:

فگندی تاز روی حیرت افزا پرده در گلشن
چو شبنم یکقلم گل چشم حیران است صف در صف

گفتم به چشم:

گفت مهرم را کجا جا داده یی گفتم بجان
گفت در عشقم کنون بگذر ز سر گفتم بچشم

گره گره:

ایشوخ شانه را ز چه بر زلف میزنی
رگهای جان ماست زهر سو گره گره

هر دو:

تو و شراب و من و خون مدام نوشیدن
فلک ترا و مرا داده این و آن هر دو

هر سه:

لب و دندان و دهن تا به شکر خنده کشاد
رفت عقل و خرد و هوش به یغما هر سه

که و من که:

عمریست که خونا به کش محنت و دردم

ای ساقی دوران می عشرت که و من که

رحمت که چندان در اندیشهء مفهوم و محتوا در شعر نبوده، تمام توجه خود را به لفظ و شکل معطوف گردانیده است و بدین صورت در راستای لفظ بازی و شکل گرایی باز هم گامی به پیش گذاشته و سخن خود را به گونه های دیگر از صنعت و بازی با کلمات و جا به جا نمودن مصراعها و عبارات، به آرایش میگیرد و گویا قبل ازو بدین شیوه کمتر توجه صورت پذیرفته باشد.

او غزلی دارد که در خوانش آن لبها بهم اتصاد نمی یابند، یعنی در ترکیب آن از کلماتی کار گرفته شده که به پیوستن دو لب ضرورت واقع نمیشود:

رونق گلزار حسن گلرخان از عاشق است

گر ندانی، دان کنون ای خسروشاه و گدا

در غزل دیگر او حروف بیت اول غزل به طور منفصل نوشته میشوند و پیوند نمی پذیرند و در بیت دوم کلمات آن دو حرفی و در بیت سوم سه حرفی و در بیت چارم چار حرفی و در بیت پنجم پنج حرفی متصل آورده شده اند. او این روش را در غزل دیگر نیز رعایت نموده و تنها تخلص اوست که شامل این قاعده نمیشود.

در یک غزل او یا کلمات دو حرفی اند و یا اجزای کلمات دو حرفی و بهم پیوسته نوشته میشوند، مثلاً: "گویی که گریه کم کن گویم که سوخت جانم"

در غزل دیگر او تنها کلمات سه حرفی مورد استفاده قرار گرفته اند: "هیچ مگو بیا بیا چند کنی بما ستم" و باز هم غزلی با التزام کلمات چار حرفی در دیوان او جلب نظر مینماید.

سه غزل از غزلهای او با حروف بی نقطه ساخته شده اند و تنها تخلص شاعر است که در مقطعهای این غزلها دارای نقطه میباشد.

مثال از غزل اول: دلا رامم اگر گردد مرا رام

مثال از غزل دوم: دلم دارد هوس وصل دلا رام

مثال از غزل سوم: در دهر مرا داد ملک ملک دو عالم

و بر عکس غزلی در دیوان اوست که تمام حرفهای آن نقطه دار است و غزل دیگر که در هر مصراع آن کلمهء "چین" التزام دارد.

یک غزل او بدینگونه است که کلمات اساسی مصراعهای دوم هـر بیـت، در مصراعهای اول بیت بعدی تکرار میگردند و بدین ترتیب تا آخر غزل ادامه می یابد، بدینصورت:

ربود قد و جمال و خرامت ای جانا

زدیده خواب و ز دل صبر و ز بدن درمان

ز خواب و صبر و ز درمان چگو یمت که مرا

نمانده هوش به سر، دل بکف، بپای توان

و در غزل دیگـر کـه دارای صـنعت لـف و نشـر اسـت، نیـز سـه کلمـه از مصراعهای دوم هر بیت، در نیمهء اول مصراعهای اول ابیات بعدی قرار داده میشوند و بدینصورت وزن و معنی هر بیت تکمیل میگردد، به صروت مثال:

صورت ضبط اول.

زمن ربود خط و خال و زلف آن برنا

۱توان ۲ قوت ۳ پروا

...\ ربود چون نکنم

۱فغان ۲ ناله ۳ غوغا

که بدینصورت باید ضبط و خوانده شود:

ز من ربود خط و خال و زلف آن برنا

اول توان و دوم قوت و سوم پروا

توان و قوت و پروا ربود چون نکنم

اول فعان و دوم ناله و سوم غوغا

شعری تحت عنوان "مثلث" در دیوان او وجود دارد که نوعی مستزاد گفته میشود و بدینگونه آغاز می یابد:

گفتم به طبیب عشق من بیمارم

شبهای دراز تا سحر بیدارم

بر گوی دوا

و این شعر او را هم شاید بتوان نوعی از مستزاد گفت که دارای دو پیوند مقطع میباشد:

ای پسر من میخورم بیروی تو خون جگر

نافه سان

باشد غذایم

در یک غزل رحمت، کلمات به حروف افاده یافته است و اگر خواننده قدری دقیق نشود خواندن آن قدری برایش مشکل مینماید. بیتی ازان غزل را به مثال بنگریم:

صورت اصلی ضبط

ای سمنبو "ل ب" داری چو ش ک ر
در سپهر حسن باشد روی خوبت "م هـ"

این بیت باید بدینگونه خوانده شود:

ای سمنبو لام و با داری چو شین و کاف و را
در سپهر حسن باشد روی خوبت میم و ها

که لام و با عبارت از "لب" و شین و کاف و را عبارت از "شکر" و میم و ها عبارت از "مه" میباشند.

***

یکی از غزلهای رحمت که دارای ۱۱ بیت میباشد به شکلی در یک جدول نوشته شده که مصراع دوم بیت مطلع، در مرکز قرار گرفته و تمام مصراعهای دیگر یا از مصراع مرکزی آغاز میشوند و یا به آن ختم میگردند و هیچ مصراعی در ۱۱ بیت بدون ارتباط به مصراع مرکزی نمیباشد. این غزل به صورتیکه طرح گردیده بدون جدول نشان داده شده نمی تواند. او در مورد این غزل خود گوید:

یازده بیت کرده ام تحریر
که ندارد درین زمانه نظیر

و بار دیگر هم غزلی به همین سیاق نوشته است.

سید قاسم رشتیا و شاه عبدالله بدخشی اظهار داشته اند که او به شیوهء شعرای بخارا و فرغانه سخن گفته و از گوینده گان دیگر مانند حافظ و کمال و بیدل

و صایب و غیره نیز پیروی کرده است. این نظر تا حدی درست مینماید، اما در واقع او سبک مشخصی را پیروی نکرده و اشعارش نمایانگر شیوهء معینی دانسته نمیشود.

❊❊❊

رحمت الله رحمت فرزند میرزا اسماعیل از خواجه زاده گانی بود که در قریهء ورسج زنده گی به سر می برده و بعداً مقیم فیض آباد گردیده اند. رحمت به سال ۱۲۰۱ هجری قمری در گذر چنارک فیض آباد به دنیا آمد و در ۱۲۴۶ یا کمی بعد تر ازان در همانجا در گذشت و قبرش در باغ مرقد واقع است.

سید قاسم رشتیا و محمد حسین بهروز که سال تولد او را ۱۲۸۰ هجری نوشته اند، درست نیست. (۳)

رحمت تعلیمات ابتدایی را در زادگاه خود به پایان رسانید و در ۱۵ سالگی به گفتن شعر تمایل پیدا کرد و به سال ۱۲۲۵ هجری به سن ۲۴ سالگی برای کسب دانش بیشتر راه هند را در پیش گرفت و به قول میر محمد اسماعیل ناظم بدخشی در یک بیاض دستنویس که شاه عبدالله بدخشی ازان استفاده کرده، مدت ده سال در هند به سر برد و به سال ۱۲۳۵ به وطن عودت نمود و دو سال در کابل اقامت ورزید و به سال ۱۲۳۷ رهسپار بدخشان گردید.

مولوی خسته نوشته است که رحمت در راه عزیمت به طرف هند که از ناحیه چترال صورت میگرفت، در بدخشان شعر ذیل را در مرثیهء میر محمد شاه حاکم آنجا گفت:

هند بیروی تو ای واقف اسرار بیان

همچو خاریست که در دیدهء احباب خلد

اما منابع دیگر نوشته اند که رحمت این شعر را هنگامیکه بر مزار واقف لاهوری رسید بر روان او ایثار نمود. قول دوم به حقیقت نزدیک تر مینماید و معلو نیست که مولانا خسته این مطلب را از کجا استفاده نموده است.

میگویند رحمت هنگامیکه از کابل به بدخشان میرفت در موضع رخهء پنجشیر به دست افراد میر محمد مراد بیگ حاکم قطغن اسیر شد و او را به نزد میر مراد بیگ به اندراب بردند. (۴)

در آغاز رحمت به کار شاقه وا داشته شد ولی بعداً در اثر معروضه یی که به میر مرادبیگ نمود، رها گردید و در دستگاه حکومت او عزت یافت و به سمت دبیری رسید. (۵)

به روایت دیگر رحمت در ۲۵ ساله گی از فیض آباد به قندز رخت کشید و به میر مراد بیگ تقرب یافته و از ندیمان او شد. (۶)

در این گفته که او چار دیوان در کابل گفته و پنجم آنرا در اندراب به آخر رسانده، باید یاد آور شد که اگر او ده سال در هند مانده باشد بیشتر این اشعار را در هند سروده و بعد در کابل که دو سال اقامت ورزیده آنها را در چار دیوان تنظیم و تکمیل کرده است زیرا گفتن چار دیوان شعر در دو سال در کابل از واقعیت به دور مینماید و در اندراب هم باید مدت بیشتر اقامت ورزیده و در وضع مناسبی بوده باشد که دیوان پنجم را با حجم بیشتر در آنجا به پایان آورده.

ازینکه رحمت به زبان اردو شعر گفته، میتوان اذعان نمود که او مدت ده سال در هند به سر برده باشد زیرا در کمتر ازین مدت کسی یک زبان را به آن سویه یاد نمیگیرد که به آن شعر بگوید. در دیوان چاپی او چار غزل به زبان اردو آورده شده.

رحمت به زبان عربی نیز بلدیت داشته و گاه به گاه در خــلال اشــعارش کلمــات و عبارات عربی به نظر میرسد.

بنابه گزارش خسته به تعداد (۶۰) قصیده در دیوان رحمت که او دیده، وجود داشته. بدون شک بیشتر این قصاید در ستایش سلاطین و امرای وقت گفته شده اند که از آنها میتوان به روابط و چگونگی زنده گی رحمت پی برد. مگر متاسـفانه ایـن اشعار عجالتاً در ردسترس ما نیست که ازان سود به دست می آمد.

در فرجام سخن دو بیت خوب از رحمت را میخوانیم:

خامهء من بسکه وصف لعل شیرینش نگاشت

جوی مسطر عمر ها شد گشته لبریز عسل

ز بس من وحشت ایجادم نباشد هیچ آرامم

کند شوخی بسان چشم آهو در نگین نامم. (۷)

سر چشمه ها:

۱- دیده شود: موخرهء دیوان رحمت به قلم میرزا محمد یعقوب مخلص، ص ص ۱۱۲- ۱۱۳.

۲- خال محمد خسته، یادی از رفته گان، ص ۳۸، چاپ ۱۳۴۴.

۳- مجله کابل، شمارهء ۱-۲، سال ۶، ۱۳۱۵ و دایرة المعارف ج ۵، ص ۵۳۰.

۴- خسته، یادی از رفته گان، ص ۳۷ و مجله کابل، شماره های یاد شده ۱۳۴۸.

۵- کتاب درسی صنف ۱۱، چاپ ۱۳۶۶

۶- دایرة المعارف ج ۵ و مجله کابل سال ۱۳۱۶.

۷- دیوان چاپی رحمت مرجع اساسی این مقاله بودد است.

یادداشت: بعد از اکمال این نوشته، مقالهء ممتع ظهور الله ظهوری که در شماره های ۲-۳ مجله هنر سال ۱۳۵۹ در بارهء رحمت چاپ شده، به نظر رسید. درین مقاله از یک مثنوی رحمت به نام "ریاض النور" و دستنوشتهء دیگر از دیوان او، گزارش داده شده است.

سخن شناس نازکخیال

"... خاقان سریر آرای کشور ستان نکته دانی، خار اشک در جگر انـوری و خاقانی...، اجزای رقعاتش سنبلستانیست سایه ریز هجوم معـانی بـی انـدازه، اوراق ابیاتش گلستانی شکوفه بند چندین بهار مضامین تازه... از نتـایج طبـع ارجمنـدش هندیانرا بر ایرانیان سرمایهء صد جهان تازیدن و ایرانیان را به مقابلـه هنـدیان نقـد دعوی به معرکهء ندامت باختن..."

این عبارات مطنطن و مسجع، از غلام غوث "بیخبر" است در صفت سـخنور توانای سدهء سیزدهم، غلام امام شهید.

غلام غوث بیخبر که جامع و مدون اشعار شهید اسـت، در مقدمـهء مفصـل و متکلف خود بر دیوان شهید، به غایت او را مورد ستایش قرار داده اسـت، چنانکـه اشاره رفت.

او در ارتباط به تدوین اشعار شهید گوید: "این ستمکش خلش نشتر حسد... با یک عالم حجاب فضول اندیشه گی... و با صد جهان ندامت هوس پیشه گی... به تدوین اشعارش دامن به کمر زد، چه مقدار عرق ریزی تردد، به رو آمد و به چه غایت ریشه دوانی سراغ به کار رفت، تا ازان گنج رایگان رفته و ازان جواهر به یغما برده اینقدر حنای مایهء رنگینی پنجهء آرزو به دست افتاد و نقش این مجموعه رنگ ترتیب گرفت..." (ص ۹ مقدمه).

او در رابطه به مرتبت شهید در شعر، در خلال مقدمه دو پارچه شعر خود را نیز جا داده که ابیاتی از آنها آورده میشود.

از شعری که قصیده گونه است:

آنکه طبع صاف او آیینهء جان ساختند
موج زد رنگ کلامش، آب حیوان ساختند
تا زبان خامه اش رسم گهر ریزی نهاد
قدسیان را دلَ پی در یوزه دامان ساختند
جلوهء یک ذره از معنی نور افزای اوست
در ضمیر مهر کش چندین درخشان ساختند

(مقدمه ص ۵)

از یک مثنوی:

چمن سیراب ساز عقل و فرهنگ
گل اقبال را سرمایهء رنگ

بهار فضل از وی جوش سامان
خرد از فطرت او گل به دامان
محیط علم او از موج خیزی
به صحن عرش دارد آب ریزی
کسی پایان وصفش را چه خواند
که نطق اینجا گل حیرت دماند
چواو باید که هم او را ستاید
ستایشهای وی از ما نیاید

(مقدمه دیوان، ص ۸)

و هم شاعری را کمترین پایه از مراتب فضیلت او می شمارد "... نظر به دیگر کمالاتش شاعری پایین پایه یی از بلندی مراتب آسمانی مایهء اوست..." (۱).

به گزارش مولف "شمع انجمن" آبای شهید همه گوشه نشین و قناعت گزین بودند و او خود علوم متداوله را از مولوی حیدر علی منتهی الکلام و رموز سخنوری را از قتیل و مصحفی و غلام سینا ساحر، کسب نمود و نزد سید اسماعیل مازندرانی تعلیمات خود را مراتب بالاتر بخشید و هم با سید محمود اصفهانی و ناطق مکرانی همنشین و دوستی داشت و درمشاعره ها از همکنان و امثال سبقت میگرفت و مدت چهل سال در "الله آباد" در دایرهء فضیلت محمد برکت الله محشی شرح چغمنی و شرح مواقف، مقیم آستانهء توکل بود و مدت بیست سال در پیشگاه حکام وقت امتیاز و اعتبار زیاد داشت و هم سالیان چندی در حیدر آباد و دکن زیست نمود و به زیارت بیت الله شریف توفیق یافت. (۲).

گزارندهء "شمع انجمن" در بارهء ارادت خود به مقام ادبی شهید میگوید: "... الفت درونی با سخنهای ایشان بسیارست و همواره نظم سرا پا حزم ایشان را مقدم بر شعرای معاصرین می پندارد و به انشادش حظ ها برمیدارد..." (۳).

اما شهید خود از حسودان و نا اهلانی که مرتبت علمی و ادبی او را درک نمیکردند و در باره اش سخنان ناروا و نا بجا میگفتند، همواره نا خوشنود بود و از آنان به شکایت می نشست و میگفت:

یکی ز رشک بگوید که بهر دنیا کرد
خیال حفظ کلام مجید از تزویر
یکی به معنی نظمم گمان سرقه برد
که با کلام نظیری بود شبیه و نظیر
دگر تو هم دزدی کند به نثر من
که از نتایج فکر ظهوری است خبیر
ولی ز طعنهء اینها مرا ملالی نیست
که گرد ره ننشیند به فرق مهرمنیر
ز پیچ و تاب حسودان خسته کی ترسم
که پای آب نه بسته است حلقهء زنجیر
منم که معجزهء نظم من ید بیضاست
برای آنکه بود منکر چنین تقریر
مرا رسد که کنم دعوی فسونسازی
به نثر معجزه پرداز و نظم سحر نظیر (۵)

در جای دیگر نیز با اشاره بدین معنی، از مراتب فضیلت و پایمردی خود در برابر ناملایمات، به حاسدان یاد آوری مینماید:

کسیکه آینه و خشت را یکی داند
چسان به جوهر ذاتی من کند اقرار
چه غم که کرمک شبتاب از تنگ ظرفی
فروغ مشعل خورشید را کند انکار
منم که قطرهء من بحر میکشد به بغل
منم که ذرهء من مهر پرورد به کنار
منم که گر به لبم حرف التجا گذرد
هزار بار بشویـــم زبان به استـــغفار
مرا به دولت دردی که مونس جان است
نه حاجتی به طبیب است و نی دوا در کار
مرا ز آفت دمسردی زمانه چه باک
چراغ ماه ز صرصر نمیکشد آزار
مرا دلیست به داغ آشنا که همرنگش
نه غنچهء چمن است و نه لالهء کهسار
مرا ز کجروی روز گار سفله چه بیم
که سیل باک ندارد ز راه ناهموار
ز خاک بیزی دوران دون نیندیشم
ز گـرد بـاد نیفـتد به آفتـاب غبـــار

ز بخت خود گله میدارم اینقدر که چرا
فگنده است مرا دور تر زیار و دیار (۶)

و نیز در همان معنی:

نظم مرا ز طعن فرومایگان چه باک
مشـــــت غبار ره ننشیند بر آفتـــــــاب
نظمم همی کشد ز سکوت سخن شناس
جوریکه از کسوف بیاید بر آفتاب (۷)

اکادمیسین رشاد در مقالتی راجع به شهید بدینگونه اظهار نظر می نماید:

"زاده گاه و جای رهایش غلام امـام شـهید قصـبهء "امیتهـی" بـود کـه در مضافات لکنهو واقع است و منسوب به آن را "امیتهوی" خوانند. ازین قصبه مـردان نامداری برخاسته اند... بهتر مینماید پس ازین، صاحب ترجمه را "شهید امیتهـوی" بنامیم تا از شاعران دیگر متخلص به شهید که در بر صغیر هنـد گذشـته انـد تمیـز شود... غلام محمد امیتهوی (پدر شهید) سالکی بود صاحب ارشاد و تلقین و مردمان را به راهء حق رهنمونی میکرد. حضرت غلام محمد امیتهوی قدم بـر قـدم اسـلاف گذاشت. نیاکان وی نیز مردان خدا جو، قانع و عزلت گزین بودند. این ارث از پدر به پسر رسید و شهید امیتهوی نیز چون پدر، صاحب ارشاد و تلقین گشت. در نـواحی لکنهو و شهر های دیگر هند چون مراد آباد، رامپور، الله آباد، حیدرآباد دکن و آگره مسلمانان زیادی ازو کسب سلوک کرده بودند..." (۸).

نمود هایی از اشعار شهید که به گونه مثال آورده شـدند، همـه از قصـاید او بودند. قصاید شهید در کمال پخته گی و استواری است و خواننده را بـه یـاد کـلام سخن پردازان کلاسیک دری می اندازند. قصیده های او اکثر طـولانی و دارای دو و

سه مطلع و گاهی چار و پنج مطلع اند و حتا یک قصیدهء او در تهنیت حج دارای شش مطلع و چارصد بیت میباشد. شمار بعضی دیگر از قصاید او تا به دو صدبیت بالغ میشود و در لابه لای آنها ابیات استوار و آهنگین با مفاهیم رنگین و تصویر های دلپذیر را به زیادت میتوان به مطالعه گرفت و به شادی روان خود افزود.

ببینیم اسپ را چگونه و به چه زیبایی می ستاید:

در گرم روی، گرمتر از برق به گردون
در نرمروی نرمتر از موج به دریا
از شوخی او نگهت گل، سر به گریبان
از تندی او نشأمل سلسله در پا (۹)

و نیز در وصف اسپ:

سبکروی که سبکتر ز موج گام زند
حباب را نکند پایمال در رفتار
ز تیزگامی او رخ نهفته برق به ابر
ز خوشخرامی او کبک خفته در کهسار (۱۰)

در دیوان شهید بیش از بیست چکامهء دراز و استوار که شماری از آنها در نعت پیامبر بزرگوار اسلام و بقیه در وصف فرمان روایان معاصر و دیگر ممد و حان شاعر است، وجود دارد. درین چکامه های جزیل، نکات دلچسپ و درخور اعنایی به مشاهده میرسد که توانایی و آگاهی شاعر از آنها تجلی می نماید و دسترسی او به صنایع بدیعی به روشنی می آید.

در مجلهء خراسان مقالتی زیر عنوان "شاعری در هالهء فراموشی" به چاپ رسیده و دران راجع به شهید ازو رای شعرش، ویژه گیهای دیوان شهید و نمود صنایع بدیعی در شعر او گفت و گو صورت پذیرفته و نمونه هایی از سخنان او در به کار برد صنایع بدیعی آورده شده است که تکرار آن درینجا مستحسن نمی نماید و خوانندهء علاقه مند میتواند، به مجله یاد شده مراجعه نماید (۱۱).

باید التفات داشت که بیشتر اشعار شهید را غزلیات او احتوا میکنند و بیشترینه پیامها و آرمانهای او درین نوع شعر انعکاس یافته اند.

غزلهای شهید گاه به گاه از زیبایی الفاظ و مفاهیم دلپذیر اجتماعی و نکات انساند و ستانه بر خوردارند و در مواردی نیز بیان حال خود او دانسته میشوند.

نمونه هایی زیبا از غزلهای او را به خوانش میگیریم:

<u>سایهء دیو:</u>

بسکه یاد زلف او بشکست سرتا پا مرا
ناله چون زنجیر بر میخیزد از صد جا مرا
هردم از اشک مسلسل شعله ها سر میکشد
آتش افتاده است همچون شمع در اعضا مرا
یار در آغوش و من از گریه غرق بحر غم
تشنه گی میسوزد امشب بر لب دریا مرا
گر چنین باشد خط سبزش بهار افزای شوق
سبز گردد خار صحرای جنون در پا مرا
بوی زلف او به دل چون نافه پنهان داشتم
کرد آه خانه بر باد اینقدر رسوا مرا

بی قد دلجوی تو بیگانه گی بر من فزود
سایهء دیو است بیتو سایهء طوبا مرا
وعدهء امروز را آنشوخ بر فردا گذاشت
ای اجل بهر خدا بگذار تا فردا مرا

غزل زیرین در قدر ناشناسی از اهل سخن و شکایت از حاسدان و سخن ناشناسان است.

تهمت دزدی:

گوهر به جیب صفحه نشاند بیان ما
باشد کلید قفل دل ما زبان ما
خوناب دیده را به رخ زرد ریختیم
گل کرد صد بهار ز رنگ خزان ما
آری بهای آینه در زنگبار نیست
در ملک ما کسی نبود قدر دان ما
بر دل غبار رنج کدورت نشسته است
زین گرد، سر برون نکشد کاروان ما
مضمون کهنه را چو بخوانیم در غزل
یاران کنند تهمت دزدی به شان ما
معنی تازه را که بود زینت بیان
گویند بر خلاف سلف، دوستان ما
چون شمع سوختیم ز سوز زبان خود
این است قدر شعر و سخن در زمان ما (۱۲)

فرش نور:

ز سر جوش سر شکم موج شد بیتاب در دریا
گرفت از بیم توفان دامن گرداب در دریا
رخ جانانه را تا گوهر آویزه می بوسد
صدف پهلو زند با مهر عالمتاب در دریا
کدامین ماه تابان از برای سیر می آید
که فرش نور می چیند شب مهتاب در دریا
من و قطع محبت ناصح نادان محال است این
جدا از هم نگردد با دم تیغ، آب در دریا
شهیدا در وطن هرگز نگردد کام دل حاصل
که گاهی پر نشد جام حباب از آب در دریا (۱۳)

بیعت سبو:

از دلم شوق بتان خوبرو آخـــــــــــر نشد
شد بهار عمر آخر، رنگ و بو آخـــــر نشد
حرف شوقت بر زبانم بود از شب تا سحر
خود چو شمع آخر شدم، وین گفت و گو آخر نشد
من ز اول روز میگفتم که ای قاتل مرا
زاب تیغت تر نخواهـــــد شد گلو، آخر نشد
شد گریبان تار تار و ریشه در گردن نماند
ناصـــــح بیچاره را فـــــکر رفو آخـــــــر نشد

بر در پیر مغان رفتیم تا حاصل شود
نعـــمتی از بیـــعت دست سبو آخـــــر نشد

داغ خزان:

جان پیشکش پیر مغان بردم رفتم
در کیسه همان بود، همان بردم و رفتم
چون لاله و نرگس به چمن زار محبت
داغ دل و چشم نگـــــران بردم و رفتم
جز جور و جفا بر در تو هیچ ندیدم
بیجا ز وفای تو گـــــمان بردم و رفتم
طورمار شب هجر تو تا صبح نشد ختم
چون شمع حـــدیثی به زبان بردم و رفتم
اسرار غم عشق مپرسید مپرسید
رازیکه به دل بود نهـــــان بردم و رفتم
مردم به قفس بوی بهاری نشنیدم
بر سینه خود داغ خـــزان بردم و رفتم

غزلهای شهید تماماً یکدست و استوار نیست ولـی در لابـه لای آنهـا ابیـات فراوانی وجود دارند که هم از نظر خودم و هم از لحاظ محتـوا زیبـا و دلپذیرنـد و خواننده را از مطالعهء آنها نه تنها لذت زیاد دست میدهـد، بلکـه بـا نکـات توجـه پذیری آشنایی حاصل میشود. شماری ازینگونه ابیات را به صورت مثال به مطالعـه میگیریم.

یدبیضا:

چون شرار سنگ پنهان گشته ام در کوه غم
آفــــتاب داغ دل باشــــد یــــد بیضــــا مــــرا

حیات دایم:

ز آب خنجر قاتل حیات خضر میجوشد
عزیزان رسم مردن نیست هرگز در دیار ما
چو بوی گل برد ما را بهر جاییکه میخواهد
صبا در دست خود دارد عنان اختیار ما

شرمنده گی:

در فراق دوستان از سخت جانی می زیم
ای اجل شرمنده از احباب میداری مرا

آتش بزیر آب:

گاهی ندیده یی اگر آتش به زیر آب
زان روی ُپر عرق نگر آتش به زیر آب

آفتاب درتهء آب:

به غیر عکس رخ شعله تاب در تهء آپ
ندیده است کسی آفتاب در تهء آب

بدگمانی:

طرز می خوردنت از نرگس شهلا پیداست
اثر بوسه ازان لعل شکر خا پیداست

شب کشیده است کسی تنگ ترا در آغوش
که شکستی دگر از جامهء زیبا پیداست
دل پر خون که پامال تو شد همچو حنا
که نشانش همه از رنگ کف پا پیداست
نگه گرم که افتاده به رویت که چو خال
عکس آن زاینهء عارض زیبا پیداست

سیل بلا:

توفان عشق او ز سر من گذشته است
سیل بلا ز بام و در من گذشته است
تلخ است زنده گانی من در فراق یار
زهر است اینکه از شکر من گذشته است
نازم فروغ جلوهء او را که همچو برق
بیباک تر ز خشک و ترمن گذشته است

سبزهء بیگانه:

داغ غم عشق تو نصیب دل ما باد
این گنج همان به که به ویرانه زند موج
مگذار که در چهره خط سبز برآید
در باغ چـــــرا سبزهء بیگانه زند موج

آتش زیرپا:

کف پایش ز خون دیگران رنگ حنا دارد
دل من چون سپند امروز آتش زیر پا دارد
حدیث زلف عنبر بیز تو دیشب رقم کردم
دماغ خامه‌ء من نگهت مشک خطا دارد
ز بار میوه‌ء تر شاخ نازک سرنگون گردد
گرانباری دل گیسوی خوبانرا دو تا دارد

شرمساری اجل:

چو محو دیدن آن گلعذار میگردد
نگـــاه من رگ ابر بهـــــــــــار میگردد
ز لاغری من گم گشته را نمی یابد
اجـــــل ز بستر من شر مســـــار میگردد
چو موج باده که از شیشه میشود پیدا
ز سینه خـــون دلم، آشـــــــکار میگردد
بهارگل کند از داغ دل پس از مردن
مزار کشـــــته‌ء تولالـــه زار میـــــگردد

قبل از آنکه نمونه های بیشتری از تک بیتها و چند بیتهای شهید بـه مطالعـه گرفته شوند که نمودار نازکخیالی و چشم انداخت هـای اوبـه مسـایل زنـده گـی و برداشتهای او از رابطه های اجتماعی عهد خود دانسته میشوند، این نکته را باید بـه خاطر آورد که او در قصاید و نیز در غزلیات خویش، در بکار گیری ردیـف هـا و

قافیه های تنگ و نادر و گاهی غیر معمول و دو کلمه یی و سـه کلمـه یـی اهتمـام نشان میدهد و بدین ترتیب هم طبع خود را برای بیان طرحهای مشکل تر و نیز تازه تر به آزمون میگیرد و هم عرضه سخن گستری را از لحاظ ردیف و قافیـه وسـعت بیشتر می بخشد.

درینجا ابیاتی از ردیف های رنگارنگ او را به گونه مثال از نظر می گذرانیم:

گرمی حسن تو بیتاب "کند آتش را"

برق رخسار تو سیماب "کند آتش را"

***

نقش زمین کهنه بر آب است چون حباب

بنیـــــــــاد خانهء فلـــک پیر "بر هوا"

***

در چمن هر طرف از رنگ گل سرخ و سفید

بست بر لوح زمین نقش و نگار "آتش و آب"

***

گاهی ندیده یی اگر "آتش به زیر آب"

زان روی پر عرق نگر "آتش به زیر آب"

***

قاتل به کمین "نشست و برخاست"

فریاد ازین "نشست و برخـــــــــــاست"

***

شیرازهء دل را به تمنای وصالش
صد بار بهم بستم و صد بار "فرو ریخت"

***

چو بوی گل که به محفل "نشسته و ننشست"
خیال روی تو در دل "نشسته و ننشست"

***

داغ عشق تو نصیب دل ما باد
این گنج همان به که به ویرانه "زند موج"

گیسوی تو بکشاد صبا، بوی بر افشاند
بر پای توافتاد حنـــــا، "رنگ برآورد"

***

من آن اسیر جگر فگارم که بعد مردن به سینهء من
اگر بجنبد سنان قاتل "زمین بجنبد فلک بلرزد"

***

گر جوش گریه بیتو همین است، بعد ازین
دل همچو اشک از مژهء تر "فرو چکد"

***

زلف را هر لحظه بر رخسار "بندد بشکند"
تا پر و پـــــــال من بیمار "بندد بشکند"

***

چه کم گردد ز تو گر با تو بنشینیم من مسکین
غباری بر دل آتش ز خس "ننشست و ننشیند"

***

اگر میل نشستن از خدنگ ناز او خیزد
به تعظیمش ز جای خویش جان "خیزد که بنشیند"

***

چو نافه بود نهان بوی زلف تو به دلم
نسیم صـــــبح نمیدانم از کجا "دزدید"

***

جگر کبابم چو نسیم بسمل "گهی به آب و گهی به آتش"
ز بارش اشک و سوزش دل "گهی به آب و گهی به آتش"

***

به مقامیکه تو باشی نتواند که شود
زینت بزم و گلستان "گل و آیینه و شمع"

***

هر خار که از خاک شهیدان تو خیزد
نشتر شکند در رگ جان "گل و بلبل"

***

گیسوی شب نمای تو عقده کشای "اهل دل"
ابروی دلکشای تو قبله نمای "اهل دل"

***

او برق صفت رفت و من از رهء بیتابی
چون گرد رهش ِهر دم "بنشینم و برخیزم"

***

صدره ز یک شرار "شکستیم و سوختیم"
یعنی سپند وار "شکستیم و سوختیم"

تنگنای سینه از بس عرصهء جان تنگ کرد
بر نمی خیزد صدای ناله یا رب "از گلو"

***

شادمانم که نوشتند دبیران قضا
بر غم عشق براتم "تنه نا ها یا هو"

***

دل خورده است زخم خدنگی "که واه واه"
رقصد درون سینه به رنگی "که واه واه"

توجه به اتساع و تنوع ردیف و قافیه، شاعر را در ادای مفاهیم گونه گون و بیان پیامهای بیشتر، یاری می رساند و جولانگاه اندیشهء او را پهناور تر میگرداند و شهید با التفات به این امر، محدودیت ردیف و قافیه را با استخدام واژه ها و ترکیب های رنگارنگ و از نظر با زمانده، از میان بداشته و عرصهء سخن را جهت ارائه مقاصد خود وسیع تر و هموار تر گردانید.

بدین صورت در گفته های شهید بـه نکـات باریـک و ارزنـده یـی رو بـرو میشویم که جهان بینی و برداشت های او را از شرایط روز گار و آرمانهای نهفته در نهاد او را بیشتر به وضاحت می آورند.

نمایه های دیگر از سروده های شهید را به خوانش میگیریم تا با استدراکات و دریافت های او از محیط پیرامون خود و نیز با خواستها و جانبی که از ان به دفاع بر میخزد، بیشتر آشنایی به دست آید:

رنگ و نیرنگ:

از پرده برون آکه ز صد پردهء نیرنگ
ناز تو گل افشاند و ادا رنگ برآورد
از بسکه ترا تنگ در آغوش کشیده است
چون برگِ گل تازه، قبا رنگ برآورد
رخسار تو گلبرگ شد و چهره ما زرد
تا حسن جدا، عشق جدا رنگ برآورد
گیسوی تو بکشاد صبابوی بر افشاند
بر پای تو افتاد حـــــنا رنگ برآورد

آتش تر:

زود آ که می به شیشه نگیرد و می قرار
در آب خشک آتش تر مـــوج میزند

مهتاب در آغوش شب:

افتاد برون روشنی روی توْ از زلف
مهتاب در آغوش شب تار نگنجید

شام صبح خیز:

چشم بد دور از چنین رفتن که نیکو میروی
طرف دامن تا به پا زلف پریشان تا کمر
غیر زلف او ندیدم هیچ شام صبح خیز
جاگزین در چشمهء خورشید تابان تا کمر

فضای تنگ:

فغان که بر من ظلمت نشین مکان تنگ است
چنانکه روزن دیوار برد خان تنگ است
ز بسکه تنگی جا کرد عرصه بر جان تنگ
به تنگنای گلویم رهء فغان تنگ است
قبای هستی من تنگ شد بر اندامم
اگر قبای وفابر تن بتان تنـــــــــگ است
بسان بلبل تصویر از پریدنها
خبر ندارم و دانم که گلستان تنگ است
به این هجوم غم و رنجهای گوناگون
کجا روم که زمین تا به آسمان تنگ است

ابیات بالا نشان دهندهء فضای تنگ و نا مساعد اجتماعی و رنجهای بیکـران شاعر است بدانسان که او حتا نمیتواند صدای خود را بلند کند و داد بخواهد. از شعر زیرین نیز میتوان به نارضایتی شاعر از شرایط زنده گی، آشنایی حاصل نمود:

پا بوسی خس:

جان وقف سر راه کسی کردم و رفتم
همپایی بانگ جرسی کردم و رفتم
میرفت سحر قافلهء بوی بهاران
من نیز چو شبنم هوسی کردم و رفتم
چون سیل گذشتم ز بلندی و ز پستی
پا بوسی هر خار و خسی کردم و رفتم
صد فصل بهار آمد و پامال خزان شد
من عمر تبـــه در قفسی کردم و رفتم

آشنایی دیگر:

اشک من شعله فشان بود نمیدانستم
برق در ابر نهـــــان بود نمیـــــدانستم
آنکه بیگانه شدم در غمش از هر دو جهان
آشـنای دگـــــران بود نمیـــــدانسـتم
تکیه بر دوستی دل به غلط بود مرا
خصم دیرینه همان بود نمیـــدانستم

از بر دوستی دیده و دل بود مرا

هر یکی دشمن جان بود نمیدانستم

بستن دریا:

لبش ایدل نشود کامروای من و تو

دهن خوردن حلوا نه تو داری و نه من

زاهدا جام می کهنه و معشوقهء نو

باید امروز، که فردا نه تو داری و نه من

اشک را ای مژه مانع نتوان شد که به موج

طاقت بستن دریا نه تو داری و نه من

شهید، غزلهای حدود چارده تن از سخن سرایان متقدم، متاخر و معاصر خود را تضمین و تخمیس نموده که در دیوانش با چاپ رسیده اند. شمار اینمخمسها از بیست در میگذرد و غزلهای تخمس شده، به حافظ و فغانی و جامی و عرفی و نظیری و حزین و شمار دیگر از متاخران و همروز گاران شهید تعلق دارند.

افزون بر قصیده و غزل، شکلهای دیگر شعر چون بحر طویل، ترجیع بند، واسوخت، رباعی و قطعه نیز در سروده های شهید وجود دارند. در قطعات او تاریخهایی از سالمرگ ها و زاد روز ها و جزاینها را نیز میتوان مشاهده نمود و گویا پسین تاریخ در گفته های او به سال ۱۲۹۴ هجری ارتباط دارد که حیات او را تا آن زمان نشان میدهد.

وفات شهید بنا به گزارش اکادمیسین رشاد به حوالهء "نزهته الخواطر" به تاریخ ۱۴ شوال ۱۲۹۷ قمری در شهر الله آباد واقع شده است (۱۴).

کلیات شهید به سال ۱۳۰۷ هجری قمری در مطبعهء نول کشور واقع کانپور در (۴۵۰) صفحه به طبع رسیده و دارای بیش از هفت هزار بیت میباشد. تاریخ طبع

این کلیات را مولینا حامد علیخان "حامد" سروده که در پایان کلیـات چـاپ شـده است.

در پایان گفتار به منظور حسن ختام سه بیت از یک غزل شهید را به خوانش میگیریم:

از بسکه زمن تاب و توان برد غم او
رنـــــگ از رخ انـدیشه پریدن نتواند
رویت ندهد رخصت جنبیدن مژگان
آیینه سوی غیر تو دیـــــدن نتـــواند
زلف تو ز بس دام فروچیده به هر سو
باد از سر کوی تو وزیدن نتواند (۱۵)

سرچشمه ها و یاد کرد ها:

۱- مقدمهء دیوان، ص ۶.

۲- سید محمد صدیق حسن، شمع انجمن، ۲۴۴-۲۴۶.

۳- همان اثر، ص ۲۴۶.

۴- ازین بیت معلوم میشود که او کلام مجید را از حفظ داشته است.

۵- دیوان شهید، ص ۹۸.

۶- دیوان، ص ۱۲۹.

۷- دیوان، ص ۱۲۹.

۸- مجله خراسان، شمارهء (۳) سال ۶، ۱۳۶۵.

۹- دیوان، ص ۱۶.

۱۰- دیوان، ص ۱۳۲.

۱۱- میرویس موج، خراسان، ش ۲۸، س ۶، ۱۳۶۵.

۱۲- دیوان، ص ۱۷۳.

۱۳- دیوان، ص ۱۷۵.

۱۴- خراسان شماره (۳)، سال ۶، ۱۳۶۵.

۱۵- منبع اساسی در پرداخت این نوشته کلیات شهید بوده و اشعار آمده در نوشته، نیز تماماً از همان اثر به گزینش گرفته شده است.

فقیه شاعر و سیاست جو

در نوبت اول سلطنت شاه محمود سدوزایی که اوضاع افغانستان سخت آشفته بود و بی سامان، شماری از رجال و ناموران کشور، از سلطنت و زعامت او، پشتیبانی و حمایت میکردند و شمار دیگر برای برانداختن او از اورنگ قدرت، سعی و مجاهدت به عمل می آوردند و پیوسته با او در ستیز بودند.

در میان مخالفان ومعاندان حکومت شاه محمود، مرد صوفی مشرب و متنفذی به نام میراحمد وجود داشت که به "میرواعظ" معروف بود.

این مرد به قول ناظم "جنگنامه" (۱) از اولادهء میر سیف الدین ولی، و از سادات کابل بود و امامت مسجد پل خشتی را به عهده داشت و مردم زیادیو به او ارادت داشتند و پیرو او بودند.

میرواعظ با آنکه مرد شاعر و صوفی مشرب و پیرو طرقتی از تصوف بود، در امر سیاست نیز دست میزد و برای سقوط و از میان برداشتن سلطنت شاه محمود به نفع شاه شجاع تلاش میورزید.

در سال ۱۲۱۹ هجری قمری که نسبت یک پیشامد کوچک در کابل، بین دو فرقهء مذهبی نزاعی روی داد، میر واعظ به هواخواهی از فرقه یی و به قتل عام

فرقهء مقابل، فتوا صادر نمود و در اثر این فتوای او، جنگ دو گروه مدتی ادامه پیدا کرد و افراد زیادی از طرفین نزاع جان خود را از دست دادند و خون شان به خاک ریخته شد.

شاه محمود برای اطفالی نایرهء جنگ، تلاش زیادی به کار بست و توفیق کمتری به دست آورد تا اینکه سرانجام به همت و تدبیر وزیر فتح خان، آتش جنگ قهراً خاموش گردید و از همین جا بود که پایه های حکومت شاه محمود سست و لرزان شد و در فرجام، این رویداد، به سقوط دستگاه قدرت او منجر گردید. (۲)

این صوفی متعصب و سیاست باز، شعر نیز می سرود و از گوینده گان سدهء سیزدهم اسلامی به شمار میرود و اشعارش که بیشتر دارای وجههء دیانتی و جنبهء صوفیانه میباشد، از نضج و پخته گی و گیرایی کمتری برخوردار است و ازین جهت شهرتی در خور و لازم را ندارد.

به قول مؤلف کتاب "درة الزمان" میر واعظ در روزگار شاه زمان به منصب "میرواعظ" انتصاب یافته و بعد به "میرواعظ" مشهور گردیده است . (۳) او معاصر شیخ سعدالدین انصاری صوفی معروف آن عصر و پیر و طریقت او بود (۴)، ولی مانند او، گوشه گیر و منزوی و بی علاقه به مسایل اجتماعی نبود.

میرواعظ که گویا آثاری در زمینهء تصوف داشته، در اثر حوادث و جنگهای داخلی از میان رفته اند. (۵)

اما لودویک آدمک، گزارش میدهد که مجموعهء خطی اشعار میرواعظ تا هنوز موجود است. (۶) در نظر لودویک آدمک، مبنی بر موجودیت مجموعهء اشعار میرواعظ استنادی وجود ندارد. شاید او این مطلب را از کسی که خوشبینانه اظهار داشته، شنیده باشد.

مجموعهء کوچکی از سروده های میرواعظ را پوهاند سرور همـایون اسـتاد دانشگاه کابل در اختیار دارد که از منابع مختلف جمع آوری نموده، و این مجموعـه مدتی در دسترس نگارنده قرار داشت و غیر ازین جزوه، دیگر سراغی از مجموعهء اشعار یا دیوان او در دست نیست و احتمال زیاد آن است که قسمت بیشتر اشعارش از میان رفته باشد.

این مجموع که دران بیش از یکصد قطعه غزل و پارچه هـای نعیتـهء واعـظ فراهم گردیده، از لحاظ شناخت دیدگاه شاعر و برداشت های او از شـرایط مسـلط وقت که اشارتهایی دران میتوان پیدا کرد، دارای اهمیت فراوان میباشدو زیرا تا کنون در هیچ جای دیگر به این تعداد از اشعار او دیده نشده است و همین یکصـد قطعـه شعر میتواند جایگاه او را در تاریخ ادب کشور تثبیت نماید و زمینه بحث بیشتر را بر جنبه های فرهنگی شخصیت شاعر و پایهء دانش و دسترس او به شعر و ادب میسر میگرداند.

این غزل که به ملاحظهء سخن خود شاعرو من آنرا "موج گذرا" عنوان داده ام، وارسته گی و عدم پابندی شاعر را به تعلقات دنیایی نشان میدهد و از غزل های خوب او میتواند به شمار آید:

موج گذرا:

بر دوش، بار سر هست، دستار گو نباشد
سربار دوش چون هست، سربار گو نباشد
بی محنت تک و او، روزی چو میرسد نو
در خانه گندم و جو، انبار گو نبـــــــاشد

پست و بلند گیتی، چون موج در گذار است
طی میشود چو این ره، هـــموار گو نباشد
یاری که روز یاری‌و ناید به کار یاری
گیرد از وکنـــــــــاری، آن یار گو نباشد

"حسرت" غزلی دیگر از واعظ است که آرزو هــای بــی فرجــام عارفانــه و شاعرانهء او را انعکاس می بخشد. عنوان این غزل و نیز عنوانهای دیگر بر اشعار او که درین نوشته دیده میشوند به وسیله نگارنده گذاشته شده.

حسرت:

به سر وقتم ار می رسید ی چه می شد
دمی بر دلم می دمیدی چه می شد
مـــــــــــتاع کـــساد دل بسملـم را
به نیم نگه می خریدی چه می شد
چه بشکسته بالی تو ایمرغ هستی
به کویش اگر می پریدی چه می شد
ز لخت دل خون شده در عــذابم
ز چشمم اگر می چکیدی چه می شد
به زیر دم دشنــــــــهء نازش ایـــدل
چو بسمل اگر می تپیدی چه می شد
زبوی کبــــــاب دل زار واعـــظ
تو گر ذره یی می شمیدی چه می شد

به گزارش لودویک آدمک، در کتاب "فرهنگ رجال معاصر افغانستان" پدر میرواعظ، میرابوالقاسم نام داشت و یک سید معروف بود که به سمرقند و بخارا و هند و مکه و مدینه سفر کرده بود و در کابل ترک هستی گفت و قبرش در شهدای صالحین است. (۷)

او می افزاید که پیروان میرواعظ میخواستند تا او را به حکمروایی بردارند ولی او این خواست آنانرا رد کرد.

این گزارش لودویک آدمک که حتماً از یک ارادتمند او شنیده و سند خود را ذکر نکرده، مورد تامل دانسته میشود.

میرواعظ با شیرمحمد مختار الدوله رابطه نزدیک داشت و چون وزیر مذکور می خواست شاه شجاع را به جای شاه محمود به تخت سلطنت بنشاند، بنابرین میر واعظ نیز در سقوط حکومت شاه محمود میکوشید. (۸)

پسر میرواعظ، میر معصوم، معروف به حافظ جی نیز از طرفداران شجاع الملک بود و شورش را در کوهستان به وجود آورد و حاکم آنجا را در محاصره افگند که به زودی به مدد مرکز، این شورش خاموش ساخته شد. (۹)

حافظ جی مثل پدرش، گاه به گاه شعر می گفت و یک ملای نا آرام بود.

پسر دیگر میرواعظ، میر درویش مشهور به میر حاجی بود، او هم مانند پدر و برادرش آدم ماجرا طلب بود و در امر سیاست دخالت میکرد و در به پادشاهی رسانیدن فتح جنگ سهم قابل توجه داشت. (۱۰)

از میر حاجی و حافظ جی، پسران میرواعظ، شعری به جایی نقل نشده است و از نیروی به دریافت نمونه هایی از گفتار شان توفیق به دست نیامد.

چون از اشعار میرواعظ جز دو سه قطعه، دیگر هیچ کـدام آن در جـایی بـه چاپ نرسیده است، درینجا به نقل نمونه هایی ازان مبادرت به عمل می آید تا جنبه سخن سرایی او برجسته تر گردد و جایگاه او در دفتر ادب کشور معین شود.

زمام دل:

بسته به بال مرغ دل، بنده پیام خویشرا
تا که رسانمت مگر، عرض سلام خویشرا
مرغ دلم دوان دوان، سوی تو میدود مگر
بیشترک نهاده یی، دانه و د ام خویشرا
درد محبتت بود، راحت زنده گانیم
صدقهء کلفتت کنم، عیش مدام خویشرا
هر طرفم که میکشی، میروم از قفای تو
داده به دست تو دلم، دیده زمام خویشرا
باغ بهشت و حوریان، کی هوسم شود، ولی
جای سگان تو کند، بنده مقام خویشرا
گر چه گریز پاستم، پیر شدم به بنده گی
لطف کن و رها نما، پیر غلام خویشرا
از لب واعظ حزین، تشنه لب وصال خود
چند دریغ میکنی، شربت جام خویشرا

آرزوی دل:

شاخ طوبا را خرام قد دلجوی تو نیست
بلبل این باغ را، لعل سخنگوی تو نیست

نسبتی خورشید را باروی نیکوی تو نیست
ماه نو را زینتی چون طاق ابروی تو نیست
ایکه میگویی چه داری آرزو در دل بگو
آرزویی در دلم جز دیدن روی تو نیست
عاشقان را ناامید از دیدن رویت مکن
دست رد بر سینه سایل زدن خوی تو نیست
از طبیب شوق پرسیدم دوای درد دل
گفت جز عناب آن لب هیچ داروی تو نیست
مقصد اقصای حجاج است بستان حرم
قصد واعظ جز طواف کعبه کویی تو نیست

بدانسان که به بیان آمد، واعظ یک آدم صوفی مشرب بود و بدین جهت غزلهای او کاملاً رنگ و بوی صوفیانه دارد. در غزل "زمام دل" که به خوانش آمد او کاملاً به حضرت مولانای بلخی نظر داشته و خواسته چون او سخن بگوید. غزل " آرزوی دل" نیز دیدگاه صوفیی را نشان میدهد که به جانب کعبه مقصود، راه می پوید و هنوز در نیمه راه است.

غزل صوفیانهء "آرزوی دل" را، قاضی علی محمد فقیر تتوی به استقبال نشسته که چند بیت آن به صورت مثال آورده میشود و این استقبال را تا حدی میتوان دلیل بر شهرت واعظ در خارج از مرز کشور به حساب آوردذ:

زینتی فردوس را چون گلشن کویتو نیست
رونقی گلهای جنت را بجز بوی تو نیست
گر چه بر چرخ چهارم می نشیند آفتاب
در حقیقت ذرهء یی از حسن دلجوی تو نیست

نسبت چشمت به آهوی ختن چون میکند
هیچ چشمی را خمار چشم جادوی تو نیست
کور باد آن دیده کز مهرت نریزد خون دل
لال بادا آن زبانی کوثنا گـــــوی تو نیست
این غزل اندر جواب میرواعظ آنکه گفت
"شاخ طوبا را خرام قد دلجویتو نیست" (۱۱)

دلدار چه میگفت:

ای پیک صبار است بگو یار چه میگفت
آن مرهم جان از دل افگار چه میگفت
ای بلبل شیدا نشیندی که پریروز
آن نوگل خندان تو با خار چه میگفت
از جور کسان ترک سر کوی تو نتوان
منصور ندیدی که سردار چه میگفت
از فیض نسیم سحری باز بپرسید
کز حال دل گمشده دلدار چه میگفت
قاصد خبری از سرکویش به من آور
کان یار پریچهره، به اغیار چه میگفت
داری هوس ریختن خون دل، ارنه
مژگان تو با نرگس بیمار چه میگفت

از واعظ خود بین نشنیدی که به منبر
در حق می و خانهء خمار چه میگفت

به روایت عزیزالدین پوپلزایی در کتاب "درة الزمان" میرواعظ به سال ۱۲۲۲ هجری قمری به قتل رسیده، اما به قول "تازه نوای معارک" شهادت او توسط افراد متعصب، حدود ۱۲۲۵ هجری قمری در کابل به وقوع پیوسته است. قبر میرواعظ که بدون لوح است، در گذر بارانهء کابل، نزدیک قبر بابا ولی قرار دارد. (۱۲)

میر حاجی پسر میرواعظ که به سال ۱۲۲۸ هجری قمری در گذشته نیز پهلوی پدرش دفن است، میر مجتباالفت کابلی و تاریخ وفات میرحاجی را ساخته که بر سنگ مزارش حک گردیده و چند بیت آن بدینگونه است:

میر حاجی صاحب آن قطب زمان
رهنما و مقتدای سالکین
بود یوم شبنه و عید صیام
کان فروزنده چراغ راه دین
رخت ازین سر منزل سفلا ببست
کرد مسکن در مقام علیین
سال تاریخ وفاتش از خرد
جست الفت از دل اندوهگین
ناگهان از غیب گفت هاتف، بگو
"مسکن او باد بر خلد برین"

۱۲۸۲ قمری

و قبر حافظ جی پسر دیگر میرواعظ نیز در همین گورستان قرار دارد. (۱۳)

درینجا به عنوان حسن ختام، نمود های دیگر از گفته هـای میـرواعظ را بـه نقل می گیریم تا در عین حال آشنایی بیشتر با سروده های او میسر گردد:

یاد گذشته:

یاد ایامیکه جا در کوی جانان داشتم
در شب تاریک عالم ماه تابان داشتم
یاد شبهاییکه من در مجلس جانان چو شمع
از غم روز جدایی چشم گریان داشتم
یاد ایامیکه بر درد دل بیمار خود
از در دار الشفای دوست درمان داشتم

خشک آبی بهار:

کو جذبه یی که گریهء مستانه سر کنم
از های های گریه فلک را خبر کنم
خشک آبیم نگر که درین فصل نوبهار
نم هم به دیده نیست که رخساره تر کنم
تا کی مقیم شهر خیالات میشوی
ایدل بیا که جانب کویش سفر کنم

آمدن:

بهر دل بردنم ای آفت جان می آیی
چنگ و بربط زده و رقص کنان می آیی

ابروان قوس قزح، چشم و مژه دشمن جان
خیر باشد که بدین تیر و کمان می آیی
سرومن، کبک خرامان من، انصاف بده
که چرا جان ندهم بین به چسان می آیی
لب من خشک و جگر تشنه و شبها بیخواب
بعد یکسال چو عید رمضان می آیی

صدقه:

سر مبادا که ندارد سر سودای ترا
کور چشمی که نبیند رخ زیبای ترا
خوش نگاهان جهان بر هوس یک نگهت
جان خود صدقه کنند آهوی صحرای ترا

غلام دستگیر شیدا، آواز خوان مشهور، نعتیه یی از واعظ را، سالها پیش از امروز خوانده که ثبت شده و همگان شنیده اند. مطلع آن نعتیه چنین است:

ثنای سیدی گویم که وصفش را خدا میگفت
شب معراج از شفقت به ذاتش مرحبا میگفت

در بارهء میرواعظ چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ سلوک و مشرب و چه از نگاه شعر و ادب سخنان زیادی برای گفتن باقیست، ولی این کار ایجاب جست و جوی بیشتر در متون و اسناد و مدارک و یادداشتها و محفوظات اشخاص آگاه را مینماید که باید مجال آن در دست باشد.

البته بیشتر از هر کسی، نبایر و احفاد آن مرحوم که افراد شایسته یی در میان آنان وجود دارند، میتوانند درین زمینه توجه به عمل آورند و روشنی بیشتر در

زوایای حیات او بیندازند و اگر دیوان اشعار و دیگر آثار او نزد شان موجود باشد به چاپ یا معرفی آنها همت گمارند

اشارات و سر چشمه ها:

۱- محمد غلام غلامی کوهستانی.

۲- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۶۶، فیض محمدکاتب.

۳- درة الزمان، تالیف عزیزالدین پوپلزایی، ص ۲۷۴، چاپ ۱۳۳۵.

۴- همان اثر.

۵- آریانا دایرة المعارف، ج ۴، ص ۳۴۰ و افغانستان، ص ۳۲۳، چاپ کابل، ۱۳۳۴.

۶- فرهنگ رجال معاصر افغانستان به زبان انگلیسی، تالیف لودویک آدمک، ص ۱۰۹، چاپ استریا، ۱۹۸۷.

۷- همانجا.

۸- تازه نوای معارک، تالیف منشی عطامحمد شکارپوری، قسمت تعلیقات به قلم پوهاند عبدالحی حبیبی، چاپ کراچی، ۱۹۵۶، ص ۸۰۲.

۹- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۱.

۱۰- همان کتاب، ص ۱۸۲.

۱۱- تازه نوای معارک، ص ۸۰۹.

۱۲- مزار کابل، تالیف ابراهیم خلیل، ص ۱۸۵، سال ۱۳۳۹.

۱۳- همانجا، ص ص ۱۸۵- ۱۸۶.

۱۴- تمام اشعار گرد آورده شده درین نوشته، از مجموعهء متعلق به پوهاند سرور همایون گزیده شده اند.

گوینده‌ء نکته های بی پیرایه

از میان شاعران سده‌ء سیزده که شمار آن قریب به سه صدوپنجاه تـن بـالغ میگردد تعداد کمتری این طالع را داشته اند که اشعار شان به چاپ برسد یا نسـخه‌ء خطی آن محفوظ بماند و از میان نرود.

اگر آثار عده‌ء بیشتر ازین گوینده گـان- بـر جـای مـی مانـد و دسـتخوش حوادث روزگار نمیگردید- بدون شک- امروز گفتنی های زیادتری در ارتبـاط بـه جامعه ادبی روزگار سده‌ء سیزده و شرایط اجتماعی آن عهد در اختیار میداشتیم. با این هم نمیشود مایوس بود و میتوان گفت که در اثر جست و جـوی پژوهشـگران- گاه به گاه- اثر و دفتری- از اینجا و آنجا به دست مـی آیـد و غبـار فراموشـی از چهره یی زدوده میشود.

یکی از گوینده گان سده‌ء سیزده که اشعارش اقبال چاپ یافته و از حـوادث زمان جان به سلامت برده- قاضی میرحسین متخلص به "ابن قاضی" معاصـر امیـر دوست محمد خان و فرزند قاضی فتح الله خان است. قاضی فتح الله خان از رجـال معاصر عهد تیمور شاه دارنی بود و در جمله‌ء افراد با اعتبار دربار او قرار داشت.

دیوان ابن قاضی به فرمایش حاجی عبدالخالق و به کوشش میرزا غلام حیدر- به سال ۱۳۳۲ هجری قمری در لاهور به چاپ رسیده و حدود سه هزار بیت دارد. گویا این دیوان بار دوم نیز چاپ شده است.

ابن قاضی سخنور بلند پایه یی نیست و سروده هایش از رسایی و نزاکتهای ادبی و خیال و احساس کمتری بهره مند است و پیامهای زیادی از زمانهء خود برای آینده گان ندارد و در گفته هایش تکرار دریافتهای دیگران به فراوانی به نظر میرسد و از همین جهت با اینکه دیوانش طبع شده و به دسترس همه گان قرار یافته است- شهرت چندانی ندارد و در منابع ادبی کشور مطالب به غایت ناکافی در بارهء او به چشم میخورد و تا اندازهء زیادی در گمنامی و ناشناسی باقی مانده است.

ابن قاضی یک آدم متدین و صوفی مشرب بود و در طریقهء نقشبندیه سلوک داشت و بدین سبب قسمتی از گفته هایش را ثنا و صفت بزرگان اسلام و پیشروان راه تصوف چون خواجه بهاءالدین نقشبندی و شیخ عبدالقادر جیلانی و معین الدین چشتی و جز اینان تشکیل میدهد و از روحانیت آنان استعانت جسته میشود.

بدانسان که شیوهء صوفیان است- او خوش داشت در گمنامی و گوشه نشینی و ترک لذایذ به سر ببرد و از عزت و احترام و شوکت تا حدی دوری می جست و میگفت:

من خاکسار عشقم- عزت مرا حرام است
گمنام شهر فقرم- شهرت مرا حرام است
بیمار و دردمندم- در فرش نامردای
با غیر دردمندان- صحبت مرا حرام است
خلوت نشین فقرم- در کنج خانهء دل

بی فکر وذکر جانان- خلوت مرا حرام است

و هم بدانگونه- جلوهء دنیا در نظر او بی ثبات و بی دوام می نمود و کسانی را که به آن دلبستگی نشان می دادند هشدار باش میداد و از غفلت بر حذر میداشت.

میرود عمر هـــــم چو باد- به باد

کوشش و سعی غافلان همه هیچ

در خزان و بهـــــــار بسته مباش

گر بهـــار است وخزان همه هیچ

همـــــــچو برق است جلوهء دنیا

عشرت و شادی جهان هـمه هیچ

عالمان را چو نیست رسم عمل

علم و ادراک و فهم شان همه هیچ

عارف مشهور شیخ احمد جام ژنده پیل گفته بود:

نه در مسجد گذارندم که رندی

نه در میخانه کاین خمار خام است

ابن قاضی نیز با توجه به این گفته شیخ جام- نه خود را قابل میکده میداند و نه سزاوار مسجد- و بدین صورت بی اعتباری خود را برملا میسازد:

نی به مسجد راه دارم نی به سوی میکده

نی درینجا حرمتی دارم نه آنجا اعتبار

غزلهای ابن قاضی که بیشتر رنگ صوفیانه دارند- از صنایع بدیعی و تصویر و نازک خیالی های شاعرانه تا حد زیادی عاری میباشند- با این هم بعضی از آنهـا با همه ساده گی و بی پیرایه گی- از روانی وحال خالی نیست و خواننده را سرگرم

میسازد. نمونه هایی از غزل های او را که تا کنون در مطبوعات و تذکره ها عرضه نشده و ادب پژوهان حد اکثر ازان ها ناآگاهند به مطالعه می نشینیم:

دل ناتوان:

مده یارب غم دلدار- دلرا
مکن از درد دوری- زاده دلرا
مپندار از فراق ماهرویان
به فرش بیکس بیمار- دلرا
ز جام عشق تا فردای محشر
مساز از بیخودی هشیار- دلرا
مکن اندر گلستان محبت
به پیش گلعذاران خار- دلرا
ندارد تاب جور و طاقت غم
به دست مهر خان مگذار- دلرا
به یک نظاره ای جان بسته کردی
به دام زلف خود بسیار- دلرا

یاد:

کر به گل بینم گل روی تو یاد آید مرا
ور به سنبل بنگرم موی تو یاد آید مرا
در چمن بینم اگر سرو به پا استاده یی
قامت شمشاد دلجوی تو یاد آید مرا

سوی نرگس گر کشایم دیده ای مقصود دل
نرگس چشمان آهوی تو یاد آید مرا
صالحانرا آب کوثر گر دهند اندر بهشت
زمزم آب لب جوی تو یاد آید مرا
ماه نو بینم اگر شامی خمیده در فلک
آن هلالین دو ابروی تو یاد آید مرا

خزان دلها:

ای بیتو خراب کار دلـــــها
گردیده خزان بهار دلـــــها
یک جــلوهء ناز تا نمودی
بردی مهء من قرار دلـــــها
بی مـــاه رخت سیاه گردید
چون زلف تو روزگار دلها
ناصح چه کنی نصیحت مـا
از دست شد اختیار دلــــــها
حاجی به خدا رسی به کعبه
گر طوف کنی مزار دلهـــا

قصهء هجران:

ایدوست زاتش دل سوزان چه گویمت
از آب و اشک دیدهء گریان چه گویمت

از سرگذشت قصهء هجران چه گویمت

شبها بسی که از غم هـــــجرت گریستم

از آستین و گوشهء دامان چه گویمت

از رود بار دیدهء گـــــــریان من مـپرس

توفان نمود ز اشک و ز توفان چه گویمت

بینور گشت دیده ز تاریکــــــــــی فراق

ای نور چشم و روشنی جان چه گویمت

عاشق چه کند:

عاشق روی تو بستان چه کـــند

سبزه و باغ و گلستان چه کنـــد

گر نریزد ز غمت خون جـــگر

خود بگو دیدهء گریان چه کد

هر که دلـــــــباختهء چشم تو شد

دیدهء نرگـــــــس فتان چه کند

عاشق روی تو گر روز و شبان

نـکند ناله و افغـــــان چـــه کند

بدانگونه که دیدیم غزلهای ابن قاضی- اکثر چاشنی صوفیانه دارنـد و بـدین اساس میشود او را شاعری گام نهاده در جادهء تصوف به حساب آورد که هنوز در مراحل آغازین قرار داشته و راه دور و درازی در پیش رویش بوده است تا به منزل مقصود نزدیک شود.

در اشعار ابن قاضی افزون بر تمایلات صوفیانه- اشارات اخلاقی نیز به نظر میرسد که غالباً در بر دارندهء مفاهیم از پیش گفته شده یعنی مطالبیست که شاعران پیش ازو بار بار آنها را به بیان آورده اند- به گونهء مثال:

صحبت نیکان:

پارسایی گــر ترا باشد هوس
باش دایم هـــــــمنشین پارسا
پاک سازد صحبت نیکان ترا
میکند خاک وجودت را طلا

نام نیک:

نمیرد آنکه بود نام نیک او به جهان
تو نام نیک به عالم گذار و باز بمیر

ایـن بیت با توجـه بـه گـفتهء معروف سعـدی سـاخته شده کـه چنـین است:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

بی خبر از مسلمانی:

سید و ملا و شیخ و خواجه و حاجی شدی
بو نبردی یکسر مو از مسلمانی هنوز

پیری:

رسید موسم پیری و موسفیدی من

جوانیم همه شد صرف انتظار افسوس

***

با نیم نان خشک جوین ساختن به نفس

بهر دو نان زمنت دو نان شدم خلاص

درین بخش گفتار- نمود هایی از سخنان عاشقانهء ابن قاضی را به مطالعه میگیریم تا شعر های بیشتر ازو در دسترس داشته باشیم:

گذار نسیم:

عاشقم- از هجر جانان چشم تر باشد مرا

بی جمالش سوی خوبان کی نظر باشد مرا

عندلیبم در تمنای گل رویت مدام

چون نسیم اندرگلستانها گذر باشد مرا

بیداری شبها:

اگر به روز- ز زاری و گریه خاموشم

و لیک زاری و بیداری شبان باقسیت

کجا به مرگ رود از دلم محبت تو

که مهر روی تو در مغز استخوان باقیست

خونابهء دل:

خوش آنکه بندم، بر ناقه محمل
در عزم کویت ای مقــــصد دل
خوش آنـــــکه ریزم از راه دیده
بر پـــای نـــاقه خـــونابـــهء دل

سجده گاه عاشقان:

کعبه من کوی تو، قبلهء من رویتو
قبلهء من رویتو، کعبه من کویتو
نرگس آهوی تو فتنهء دین و دل است
فتنهء دین و دلست، نرگس آهوی تو
طاق دو ابرو تو سجده گه عاشقان
سجده گه عاشقان طاق دو ابرویتو

در فرجام باید گفت که ابن قاضی در همین سطح از سخنوری، یکی از چهره های ادبی قرن سیزده میباشد و نامش خواهی نخواهی در تاریخ ادب این سده گرفته میشود.

مراجع این نوشته:

- دیوان ابن قاضی، چاپ لاهور، ۱۳۳۳ هجری قمری.
- تاریخ ادبیات افغانستان، قسمت پنجم، نوشته میرغلام محمد غبـار، چـاپ کابل، ۱۳۳۰ ش.
- آریانا دایرة المعارف ج اول، چاپ کابل ۱۳۲۸ ش.
- افغانستان از نشرات دایرة المعارف، قسمت ادبیات، کابل، ۱۳۳۴.
- تیمور شاه درانی، ج اول، تالیف عزیزالدین فوفلزایی، چاپ کابل، ۱۳۴۶.

قاضی مسند شریعت

گزارشگران زنده گی و آثار قاضـی عبدالواحـد صـدر صـریر، معلومـاتی از موجودیت دیوان او ارائه نداشته اند. چنین مینماید که صدر صریر زیاد شعر نگفته و دیوانی ترتیب نداده و آنچه را هم که گفته به جمع و تدوین آن توجه ننموده است و ممکن است ازان مقدار قلیل هم چیزی از میان رفته باشد. گویا او شـعر را در قبـال دیگر فضایل خود ارجی کمتر میگذاشته، چنانکه گوید:

تو بر اریکهء دانش نشسته یی امروز

نه شعر هست شعار تو، نی غزلخوانی

شعر های صریر مانند نثر او، از نظر بلاغت و استحکام و زیبایی، چندان اعتنا پذیر نمیباشند. مع الوصف همهء معاصران و تذکره نویسان پس ازو، دانش و فضیلت و سخن او را ستوده و بدان بهای فراوان داده اند.

صدرالدین عینی مؤلف "نمونهء ادبیات تاجیک" در بارهء فضایل او مینویسد:

"وطن مالوف صریر بلخ است. (۱)

برای تحصیل علم به بخارا آمده. درینجا کسب کمال کرده و نشأ (نشو) و نما یافته است. در باب حل مسایل رسمی از ممتازان زمان خود بوده. در فلسفه خوض بلیغ نموده، در تصوف علماً و عملاً کوشیده، ریاضت های شاقه کشیده است.

... در نظـــم چنانچـــه دیدیم صـــاحب اقـــتدار است، در نثر نیـز بلاغـتش آشکار است.

مکتوبات و منشأت صریر بسیار است، ازان جمله مکتوبی را کـه بـه امـلاک داری (عامل خراج) برای تخفیف حصته الخراج ملا عبدالصمد نام تسوید شده است، نمونه نقل میکنم..." (۲)

حاجی نعمت الله محترم، در تذکرهء محترم راجع بـه صـدر صـریر بدینگونـه اظهار نظر مینماید: "... ذات با برکات ایشان اعجوبهء کارنامـهء بـدایع و مصـنوعهء نگار خانهء صنایع بوده در اکثر علم (علوم) مستحضر، خصوصاً در فن شعر آن مرتبه بالا و درجهء والا داشت که خرد نخستین را مایه یی نیست که با او سـتیزد وفلـک هفتمین را پایه یی نی که با او در آوزید. ذکاوت را با ذهن او دوستی جانی و سخن را از فیض او صد گونه درخشانی، اگر گـردون اسـت آشـفته گـی گفتنـار او، اگـر ملکوت است سراسیمهء گهر بار او.

...تویی که غلغل وصف صریر خامهء تو

به هفت قلعهء مینا فگنده غوغا را (۳)

و در جای دیگر گوید:

"... در مباحث عروضی و مسایل قوافی و از سایر صـنایع شـعریه چـو (ن) ابهام و مراعات النظیر و ترصـیع و تجنـیس و سـجع مطـرف و متوازنـه و محتمـل الضدین و غیر اینها، مسلم شعرا و معتمد فضلا بودند." (۴)

قاضی محمد شریف صدر ضیا، نیز در تذکرهء منظوم خـود بـه نـام "تـذکار اشعار" که نسخه یی از ان در گنجینه دستنویسـهای شـهر دوشـنبه محفـوظ اسـت، شعری در تعریف صدر صریر دارد که سه بیت آن به صفت نظر یک شاعر در بـارهء او نقل میشود:

لقب قاضی صدر و، واحد به نام

سر افــــراز و مـــــمتاز بین انام

کمالات آن بود بیرون ز حـصر

وحید زمان بود و یکتای عــصر

به زهد و عبادت عـدیم النــظیر

متاع جهان بود پیش حـقیر (۵)

در "فهرست نسخه های خطی انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم ازبکستان" که یازده جلد است، تمامت آنچه از صدر صریر بر جای مانده و به دست آمده، جابه جا معرفی گردیده است.

آثار صدر صریر که باقی مانـدهء بـه ملاحظـهء ایـن فهرسـت، شـامل چنـد یادداشت کوتاه، چند مکتوب به اشخاص مختلف از جمله امیر بخارا، چند یادداشت مختصر ادبی و مقالهء استقبالیه و سواد عریضه و چند قطعه شعر میباشد که از لحاظ کمیت توجهی را جلب نمیکند و همهء این یادداشتها رویهمرفته شاید از پنجـاه ورق یا صد صفحه تجاوز ننماید.

افزون بر این، سوادیک فرهنگ کوچک عربی به فارسی کـه شـامل کلمـات نادر هر دو زبان است، به صورت الفبای ازو بـر جـای اسـت کـه دارای (۷۵) ورق میباشد و شاید مهمترین اثر او باشد و نیز در یک بیاض اشعار از شاعران مختلـف،

که در قید شماره (۱۲۶۱) است، اشعار هفت صفحهء آن بـه صـریر تعلـق دارد کـه احتمالاً حدود ۱۰ تا ۱۴ قطعه شعر او خواهد بود. (۶)

بدین صورت دیده میشود که آثار صدر صریر هم به نثر و هم به شعر، نهایت قلیل است و تعداد اشعار او شاید کلاً از بیست قطعه (حدود ۲۰۰ بیت) در نگذرد که ازان جمله ۵-۶ قطعهء آنرا همهء تذکره نگاران دیده و نقل کرده انـد و بقیـت آن را باید در انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم ازبکستان و گنجینهء دستنویسهای شهر دوشنبه مورد مطالعه قرار داد.

نکته دیگر اینکه صدر صریر هم در شعر و هم در نثر زیاد قوی دست نبوده و آن همه ستایش که ازو کرده اند، آثارش موید آن نیست. شاید او در علوم اسـلامی صلاحیت بیشتر داشته و دارای تقوا و فضیلت بوده و توجه همگان را به خود جلب کرده است.

نوشته اند که صریر بسیار با تقوا و پرهیز گار بود و در پنجاه سال که منصب قضا را داشت، امداد کسی را نپذیرفت و کسی را برای خدمت خود استخدام نکرد و حتی آفتابهء وضو را خود آماده میکرد.

رحمت الله واضح در تذکرهء "تحفته الاحباب فی تذکره الاصحاب" میگویـد که صریر در تجرد زنده گی به سر می برد و همیشه بـا هـل کمـال و درویشـان در صحبت بود. او آدم پاک اعتقاد و ریاضت کش بود و تصوف و نعت، تاریخ و اشعار کسب کرد و خط را به زیبایی می نوشت. (۷)

اما مولینا خسته مینویسد که پس از تحصیل متاهل شد (یعنی در تجرد نمـی زیست) و به مسند تدریس نشست و منثور "صدر" از پادشاه بخارا حاصل نمود.

به روایت خسته، ادریس خواجه راجی بخاری، که از شاعران اواخر قرن ۱۳ و اوایل قرن ۱۴ است، مثنوی دارد که در آن از خطاطان معاصر خود در بخارا یاد آوری کرده و نام صدر صریر نیز در میان آن عده میباشد. (۸)

گفته اند که او به شعر بیدل توجه زیاد داشته است. اما خصوصیت آثار بیدل در سخنانش دیده نمیشود. ممکن است او اشعار بیدل را میخوانده اما پیروی نمیکرده است.

صدر صریر سالها به وظیفه قضا اشتغال داشت و با کمال عدالت به این شغل ادامه میداد وهنگامیکه قاضی غجدوان بود مریض شد و به تاریخ ۲۲ شوال سال ۱۳۰۳ هجری قمری وفات یافت و درین وقت ۷۹ سال داشت.

میرزا عبدالعظیم سامی بوستانی در مرثیه و تاریخ وفات او شعری سروده که در ذیل نقل میشود:

قاضی عبدالواحد صدر آن خرد مندی که بود
از صریر خامه اش حاصل ادا های لطیف
از شکر افشانی کلک معانی پرورش
کام ارباب فضیلت دیده از لذات نظیف
توسن فکر دقیقش گرم جولان گر شدی
فارسان عرصهء دانش کجا گشتی ردیف
آنقدر بالا رویها داشت فکر ثاقبش
کش نگشتی عقل اول واردانش را حریف
مولدش بلخ و، بخارا مسکن و مشرب صفا
با مزاج هر که می جوشید از خوی منیف

چون ضرور افتاد امر ناگزارش از قضا

طابعاً بالله شد در جنت المـــــــــاءاوقیف

داغ شد فضل و ادب خون گشت و دانش خاک شد

گشت یکسان در نظر ها هر تریدو هر طریف (۹)

از فراقش طالبان را صدمهء سختی رسید

شور محشر شد هویدا از ادا های عنیف

نیست ممکن دهر بعد از قرنها پیدا کند

مثل او قاضی شرع و حامی دین حنیف

شد پی گل کردن سال وصال رحلتش

"داد"، "آه" و "ناله" بیـــــــــــرون از

(بخارای شریف)

"بخارای شریف" ۱۴۰۴ است، هرگاه "داد، آه، ناله" کـه (۱۰۱) اســت ازان بیرون شود، ۱۳۰۳ باقی میماند که مادهء تاریخ است. (۱۰)

تاریخ ولادت صدر صریر را که در خرم سمنگان واقع شده ۱۲۲۳ یـا ۱۲۲۴ نوشته اند وپدر او عبدالشکور نام داشته است.

نمود هایی از اشعار صدر صریر خوانده شود:

عکس رویت کرده گلشن دستگاه آیینه را

هم برین معنی نهم پیشت گواه آیینه را

گه کنم با جلوهء طاقت گدازت رو به رو

میشود جوهر زبان عذر خواه آیینه را

بر خسوف مه، سبب جـــــز دوری خورشید نیست

بــی رخـــت افـــــــــتاده بس روز سیاه آیینه را

جلوهء مشتاق است حسن او، چه سازد کسَ صــریر

ورنـــــه میکــــــــــردم سیاه از دود آه آیــــینه را

(تحفته الاحباب، ص ۱۰۶)

غزل دیگر:

نه همین چرخ مرا سوخته یا میسوزد

هر که گردید رسا سوخته یا میسوزد

گرمی الفت آتشکدهء راز و نیاز

بی تکلف همه را سوخته یا میسوزد

آتش هجر همین است که می میسوزم

دل جدا، دیده جدا سوخته یا میسوزد

تا تو رفتی ز دلم دود به در می آید

خانهء مهر و وفا سوخته یا میسوزد

کار آن طفل شرر خوی که آتش بازیست

کاشپ داندکه کرا سوخته یا میسوزد

خواندم از دود خط و نقطهء خال لب یار

خضر از آب بقا سوخته یا میسوزد

***

چه ممکن است ثبات و کجاست جای قرار

کـــــــنون که زورق آرام گشته توفانی

دریغ و درد که اقبال یاوری نخود

چو سنگ جای به جا ماندم از گرانجانی

***

کشم به دیده خود سرمهء سلیمانی

روم به کوی تو از چشم خلق پنهانی

ابیات متفرق:

داغم که داغ عشق توظاهر شود به خلق

از لاله یی که بر سر خاکم شگفتنی است

***

شب هجرت به حق روز وصال

هـــــمچو زلفت دراز و دلگیر است

***

ز ساز سجده برخاک در دوست

"غرض نقشی است کز ما بازماند"

***

زدیده اشک برای تو بیحساب چکید

حساب نیست، چرا خون نرفت و آب چکید

مراجع و باز نمود ها

۱- مولانا خال محمد خسته در کتاب "یادی از رفته گان" صدر صریر را از اهل ناحیه خرم ولایت سمنگان میداند و میگوید که در همانجا زاده شده، و این به حقیقت نزدیکتر است. خود صریر نیز گوید:

گویند که خرمی است واحد
با آنکه ندیده خرمی را

۲- نمونهء ادبیات تاجیک، ص ۳۸۸، عینی مکتوب صریر را نقل کرده است.

۳- تذکرة محترم، ص ۲۰۳.

۴- تذکرة محترم، با تصحیح و مقدمه اصغر جانفدا، چاپ دوشنبه، ۱۹۷۵، ص ۲۰۴.

۵- تذکار اشعار، نسخهء دستنویس، ص ۲۴.

۶- این معلومات از فهرست نسخه های خطی انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم ازبکستان، به همکاری کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب واحدی تهیه شده است.

۷- تحفته الاحباب فی تذکرة الاصحاب، به تصحیح و مقدمه اصغر جانفدا، چاپ دوشنبه، ۱۹۷۷، ص ۱۰۵.

۸- یادی از رفته گان، ص ۵۳.

۹- ترید: کهنهِ، ویران- طریف: تازه، نادر.

۱۰- نمونه ادبیات تاجیک، ص ص ۳۸۵- ۳۹۱.

افزون بر مدارک یاد شده، بخش ادب در کتاب افغانستان، نوشته بهروز، پیوند های فرهنگی افغانستان و بخارا از حق نظر نظر وف بر گردان آصف فکرت (مجله کتابْ، ش ۱، س ۴، ۱۳۶۰) دبیرستان بلخ اثر خسته غیر مطبوع و افضل التذکار که یاد کرد هایی از صریر دارند مورد استفاده قرار داده شده اند.

سنگر دار دفاع از معنویت انسان

وقتی کسی، بار اول با شعری به استواری ابیـات زیـرین رو بـه رو شـود، بیگمان تصور خواهد نمود که کلام سرایشگری از سدهء پنجم یـا ششـم را درپـیش نظر دارد:

نباید خـــــردمند مردم که دلرا
بدین رنگ و بوها گروگان نماید
سلیمان جمشید فرکیست، آنکو
هوا را چو دیوی به زندان نمـاید
میاساز کوشش که با عزم مردان
همه کـار دشوار، آسان نمـــاید

خواننده حق دارد چنین بیندیشد زیرا پخته گی و صلابت این ابیات بیشتر به کلام سخنسرایان سده های پنج و شش همانند است تا به سخن سرایشگر سدهء سیزده.

اما به زودی باید گفت که این شعر از گویندهء سده های پیشین نیست و به یک سخنور عهد سیزده اسلامی که قسمتی از حیات آن حتا در سدهء چارده سپری شده، تعلق دارد.

این شاعر چیره دست وخوب سخن، سید احمد ادیب معروف به ادیب پیشاوری است، که تاریخ ادب این حوزه فرهنگی نام اورا به افتخار یاد میکند.

ادیب مردی بود با شخصیت چندبعدی. او دانشمند بودو از علوم اسلامی بهره کافی داشت، شاعر بود و قصیده راچون ناصر خسرو وؤسنایی می سرود، حافظهء قوی داشت و نسّابهء بی مانند بود، مناعت نفس داشت و به وارسته گی میزیست خط را زیبا می نوشت و دلبستهء زیبایی ها بود و...

او به انسانیت بیشتر از هر چیز دیگ ارج میگذارد و فطرت و روان آدمی را بر هیئت و تن او برتری می نهاد و بدیها و ناپسندیها را به نکوهش می نشست و فریاد برمیداشت که:

مدار رنجه روان را ز بهر راحت تن

روا مدار که تیمار خرکند عیسا

مشو فریفته ای ساده دل به نعمت دهر

که او نهفته کند نیش خار درخرما

بکوش تا بنمانی درین گلین تابوت

بجوش تا بجهانی شراره از خارا

***

سبکسار تر از پرستار تن

به گیتی درون یک پرستارنیست

تن از تیره گل ز ادو، رخشنده جان

ز روشن جهـــــانی که آن تارنیست

دهان صدف گرچـــــــه در پرورد

صدف جنس لؤلوی شهوار نیست

***

عیسا دمیم و مارا از نور طعحه باید

این را یگان خرانرا، جویا خوید باید

اندیشه های گیتی، زنبور جان گویاست

پس بیخ این درختان از دل برید باید

هر کو ز دیو زاده هم سوی دیو یازد

ماخود سروشی زادیم، اینسو خزید باید

پیلی سیه ازینسو،دیوی سپیداز انسو

چون زابلی تهمتن، گرزی کشید باید

بر پرچم الهی نصرت بتابدآخر

این دیوبچه گان را درخون تپید باید

آنکه مرا به عشرت با گلرخان زیبا

سازو سماع باید، نقل و نبید باید

و نیز در همان معنی:

ازتن زارم نشاط و خـــــواب زچشمم

رفت بدان سان بدرکه هوش ز مفتون

بر نشود بر سپهر، جـــــــان د دو دام
بر شدن چرخ راست جـــان تو ماذون
گرد بر آرد ز من جهان چـــــوبه انجام
گـــرد همان به کزو بر آورم اکنون
نیست مـــــــرا بدسگال جز که تن من
تاخته بر جان من چو علـــت طاعون
هست کنون جوزجان به جای و کجا شد
شوکـت محـمود وفر آل فـــریغون
تات بدل اندرون بود هـــــوس زر
جان نبری زین مغاک تیره چو قارون
این همه صحرای پهن بر من مسکین
تنگ تر است از دهان ماهی ذوالنون
باتو کسی جز تو نیست همره و انباز
خیره چرا دل نهی به چاکر و خاتون

ادیب، علم را بهترین راه دستیابی به شایسته گـی و برتـری انســان ومـوثر ترین راه برون رفت از تاریکی می پنداشت وخودنیزتا آخرین روز های زنده گی از آموختن و اندوختن باز نه ایستاد و هم پیوسته دیگـران را بـه آمـوزش وانـدوزش تحریص و ترغیب می نمود واز زیانباری جهالت و نادانی بر حذر میداشت.بنگـریم چه میگوید:

جانت را باید همیدون کردن آرایش به علم
علم را نیز از عمل باید فزودن بال و پر
پا منه در حلقهء اصحاب دل بی علم دین
وای از ان مرغی که او پرید بر نارسته پر
تا نگردی دوزخی از جاهلی پرهیزکن
کسب دانش کن دلا با پرّ نادانی مپر
ازدم مشکین باد صبحگاهی نشکفی
تا نیاشامی چو غنچه مدتی خون جگر
مرغکا، اندر قفس شادان و آرامیده یی
ذوق باغ و میل بسان رفته از یادت مگر

***

گرهی گریی بیابر نقص وجهل خود گری
زانکه مانی عاقبت زین نقص و جهل اندر صحن
دیو افگنده است بر تنت از خلافت خلعتی
خلعت این دیو دون را از تنت بیرون بـــــکن

***

ز یور جسم است جان و زیور جان است علم
جان تو از علم بندد ای برادر زیوری
همچو ز هره در جهان جاوید مانی بی خلل
از نکو نامی اگر یابد روانت عنصری

باآنکه ادیب، به زیبایی های طبیعت علاقهء فراوان دارد و هر برش آنرا به دیدهء استحسان می نگرد، مع الوصف جهان را جای آسـایش و آرامـش نمیدانـد و دلبسته گی به آنرا به نکوهش میگیرد ومشکلات اولاد آدم راناشـی از ناسـازگاریها وناملایمات جهان می‌شمارد:

یکی گل درین نغز گلـــزار نیست
که چنینـــده را زان دو صد خار نیست
منه دلبر آوای نرم جـــــــــهان
جهانرا چو گفتـــــار، کردارنیست
فروبنـــــــد جنبنده لـــب از گله
که این بدکنش را ز کس عار نیست
کسی کو گله دارداز بدگــــــهر
هم از بد گـــهر•کم به مــقدارنیست
کلنـد شب و روز بنیاد کـــــــن
درین کـــاخ لـــــرزنده بیکارنیست

❊❊❊

بستند بر زمانه دگرگـــون طراز ها
برشد نشیب هــــــا و فروشد فرازها
گیتی ز کین دودهء آدم بدل درون
بنهفته داشت راز و عیان کرد راز ها

و بدین اساس از نافرجامیهای خود سخن به میان می آورد و نابه سامانیهای خود را به یاد میدهد وشماره میکند و به ذکر دردهای شخصی می پردازد:

این چه آتش بود یا رب کز درونم بر دمید
سوخت مغز استخوان و کرد خاکستر مرا
با لب خشک من و با چشم خونبارم بساز
زانکه نبود درجهان زین بیش خشک و ترمرا
چون تن خاکی من، برباد خواهد رفت زود
آتش سیال کن در آبگون ساغر مرا
رنگ، هم چون لاجورِد و دیده چون یاقوت کرد
بازی این برشده بیروزه گون منظر مرا

***

هیچ شب اندر وجودم این همه مستی نبود
ساقی امشب در شرابم کرد چیز دیگری
جزبدین مستی کجا یابم کشیدن بار غم
بار افزونتر کشد، چون مست گردد اشتری
دل ازین نامردم مردم نمایم گشت خون
زان مرا یاری نه بینی درجهان، نی یاوری
دیو طبع است این جهان و من سرِ و شی فطرتم
نسبت طبعم بدو چون نسبت خیر و شری

راحت هستی نگـــــــــویم به زرنج نیستی است
پارگینی را کجا رجـــحان نهم بر کوثری

با اینحال، بدانسان که یاد آوری شد، او به هر برشی از زیبایی های طبیعت توجه میکند و به آن دلبسته گی نشان میدهد و با بیان دلپذیر آن را برجسته میسازد و بدان جان می بخشد. در شعر زیرین جلوهء "طلوع صبح" را از دیدگاه او مشاهده میکنیم:

سپیده چـــــو از نور دامـــان نمـــاید
شب تـــیره را زارو نـــالان نمــاید
هوا سودهء مشـــــــک و کـافور بیزد
سمن در تجاویف ریحان نمـــــاید
به باغ اندرون غنچه، لب برکشـــاید
چو صبح از شکر خنده دندان نمـاید
افق ز استین کـــف زرین بـــــر آرد
بساط زمـــین را زرافشـــــان نمـاید
سحــــــــر موسی آسا ز جیب مـنور
یکی کف بیضای رخـــــشان نمـاید
یکی سنگ بیجاده زاید ز لـــطـفش
دگر سنگ، لعل بدخشـــان نـمـاید
به دریا درون از گل و قطره بـــاران
لالی رخشان ومرجـــان نمــــایـد

و زین شاخه های برومند و خـــرم

به خرداد مه بینی چه الوان نمـــاید

تسلط غارتگرانهء استعمار وقت بر ملل عقب ماندهء مشـرق زمـین ، قلـب حساس ادیب را جریحه دار میگرداند و فشار ستم روز افزون توانمندان بر ناتوانـان بر رنج و ناراحتی او می افزاید و بنا برین او پیوسته برای بیداری ملل و مردم زیـان دیدهء این نقط جهان صدای خود را بلند میکند و آنان را از فرایند درد ناک غفلت و بیخودی در حذر میدارد و هشدار باش میدهد و ضربان زنده گی آنان را شتا بـانتر میسازد. در خطاب به کشورهای آسیایی:

ای مردم خاور زمین، ایران وافغان، هند وچین

تاکی‌به غفلت این چنین بردن بپایان سال وماه

و در انتباه هندوان گوید:

چون خدا تان داد جـــنبش، دل فراهـــــم آورید

آن شنیــــد ستی که قـــوم متفق عـــالم گـــرفت

یکدلی تان راست خواهد کـــرد این بالای کوثر

سالها از دودلی تان راست بالا خـــم گـــرفت

همــــتی بـرتـر ز کـــیوان بایدش انـــدوخـــتن

هرکه اندر پیش، کاری، این چنین معظم گرفت

متفـــــــق بودن بهــــم ای زادهء هــــندوستان

شد به بام عرش پر، هرکو چنین مسلـــم گرفت

کیست میرانندهء روح شرافت، آنـــــــــــکه او
جامهء ننگین حیاتی، ازکفن اکـــــــــرم گرفت
گرسنه اشکم،ز لندن سوی هندوستان شتافت
تاکه الوان نعم از خـــــوان هـر مـــنعم گرفت
گرگ آمد پیش چوپان در لباس صـــــوفیان
سبحـــه یی اندر یمـین مانند بن ادهم گرفت
شـــاد بادا خـــاک هندستان و فـــرزنـــدان او
که ز شادی‌شان درون جان لندن غم گرفت

و بدینسان او پیامهای‌خود را به همگان میرساند واز نا سـازگاریهای زنـده گی بدانها آگاهی و هشیاری می بخشد و میگوید:

بــــازار اهـــر من نشود کـاسـد ازرواج
تا دست نا قــوت نـزندســکه برعـــیار
جز تخم فتنه سبزه نمـــی روید از زمین
جز بار کینه می ندهد میوه شــــــاخسار
آخر به قول غول چـــرا دل سپـرده یی
آخـــــر بدست دیو چـرا داده یی مـــهار
چون کرگست دلیل بود، زاغ رهنمون
دانند عاقلان که کجا باشدت گـــذار

در قصیده یی‌که به استقبال "ایوان مداین" خاقانی سروده گوید:

نگسسته بـــدی هرگـــز، پیوند طـــــبایع را
گر چرخهء گردون را بگـــسسته شدی‌دوران

پــــیوند و گسست او چون نیست به دست تو
بر بند و کشای اوحسرت چه خوری چندان
تن بتکـــــــدهء آذر، جـــــان بیت خلـــیل الله
بشتاب ز بتـــخانه ســوی حـــرم رحـــــمان
از ضرب کدین(*) گازر، وازپتک و دم آهنگر
از بهر توآرد آب، وز بهر توســـــازد نان
از روز برافشاندن تا روز درو کـــــردن
بل تا دم کوبیدن، بنگر تعـــــــب دهقان
زان است قبای تـــو، زان است کلاهء تو
زان است ترا کفش و زان است ترا خفتان
از بهر چه بستانی، زین رنج کـشان زری
تاخویش بیارایی، چون قحبه به صد الوان
بگذر ز هوا ایدل، کو اصل هلاک آمد
گر چه ز هوا آمد، هم زنده گـــــــی انسان
شو، باد مسخر کن، یا باد ز سر بفگن
هـــمرنگ سلیمان شوویاهم نفس سلمان
زشت است ز اهل دل، آسایش آب گل
کز مرغ شکر خواره، زشت است چو بوم افغان

اشعار ادیب را عمدتاً قصاید او تشکیل میدهند وبدینصورت او بیشتر یـک شاعر قصیده سراست تا غز لسرا و جز آن به از میان چارهزارو دو صد بیت چـاپ شده در دیوان او حدود سه هزار و پنجصد بیت آنرا قصـایدش در بـر دارنـد. او در سرایش قصاید بیشتر ادامه دهندهء شیوه پیشنیان چیره دست است واز جملـه طـور

(*) کدین جوبی که گازران بدان جامه را کوبند

مشهور به ناصر خسرو، خاقانی، سنایی و انوری توجه دارد و به گونهء آنان سخن میگوید.

قصاید ادیب که غالباً طولانی است و گاهی به بیش از صد بیت و در مواردی تا دو صد بیت میرسد، دارای پخته گی، استحکام و شکوه خاص است و نکات فلسفی و حکمی و اخلاقی وار شادی زیادی را در بر دارد و در بعضی از موارد با تلمیحات و اشارات تاریخی و افسانوی و مثل سایر و نام های مشاهیر و جایها و گیاهان وجز اینها همراه است.

او قصیده را اکثر به سنت گذشته گان، با بیان تشبیب وتغزلی به آغاز می آورد و پس از ان با رعایت مناسبتی نیکو به سوی هدف سراغ میکشاید و به وصف مقصد می پردازد. به پیش در آمدی ازیک قصیدهء او بر سبیل نمونه توجه شود:

غم دامن دل من و دل دامن غمش

بگرفته اند هردو به چنگ اندر استوار

بوید غبار کوی توازجامه ام رقیب

گر زانکه آب دیده نشوید مرا غبار

دریای بی کنار ندیدی، مرا به چشم

بنگر ز گریه تیره شب اندر مراکنار

خطت بر آن صحیفهء یمین فرو نگاشت

عذرکسی که داد دل و دین بدان عذار

این ساحری که چشم تو با دل همی کند

نرگس نکرده هرگز باچشم پر خمار

آسان گرفت آهوی چشمت دلم ز کف

ز انسان که شیر شرزه کند آهویی شکار

یک دیدن رخ تو به چندین هزار ناز
ارزد به پیش عاشق، صد ساله انتظار
ز نیسان که برنگاشت به خون بر رخم مژه
در نامه کس نداند کردن چنین نگار
گر دست سوی‌زلف تو یازیدم شبی
بکشود می هزار گره ز ین دل فگار
این خون گرم دل که ز مژگان من چکید
افسرده گشت از دم سردم عقیق وار
خار طریق عشق همه سوسن است و گل
گر شد فرو به پایت،بنشین و سر مخار

افزون بریاد کرد نکات فلسفی، حکمی و مطالب ارشادی و مثل سایر و تلویحات تاریخی، افسانوی و اشارات دیگر به تند پیچهای زنده گی مردم که بیانگر وسعت اطلاع اواز معارف بشری و فرهنگ اسلامی به شمارمی آید. ویژه گی دیگر از اشعاراو کار برد الفاظ و اصطلاحات معمول در زبان گفتاری مردم وطن ماست که این ویژه گی را در سخن گوینده گان دیگر کمتر میتوان به دست آورد واین امر دلیل بر بود و باش او درمیان مردم وطن خود و آگاهی از زبان گفتاری هموطنان خود است.

در اینجا شماری از کلمات و اصطلحات یاد شده در اشعار ادیب به گونه مثال به نقل گرفته میشود:

- باشه نوعی پرنده شکاری (صفحهء ۲۳)
- بروت موی پشت لب
- پاغنده کلوله پنبه (در کابل به کلوله برف گویند)
- پرگاله حصه،پاره، در اینجا پر کاله گویند (ص ۱۱۰).
- پله کفهء ترازو (ص ۹۴)
- پیخال مدفوع طیور (۲۰)

هر قوم را اندر بوش، یزدان عطا کرده روش

راند تشی تیر خلش، چرز افگــــــنده پیخاله

(تشی، خارپشت وچرز نام مرغی است)

- پیغاره سرزنش و طعنه (در زبان پشتو به صورت پیغور تلفظ میشود.):

آل و تبار دیو جهل، مر جهل را فرزند اهل بر من بسی آسان و سهل.

پیغاره این آلـــها (ص ۱۲).

- تغار ظرف سفالین:

تاچـــــــــند بر گـــزاف کنی آرزوی شیر

از مفلسی که هستِ ز دوغش تهی تغار (ص ۵۹)

- تیم کاروان سرا

- جغرات ماست، فعلاً در بعضی از مناطق "جرغات" تلفظ میشود.

- جوال کیسه بزرگ برای حفظ و حمل مواد:

بار و بهان اندر جوال، رفتن بود صعف ومحال

هل، تاش گردون درو بال، اختر پریشان پرورد

- با توجه به این ضرب المثل "باخرس به جوال افتاد".

جودر گیاهی خودرو که بیشتر در میان کشت گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک است.

- خاشه خاشاک.

- خشتک پارچه یی که میان دو پاچه تنبان میدوزند و در وسط دوران واقع میشود:

ناپاکتر ز خشتک خُشنی ازار شان

با آنکه پاکتر بود از جان شان ازار (ص ۵۸).

(خُشنی زن بدکاره)

- خوشتامن مادر زن، که در بعضی از مناطق وطن خوشدامن گفته میشود:

به حرمت زان همی بینم بسوی رز که دخت از

مراجفتی است درکابین و، از پاکیزه خوشتامن.

- دادر به معنی برادرکه در صفحات شمال مورد استعمال دارد:

گر تو نشنیدی شنیدم من کجا آن شاه گفت

کاین بود فرخ همال و یاور و دادر مرا (ص ۸)..

- ریم چرک، موادیکه از زخم بر آید:

ناسور شد این زخم و ریم، از دیده ام می سرزند (ص ۳۳).

- زولانه بند آهنیی که بر پای مجرمین بندند.

- سون سوی، طرف (عوام بیشتر سون گویند):

گــر بدیم راه بر شدن سوی بالا

خویشتن اندر فگندم من از ات سون (ص ۸۵).

- سپل کف پا یاانجام پای شتر

- شاه داماد:

جمال حـــــــــضرت جان را ندیده یی زیراک

عروس سخت لطیف است و شاه نابینا(ص ۴).

- شدیار زمین شخم زده شده و و نیز زمین قلبه شده که هنوز تخمدران پاشیده نشده باشد. مثل (جنگ خرمن سر شدیار) معروف است.

- شل کسیکه پایش بی حرکت باشد

- عیدانه عیدی، تحفهء عید:

عیدانه یی خورم مـــــــــگر از خوان دولتت

زانم چنین زمایدهء دهر روزه دار (ص ۵۷).

- غوره میوه نارسیده:

زفت است و گلو گیر، سخن چونکه بودخام

از شاخ نباید چدنت غورهء خرما (ص ۲۲۱).

- فانه چوب یافلزی که نجاران در لای چوب دیگر برای - جداکردن آن بگذارند.

- کاواک نی‌میان خالی و مجازاً هرچیز میان تهی (ص ۴۵).

- کرته پیراهن (ص ۲۲).

- کرد قطعه زمینی که دران چیزی بکارند

- کفتر کبوتر

- کرک بودنه

- کریز حالت ضعف و بیماری‌مرغ که پرهایش میریزد

- کمپیر   فرتوت،سالخورده، بیشتر درمورد زنان گفته میشود.
- گزر   گزر بمعنی زردک است که در زبان پشتو گازر میگویند.

جـــــــــــــان دانشور زخوی بد بپیرا، که نکشت

باغبان با یاسمین و ضیمران هرگز گزر (ص ۶۰).

- مایندر   مادر اندر، مادر ناتنی:

نیستم زینچار مــــــادر زاده ورنه کــــــــــی بدی

دیگران را اینجهان مادر،مرامایندری (ص ۱۵۲).

- وار   نوبت (در پشتو).

اکنون مرا سپرد عــــــــنان ســـــــــخن به دست

بر من رسید درسخن از دور چرخ، وار (ص ۵۹).

- واره   واره نیز بمعنی نوبت است و به مفهوم بهره و فایده هم بکار میرود.

چنانکه گویند "واره ندارد" و در مصراع ذیل نیز به هردو معنی درست است:

هٔر کسی بر وارهء خود ساغری نوشیده است (ص ۱۸).

اشعار ادیب ازلحاظ فراوانی واژه ها و اصطلاحات ومثـل سـایر بدانگونـه غنامند است که میتوان از ان فرهنگی به دست آورد و همچنان از نامهای آدمیـان و جایها و گیاهان وجز اینها بدانسان سخن او لبریز است که فرهنگ اعلامـی ازان بـه آسانی تهیه شده میتواند.

زیادت واژه های زبان دری وزبانهای عربی و اردو و نیز گاهی واژه هـای زبانهای دیگر، در اشعار ادیب که گفته های اورا نضبح و غنای بیشتر می بخشند، از

نظر زبان شناسی نیز جالب و توجه بر انگیز میباشد واگر کسی ازین دیدگاه دیوان اورا مطالعه و بررسی نماید فارغ از سودمندی نتواند بود.

استفاده و به کار گرفتن این همه الفاظ وکلمات و اصطلاحات و ضرب المثلها واعلام، بیانگر احاطهء ادیب درعلوم و فنون عصرخود و آگاهی او از معارف بشری و اسلامی وحافظهء حیرت انگیز او به شمار میرود.

دربارهء حافظهء اعجاب آور ادیب، سخنان زیادی گفته اند.

علامه محمدقزوینی مینویسد: "...تبحرایشان در ادبیات عربی و فارسی و حافظهء عجیب فوق العاده که از ایشان درحفظ اشعارعرب مخصوصاً مشاهده کردم فی الواقع به اصطلاح تازه محیرالعقول بود. هر وقت و درهرمجلس که از یک شعرعربی مثلاً صحبت می شدو هیچ کسی از اهل مجلس نمی دانست ان شعر ازکیست و درجه عصرگفته شده، ایشانرا میدیدم جمیع اشعار سابق ولاحق آنرا با تمام قصیده و اسم شاعر و شرح حال او و تاریخ او ومعنی شعر و غیره و غیره همه را بلا تأمل بیان میکردند. هر وقت من ایشانرا میدیدم یاد حکایت معروفی که درکتب ادبیهء عرب به حماد راویه نسبت میدهند "که وی فقط از شعرای قبل از اسلام به عدد هر یک از حروف معجم صد قصیدهء بزرگ سوای مقطعات ازحفظ داشت تاچه رسد به شعرای بعد از اسلام، و ولید از خلفای بنی امیه که این ادعا را باور نمیکرد شخصی را بر او موکل گماشت تا دو هزار و نه صد قصیده به تفصیل فوق از و تحویل گرفت" (رجوع شود به ابن خلکان درصرف (حا) به حماد)، می افتادم. باری درکثرت حفظ و وسعت اطلاع اواز ادبیات و اشعار و لغات و همچنین در مشرب فلسفه و زهد در دینا و گوشه نشینی و سایر حالات و اطوار، من همیشه ایشانرا در پیش خود به ابوالعلاً مصری تشبیه میکنم، با این فرق که ابوالعلاً فقط در ادبیات عرب نادرهء دهر بود وایشان ذواللسانین و در عربی و فارسی هردو نابغهء

عصر اند. دیوان اشعار ایشانرا دو سه سال قبل در پاریس پیش شاهزاده نصرت الدوله فیروز میرزا دیدم، صد افسوس که چاپ نشده است.) (۱)

در کتاب "ادبیات معاصر" در رابط به دانش و حافظهء ادیب چنین میخوانیم: "...در مجلسی که ادیب حضور داشت در هیچ فنی از فنون ادب و شعبه یی از شعب علوم قدیمه کسی را یارای اظهار فضل نبود. گفتار او در ریاضی و الهی وتاریخ و شعر برهان قاطع بود زیرا که حافظهء نیرومند او اندوختهء هشتاد ساله راچنان حاضر و آماده داشت که گویی کتابی منشور و لوحی مسطور است. با اندک التفاتی متن اسناد و عین اشعار را به خاطر آورده می سرود و دعوی را قرین فیصله میکرد.) (۲).

ادیب از شیفته گان مثنوی مولینا بود و بدانسان که گفته اند شش دفتر آنرا از حفظ داشت و این امر نیز موید حافظهء نیرومند او دانسته میشود. گویند او درهر فرصتی که دست میداد به مثنوی رو می آورد و از هر مجالی برای خواندن آن سود می جست.

دانش و فضیلت ادیب مانند حافظهء او مورد توجه اهل فضل قرار یافته و درین باب سخنان زیادی از دانشوران معاصربه نظم و نثر در دست است که به مقصد استوار گردانیدن این نوشته و آگاهی خواننده، به نمود هایی از ان اشاره می بریم.

"مرحوم سیداحمد رضوی خاتمهء فضلای این عصر و استاد اساتید که در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو و لغت و حکمت و ریاضیات درین اواخر به احاطه و تبحر او کمتر کسی دیده شده بود... دیوان شعری دارد به فارسی و اشعار او بسیار فاضلانه و استادانه است و آن اگر چه بسیار روان و ناشی از طبع شاعرانه و موسس بر عواطف و غزل و تشبیب یاعرفان و اذواق و مواجید نیست،

ولی چنانکه گفتیم بسیار فاضلانه و فصیح و بلیغ و متمایل به زهد و گوشه گیری از دنیاست و تقریباً از جنس و طرز اشعار ابوالعلأ معری ..." (۳).

باری ادیب قصیده یی "در حکمت و فلسفه و معنی عشق و شکایت" ساخته بود بدین مطلع:

گر به ژرفی درنهادخویش پور ا بنگری
وا قفم کاندر نهاد خویش ریبی ناوری

قصیده که دارای‌نودوهشت بیت است ادیب آنرا به خراسان فرستاد و ملک اشعرا صبوری باتوجه به اهمیت آن، قصیده یی نه به عین وزن و قافیه،ساخته و در ان از فضایل ادیب بیشتر به شعر او التفات نشان داده و ستوده بود. سیدبقا از ارادتمندان ادیب در تعریض بر صبوری که از تمام اوصاف و ابعاد دانش ادیب تنها به شعرش بسنده کرده و فضیلت اورا به شاعری اش محدود گردانیده، قصیده یی په سرایش در آورد که نمود هایی از مراتب علم و دانش ادیب از ان باز تاب می یابد. به بیتی چند از ان قصیده توجه کنیم:

شاعری چبود که در سلک عروض و قافیت
گویم اورامی‌سزد دعوی سحر و ساحری
گـــــــــر بدین مـــعنیش بستایم، کلیم الله را
کرده ام استغفرالله جفت عــــــجل سامری
او که داند علم دین یکسر، چه فخر اورا به شعر
راز قرآن زو طلب میکــــــــن نه ژاژ بحتری
هر کلامش هست عقد گوهری در هر نظام
گومباش این وزن مجعول وعروض سرسری

مــــــرترا تنها به شعر اندر ستودن نارواست

و اندرین معنی یکی بیت آورم از انوری

"عاقلان قانع به شعر از اهل حکمت کی شوند

تا گهر یابند، مینا کی خرنداز جوهری"

این قصیده یکصد و پنجاه بیت است. (۴).

جامع دیوان ادیب که مدت زیادی در مصاحبت او قرار داشته واز افادات او فیضها به دست آورده، سخنان توجه پذیری پیرامون بعدهای متفـاوت شخصـیت او نوشته که بیان نکاتی از ان درینجا دور از ضرورت نمی نماید:

"... بالجمله درتمام عمر تنها و مجرد میزیسـت و بـه هـیچ یـک علایـق وزخارف دنیا از زن و فرزند و خانه و خواسته، دل نبسته و مقید نگنست. متملکـات او من کلّ ما الظلته السماء لباس تنش بود و مقداری کتاب آنهم نه زیاد، و چـون از طمع و آز سخت بر کنار بود، رایحهء تملق از وی به مشام احدی نرسیده و گوشـی غیر از حق محض ازو کلمه یی نشنیده، در ابیـت نفـس و مناعـت طبـع و اسـتغناو علوهمت بی عدل و مانند بود، ازاینرو از صراحت لهجـه در اظهـار عقایـد و القـاء کلمات حق که غالباً برطباع ابناء زمان گران ودر مذاقها بامرارت اسـت خـود داری نداشت و ابداً مداهنه و تزویر نمیکرد..مخصوصاً علاقه مفرط بـه سیاسـت داشـت و غالباً باهرکس درین باب سخن میراند... در مدت عمر کس را مدح نگفته واحدی را به دروغ و افتعال برای طمع نان ستایش نکرده.." (۵)

داکتر ذبیح الله صفا در باره ادیب بدینگونه اظهارنظرمی نماید:

"... کثرت اطلاع اواز فرهنگ اسلامی و علوم مختلف قـدیم وتبحـرش در لغت فارسی و تازی باعث شدکه شعرش خیلـی بـیش از حـد عـادت بااطلاعـات

وسیعش آمیخته شود و به همان نسبت از لطافت و حال و اشتمال بر عواطف رقیق شاعرانه دور افتد..." (۶)

کثرت اطلاع و ابعاد وسیع دانش ادیب اگر از سویی به قول داکتر صفا سبب دور افتاده گی عواطف رقیق شاعرانه از سخنانش میگردد،از جانب دیگر موجب توجه بیشتر او به جهات متفاوت زنده گی میشود و او به هر بر شی از مسایل حیاتی از دیده گاه معینی نظر می افگند و بر آن انگشت میگذارد.

در لابه لای اشعاراونکته های عبرت انگیز وآموزنده برای بیداری و آگاهی انسان و دوری جستن او از بدیها، به فراوانی وجود دارد که برای دریافت آنها مطالعه و بررسی دقیق آثار او باید درنظر گرفته شود. به نمونه های مختصر از سخنان او توجه شود:

در توجه به علم:

به علم زنده کن اینجان مرده دیگ و بگیر

ز دست خضرخرد جام زنده گی و بقا

منع از بدگویی:

چون خواهی ز کس نشنوی‌ناسزا

مگو با وی آنچش سزاوار نیست

منه بر دلت بار رنج از سخن

به دست اندرت چونکه معیارنیست

در سلامت نفس و اتکا به خود:

چو غنچه خون جگر میخور از درون لیکن

به چشم خلق چو گل تازه روی و خندان باش

اگر نشاند به زندان درون سلیمان دیو
تو دیو طبع به زندان کن و سلیمان باش
ز خود چو مایه ندارد ازان بکاهد ماه
همیشه از گهر خود چو خور زرافشان باش

پایداری برای رسیدن به هدف:

با تو میگویم مباش ای ساده دل هندو پسر
در طریق جان سپاری کم ز هند و دختری
سوی آتش ای برهمن شاد رو همچون ستی
سوی شمشیر ای مسلمان شاد رو چون جعفری

زیان خویش جاهل:

چاره بیگانه مردم سهل باشد، چاره چیست
چون زخویشم سر برآرد ازگریبان دشمنی
درمیان دیو و آدم آشتی میدان محال
هیچ ناممکن به حیلت می نگردد ممکنی

شادی جان:

شادی آن شادیست کز جان رویدت
تا درون از هر ملالی شویدت
ورنه آن شادی که از سیم و زر است
آتشی دان کاخرش خاکستر است

ادیب درجریان جنگ بین المللی اول حیات داشت و از رویداد های جنگ پیوسته آگاهی به دست می آورد. چون مسأله استعمار انگلیس درکشور های

آسیایی به ویژه در سر زمین پهناور هند، در روحیهء او اثر عمیق به جاگذاشته بود لذا بالطبع مخالف سیاست انگلیس و متحدین آن بود و به جانبداری از ارادهء مردم المان سخن میگفت. بدین ترتیب در دیوان او قصایدی در معنی آن جنگ و ستایش قیصر وجود دارد و به صورت دقیقتر از سی و هفت قصیدهء چاپ شده دردیوان او (۱۲) عنوان آن در باره جنگ بین المللی اول و مردم المان و قیصر است ونیز اثر مستقلی درین زمینه به نام "قیصر نامه" دارد (۷).

بدانسان که به ذکر آورده شد، بخش اساسی اشعار ادیب قصاید اوست وغزلهایش کمتر از یک سوم دیوانش را، در بر میگیرند.

از سوی دیگر غزلهای او نیرومندی قصایدیش را ندارندو به سخن غزلسرایان پیشین نمیرسند و از لحاظ شور و حال، جاذبه واحساس، تصویر وخیال و محادثه و عرضهء مفاهیم ابتکاری در سطح فرو تری قرار دادند.

با اینحال با دقت بیشتر در غزلهایش میتوان گاه گاه به معانی دلپذیرو جالب رو به رو گردیدو نکات ارزنده یی از ان ها به دست آورد.

غزل زیرین که از استواری و نکات جالب و باریکه های احساس بهره ور است، معروفترین غزل او به حساب می آید:

سحر به بوی نسیمت به مژده جان سپرم
اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم
چو بگذری قدمی بر دو چشم من بگذار
قیاس کن که منت از شمارخاک درم
بکشت غمزهء خونریز تو مرا صد بار
من از خیال لب جان فزات زنده ترم

گرفت عرصهء عالم جمال طلعت دوست

به هر کجا که روم آن جمال می نگرم

به رغم فلسفیان بشنو این دقیقه ز من

که غایبی تو و هرگز نرفتی از نــــظرم

اگر تو دعوی معجز عیان بخواهی کرد

یکی به تربت من برگذر چو در گذرم

که سر ز خاک بر آرم چو شمع و دیگر بار

به پیش پای تو پروانه وار جــــان سپرم

مرا اگر به چنین شور بسپرند به خاک

درون خاک ز شور درون کفن بدوم

بدان صفت که به موج اندرون رود کشتی

هــــمی رود تن زارم به آب چشم ترم

چنان نهفتم در سینه داغ لاله رخی

که شد چــو غنچه لبالب ز خــــون دل جگرم

غزل دیگر:

ایکه از رخ جز که رشک مه نه ئی

هیچ از حــــال دلــــم آگــــــه نه ئی

بندهء دیـــــــرین درگــــــاه تــــــو ام

با خـــــــبر از بنـدهء درگـــــه نه ی

اخترانند این همه خـــــــوبـان و تو

درمیان اخــــــتران جــــــز مه نـه ی

گفت دی کز جان و دل یار تـو ام
گـــفتـــمش و الله نه ی بالله نـــــه ی
سرمـــــه درچشم تو صنع حق کشید
هیچ محتاج دگـــــــــــر ســرمه نه ی
کـــــــن توانی چیدن، از شاخ سخن
بر، که تو جز دست و قد کوته نه ی
کی بر انگـــــــیزد دم ســردت شرار
کز درون سو تافته کــــــــوره نه یی
چون کشی رطل گران بامن که تو
ای سبکسر مرد یک جــرعه نه یی

درین جامناسب می نماید تا در بارهء فراز و فرود های زنده گی و بعضی از ویژه گیهای فکری و اخلاقی ادیب، برای آشنایی بیشتر خواننده گان، یادکردهای کوتاهی به میان آید.

سید احمدادیب فرزندسیدشهاب الدین از سادات رضویهء معروف به سادات اجاق بود. او به سال ۱۲۵۵ و به قـول دیگـر بـه سـال ۱۲۶۰ هجـری قمـری کـه برابرست با (۱۸۳۹ و ۱۸۴۴ میلادی) در دهکده یی به نـام (کـونر) در غـرب شـهر پشاور و از کـوهستانات بلند سرحـدی شرق افغانستان دیده به جـهـــــان هسـتی باز کرد (۸) و به قول سید جگر کاظمی شاعر پشـاوری درخیابـان چـر واکـــوبان، کوچهء نو پشاور به دنیا آمده است (۹) و چنانکه قول داکترسید سبط حسن رضوی را رجحان بگذاریم که به قراین نزدیکتر مـی نمایـد، بایـد توضـیح داده شـودکه در زادگاه ادیب سه کـنر وجود دارد کـه عبارت از "کوز کنـر" و "خـــاص کـــنر" و

"بر کنر" میباشد و درهریک ازین کنرها خانواده هایی از سادات بودو بـاش داشـته اند و دارند. این کنرها قبلاً درتشکیل اداری درچوکات یک حکومت کـلان مربـوط ولایت ننگرهار بوده اندو در سال های بعد تشکیل آن به ولایت ارتقا یافت و اکنون بنام ولایت کنر ها یاد میشود و نام آن به صورت جمع نیز با توجه به موجودیت سه کنر میباشد. این ولایت که به فاصله ۱۵۰ کیلو متـری جـلال آبـاد موقعیـت دارداز طرف شمال به بدخشان و از جانب غرب به ننگرهـار و لغمـان پیوسـته گـی دارد. ولایت کنر ها یک ساحهء کوهستانی است که دره های آن با شـاخه هـای سلسـله هندوکش متصل میباشد و دریای آن نیز از نشیب های هندوکش سرچشمه میگیرد و کوه های آن دارای جنگلات و سرسبز است (۱۰) اسعد آباد که در ولایت کنر واقـع میباشد، زادگاه شخصیت معروف کشور سید جمال الدین اسـت. پـس سـید جمـال الدین و سید احمد ادیب افزون بر اینکه هموطن اسـتندهردو معاصـر یکـدیگر نیـز میباشند، چنانکه سید جمال الدین رد ۱۲۵۴ قمری دور همین ولایت به دنیـا آمـده است.

گویا در اثر برخورد قبایل محلی با یکدیگر، پدر ادیب مجبور به هجـرت از "کنر" و اقامت در پشاور گردیده است. بنا بر بعضی از روایات پدر و چنـد تـن دیگر از خویشان او درین برخورد به قتل رسیده اند و ادیب خود را از مهلکه نجات داده و به پشاور رفته است (۱۱)، اما ازینکه او خود در قیصر نامه میگوید که پدر و مادر، اورا در خورد سالی به استاد سپرد، پدر او باید در ان برخورد به قتل نرسـیده باشد و یا اینکه قبل از ان حادثه او را به استاد سپرده باشد.

به هر صورت این هجرت از دهکدهء زادگاه، به شهر پشـاور کـه امکانـات آموزش و تعلیم در ان بیشتر و بهـــتر میسر بود، بـــرای آینـدهء ادیـب اهـــمیت فـــراوان داشته است.

چون تحصیلات ابتدایی ادیب به پایان آمد و او به مقدمات علوم و ادبیات مشغول گردید، آشوبی در پشاور بر پا گشت که اقارب او درین گیرو دار به دست نظامیان انگلیس کشته شدند (۱۲).

ممکن است برخورد محلی کونر سبب مهاجرت خانوادهء ادیب به پشاور و آشوب پشاور سبب قتل نزدیکان او گردیده باشد.

پس ازین رویداد، ادیب راه کابل را در پیش گرفت و مدت دو سال درین شهر باقی ماندونزد آخوند ملا محمد معروف به (آل ناصر) دانش آموخت و بعد ازان به سوی غزنه شتافت و به باغ فیروزه منزل گرفت و برای فیض یابی از مزار حکیم سنایی و آرامگاه محمود بیش از دو و نیم سال دران شهر توقف ورزید و حکمت و ادب را از ملای معروف این شهر سعدالدین کسب نمود و آنگاه به جانب هرات رهسپار گردید. او حدود یکسال و دو ماه در هرات به سر برد و سپس به سوی تربت جام رخت کشید و بیش از یکسال در آنجا توقف کرد و آنگهی راهی مشهد مقدس شد. درین شهر مذهبی که حوزه های علمیه دایر بود به اکمال تحصیل توجه نمود واز محضر میرزاعبدالرحمان، حکمت و ریاضی و از نزد ملا غلام حسین شیخ الاسلام فلسفه وعلوم عقلیه را کسب کرد و در ادب دسترس وسیع یافت و چون در ان هنگام شهرت حوزه علمیه سبزوار که زیر نظر دانشمند معروف حاج شیخ ملا هادی سبزواری اداره می شد در همه جا پیچید بود، ادیب، این تشنهء دانش رهسپار آن دیار گردید (۱۲۸۷ ق) و حدود دو سال از ایام آخر حیات آن عالم جلیل را درک کرد و از مجلس درس فرزند او فیض به دست آورد و نیز از درس ملامحمد اسماعیل مستفید گردید و پس از وفات ملا هادی سبزواری به مشهد باز گشت. (۱۳)

حاج ملاهادی سبزواری متولد (۱۲۱۲ ق) صاحب اسرار الحکم و شرح لغات و عبارات مشکل مثنوی و منظومه یی درعلم منطق و منظومه یی در حکمت و حواشی متعدد بر کسب فلسفی به زبان دری و عربی میباشد.

تاریخ عزیمت ادیب به سبزوار (۱۲۸۷) و مدت اقامت او در آنجا (دو سال) یعنی اینکه به سال ۱۲۸۹ پس از فوت ملا هادی عودت نموده ایجاب تامل را مینماید زیرا این تاریخ با زمان فوت ملا هادی که (۱۲۹۵) دانسته شده مطابقت بهم نمیرساند.

ادیب پس ازباز گشت، چون مراتبی از علوم را طی کرده بود، خود بساط تدریس و افادت گسترد و تاهنگام عزیمت به تهران بدین امر اشتغال داشت و به سال ۱۳۰۰ قمری به تهران رفت و در آنجا مورد اکرام فضلای برجسته تهران واقع گردید و غالباً در خانه های اهل فضل و سیاست به سر می برد و نیز گه گاهی با انجمن شعرا در تماس می شد و همه از محضر او کسب فیض می نمودند و ناصر الدین شاه با شنیدن آوازهء فضیلت او میل به ملاقات او نمود و درین ملاقات ادیب مورد الطاف پادشاه قرار گرفت. (۱۴)

سر انجام به روز دوشنبه سوم ماه صفر ۱۳۴۹ قمری، در شهر تهران، ادیب ترک هستی گفت و در جوار زیارت حضرت عبدالعظم دفن گردید.

مرگ ادیب درمجامع فرهنگی افغانستان و ایران و سرزمین های مجاور باندوه و تاثرات بیکران همراهی یافت و مقالات و اشعاری در بزرگداشت ازمقام علمی و مرتبت او نوشته و سروده شد. از عمر تقریبا نودسالهء ادیب، مدت (۴۰) سال آن در سدهء (۱۳) واقع گردیده وازنیرو میتوان اورا، هم شاعر سدهء سیزده به حساب آورد و هم سخنورسدهء چارده.

چند بیت زیرین از شعرمفصل شیخ الملک او رنگ در رثای ادیب است که به صورت نمونه آورده میشود:

احمد پشاوری، رست ز زندان تن
نادرهء علم و فضل، جان به فلک برکشید
قامت حکمت ز غم تاک صفت گشت خم
علم و هنر راعلم، شد ز جهان ناپدید
تاکه ادیب از سخن، لعل سخنگوی دوخت
بلبل، لب از غزل، بست و همنیش سزید
گنج هنر در طلسم ماند چو گنجور رفت
باز نگردد که گم، گشت ز گیتی کلید

واین مطلع از شعر رشید یاسمی را نیز باید خواند:

سزد به سوک تو ای آفتاب فضل و ادب
جهان بپوشد مر روز را به جامهء شب

ادیب در تمام مدت عمر مجـرد زیسـت و پابنـدی بـه زن و فرزنـد را نـه پذیرفت و نیز بدانسان به مادیات دلبسته گی نشان نداد و به همه چیز پشت پا زد و خود را یکباره از رنج اندوختن ونگه داشتن آسوده گردانید.

بنا به گفته کسانیکه اورا دیده بوند. او بسیار تند خو و کم حوصله بود و با مردم کمتر آمیزش می نمود وکمتر باکسی الفت میگرفت (۱۵) و خود نیزدرین بـاره گوید:

ز خوی بدخویش نالم کـــه کس
به من بر چو خویم ستمـگارنیست

دریـن شـــــــــهره بازار پر مشتری

مـــــــتاع مرا کـس خریدار نیست

او در پهلوی دیگر فضایل خود از حسـن خـط نیـز بهـره داشـت و خـط شکست را به نیکویی می نوشت و حاشیه یی بر تاریخ بیهقی بـه خـط خـود او بـر جای است. (۱۶) حاشیه بر تاریخ بیهقی یکی از کارهای ارزش مند ادیب است کـه درعین حال پهنای آگاهی و عمق اطـلاع او را درتـاریخ و خاصـتاً تـاریخ کشـور خودنشان میدهد. متاسفانه این حواشی و تعلیقات عجالتاً در دسترس ما قرار ندارد.

از حواشی تاریخ بیهقی و کارهای دیگر برجای مانده از او به خوبی معلوم میشودکه او به تحشیه و تصحیح و نقدو ترجمهء متن های برجسته و زبدهء فرهنگ اسلامی علاقه مندی فراوان داشته و درین راه گام هایی برداشته است.

رسالهء "نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر" از افادات اوست که در برابر پرسشهای عبدالرسولی ایداد گردیده و افاده یافته است.

توضیح و توجیه ادیب بر ابیات و تعبیرات مشکل و پیچیدهء اشعار ناصر خسرو که قسماً به نظم افاده یافته نشان دهندهء علاقهء ادیب به اشعار ناصر خسرو و غایت دقت او دران دانسته میشود باید.

یاد آور شد که در "نقدحاضر" به توجیه وتوضیح معانی و مفـاهیم بیشـتر توجه شده ونیز به اشتباهات نساخ وظبط نادرست کلمات اشاراتی صـورت گرفتـه، اما دقیقاً مسأله نقد دران کمتر مصداق پیدا میکند و اخلاق "تصحیح" بر آن برازنده ترمی نماید.

این رسالهء (۷۷) صفحه یی که نا انجام است تمامت موارد مشـکل دیـوان ناصر رااحتوا نمیکند، در پایان دیوان به چاپ رسیده است.

توجیه و معنای بیتی و کلمه یی از ان بیت را به گونه مثال در نظر بیاوردیم:

بندهء مراد دل نبود مـــردی

مردی مگوی مرد صمایا را

(یوان ناصر، ص ۱۶، سطر ۲۲)

"... من لفظ "صمایا" را ندانستم.میفرمایند در ملاحظات نوشته اند "بسیما، ظاهر"، ازین هم چیزی نفهمیدم،لیکن چیزیکه معلوم میشود این است که درمصراع اول میفرمایدکه کسیکه اسیر آرزوی دل است و مطیع زبان قوهء شهوانیه و نفس اماره، مرد نیست، زیرا که یای مردی را البته مجهول باید خواندومنکراً یعنی اسیر شهوت نفسانیه از مقام حریت خارج است و از جمله عبید آرزوهای دنیویهء خود است. پس حاصل مصراع اول میشود که هیچ بندهء دیو نفس مرد نیست کانه مرد بودن منافیست بابنده گی نفس. پس در مصراع ثانی به یاء خطاب میفرماید "مردی مگوی مرد سبایارا" و سبایا زنان اسیر شده در دست دشمن را گویند. پس این لفظ "صمایا" شاید "سبایا" بوده است و با لفظ "بنده" هم مناسب است و اگر تصرف در کلامش کرده شود به طور ریگر هم میشود خواند، یعنی "مردی مگوی جز که شکیبا را" یعنی مر آن کسی را که صابر باشد و دنبال آرزوهای نفس نرود آنرا میتوان مرد خواند نه بندهء نفس را، اما "مردی مگوی مرد به سیمارا" زیاد مضحک است، اول که ربط به مصراع سابق ندارد و دیگر اینکه ممکن است بلکه واقع است که بسیار مردمان صاحب سیما، بندهء نفس نیستند اگر چه مردی بسته به سیما نیست. اما سیمای نیک منافی حریت و اخلاق نیکو هم نیست. اینقدر بدانید که جمیع انبیا صاحب سیمای نیکو بودند چنانکه میدانید و قطع نظر ازین، ترکیب "مردی مگو مرد به سیما را" عجیب است و نیز جای کلمه "صمایا"، "صفایا" هم میشود خواند. صفایا آن زنان اسیر شده را گویند که رئیس قوم آنها را به خود اختصاص دهد. بهر صورت معنی این میشود که بندهء نفس از جمله مردان نیست، چون از جملهء مردان نیست البته از جملهء زنان خواهد بود ونیز از جملهء کنیزان به

واسطه اسارتش در بند هوای نفس، و اینرا هم بدانید که اطلاق لفط بنده در پارسی بر کنیز و غلام هردو درست است ...) (۱۶).

اخیراً معلوم گردیدکه رساله "نقد حاضر درتصحیح دیوان ناصر" به نام شرح مشکلات دیوان ناصر خسرو" به اهتمام جمشید سر وشیار، طور جداگانه به سال ۱۳۶۳ در اصفهان به چاپ رسیده است. مهتمم دانشمند درین چاپ از تصحیحات علامه دهخدا در چاپ قدیم دیوان ناصر (۷ — ۱۳۰۴) استفاده نموده و نیز ظبه ابیات رادرطبع مجتبی نبوی ومهدی محقق با ظبط ادیب مقایسه کرده است. او درقسمتی ازمقدمه خود در باره نقد ادیب مینویسد: "... ادیب درین تصنیف که متاسفانه مرگ فرصت انجام آنرا بدو نداد، به مدد دانش وسیع و قریحهء عالی خویش بعضی مواضع مبهم و شکل دیوان ناصر خسرو را به معرض بحث و فحص آورده و درتصحیح و توضیح آن کوشیده است، منتها از آنجا که به سنت معمول،کثیری از ادیبان قدیم ما، درین باب بیش از آنچه باید ذوق و سلیقه را کار فرموده، بالطبع حاصل عمل وی همواره از ضبط وخط مامون نمانده است. حقیقت آن است که امروزه با آن همه آثار منظوم و منثور و از آن زمره دیوان ناصر خسرو، که به شیوه استوار و متقن تحقیق علمی به اهتمام پژوهنده گان دقیق و مایه در حوزه ادب و فرهنگ ما انتشار یافته است، دیگر نه طریق تحقیق ادیب میتواند دستور پژوهش قرار گیرد و نه آرأ وی ممکن است در تنقیح متن دیوان ناصر جز در مواردی نادر، محل اقنا باشد."
از مقدمهء جمشید سروشیار است.

در سالهای اخیر زنده گی، ادیب به ترجمهء فارسی اشارات شیخ الرئیس ابن سینا با افزایش ذیلی مختصر از خود بدان، توجه به عمل آورد تا امکان سود گیری ازان را برای طالبان علم و علاقه مندان آن اثر بیشتر گرداند. ولی دریغ که عمر نا پایدارش به اکمال ترجمهء این اثر یاری نکرد و کار او نا تمام ماند. همچنان

کمال علاقه مندی او به آثار ابن سینا و فلاسفهء دیگر بود که کتاب شفا و اشارات شیخ الرئیس و کتاب اسفار را با حوصله مندی تمام به خط خود نسخه برداری نمود تا همواره آنها را نزد خود و در اختیار خود داشته باشد و مورد استفاده قرار بدهد.

رسالهء "در بیان قضایای بدیهیات اولیه" اثر کوتاهی از ادیب است که زمینه منطقی- فلسفی دارد و افادهء آن تا حدی با تکلف همراه است. این رساله پانزده صفحه دارد و در پایان دیوان او به چاپ رسیده است.

باری به تذکر آورده شد که ادیب در جریان جنگ عمومی اول، مخالف سیاست استعماری انگلیس و جانب دار ارادهء مردم المان بود. او در پرتو این طرز اندیشه به ایجاد مثنوی "قیصر نامه" که دران جنگهای قیصر و یلیهم و ملت المان با دولتهای دیگر، مورد توجیه و تفسیر قرار داده شده دست یازید. این مثنوی در عین حال در بر دارندهء نکات سودمند اخلاقی و اجتماعی و عرفانی مربوط به زندگی انسان میباشد و مردم را ترغیب میکند به مردانه گی و جانبازی و ستیز باتیره گی و پیکار با ظلم و ستم.

مثنوی قیصر نامه به بحر متقارب و بر وزن شاهنامه فردوسی است و همانند شاهنامه از پخته گی و استواری بهره دارد ونمایانگر تمایلات سیاسی گوینده به شمار میرود.

عدد ابیات قیصرنامه به قول ناشر دیوان ادیب چارده هزاربیت است، اما گویا اعتمادی این عدد را "سی هزار" قید کرده است.

گویا اعتمادی، نظر غنی زاده را در بارهء مثنوی قیصر نامه که در شمارهء دوم سال دوم "ایران شهر" به نشر رسیده بدین گونه نقل کرده است:

"... به عقیده بنده نگارنده و سایرین از بزرگان فضل و دانش، بعد از شاهنامه در بحر تقارب بدین محکمی و فصاحت تا حال کسی سخن آغاز نکرده ..." (۱۸).

اشعار ادیب نسبت عدم اعتنای خود او به حفظ آن، کاملاً جمع آوری و تدوین نگردیده و مقداری از ان، از جمله اشعارعربی که وی در سرودن آن توانایی به سزا داشته، از میان رفته است وآنچه از گفته های او بر جای مانده به شمول دیوان چاپی و قیصر نامه که از چاپ آن آگاهی در دست نیست و جز اینها تقریباً به نزده هزار بیت میرسد.

دیوان قصاید و غزلیات ادیب به وسیلهء علی عبدالرسولی، از ارادتمندان صدیق او باتحشیه وتعلیقات سودمند و محتع به سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران به چاپ رسیده است. همچنان مثنوی قیصر نامه به وسیله او باتحشیه و توضیح لغات آماده چاپ ساخته شده که از انجام چاپ آن اطلاعی در دست نداریم. (۱۹).

علی عبدالرسول پسر شیخ عبدالرسول بود و عبدالرسول در تدریس مطول تبحر و تخصص داشت. علی عبدالرسولی مانند پدر مرد فاصل و دانشمند بود و سالیان زیادی ازمحضر ادیب کسب فیضی نموده بود. او غیر از دیوان ادیب، دیوان خاقانی رانیز به چاپ رسانیده است. مرگ عبدالرسولی به روز پنجشنبه ۱۳ مرداد (اسد) ۱۳۳۲ ش مطابق ۱۹۴۳ به عمر حدود ۶۰ ساله گی در اصفهان واقع گردید. (۲۰).

ادیب در شعر بیشتر به روش بزرگان سخن در مکتب خراسانی توجه نشان میدهد و شیوهء آنان را در نظر میگیرد. گفته های ناصرخسرو و خاقانی و سنایی و

انوری و جز اینها مورد علاقه و الهام بخش اویند و او میخواهد به مانند آنان سخن بگوید.

چون او از نظر احاطه در علوم متداول وقت و کثرت اطلاع از فرهنگ اسلامی و تبحر در لغات فارسی وعربی و نیز از نظر توانایی بیان و قوت طبع کاملاً بر مسایل تسلط دارد لذا اشعار او همسنگ گوینده گان بزرگ و توانانی خراسان میباشدو سخن او صلابت سخن خاقانی وناصر خسرو و انوری را بیاد می آورد.

جامع د یوان وی دررابطه به روش ادیب در شعر و توانایی او درترکیب و انسجام واژه ها و بیان مطالب قابل توجه در الفاظ آهنگین و پر قوت و غالباً تعبیر های مشکل می نویسد: "در قدرت طبع و دقت فکر و متانت زبان وتوانایی بیان و ابداع لطایف افکار و اختراع معانی ابکار، استادی و مهارت به کمال دارد. صلابت واستحکام الفاظ وایتان معانی متین و احتراز از لغات مزدوله و معانی مبتذله در کلماتش لایح و روشن است. به واسطهء وسعت اندیشه واطلاعات عمیقه و طبع ورزیده، مجال سخن هیچگاه بروی تنگ نیامده ... و به واسطهء احاط کاملی که در لغت عرب و عجم دارد و موارد استعمال آنها را به خوبی می شناسد... اگر در تمام گفته های او تتبعی به سزا رود، لغت و فرهنگی مختصر در دو زبان به دست توان آورد... در شعر دارای سبکی خاص است نه مقلدی بی مایه و اساس. هیچ وقت معانی را فدای الفاظ نکرده و به تکلف لفظی نیاورده، همیشه جانب استقامت معنی را ملحوظ دارد... کراراً تصریحاً و تلویحاً به احتراز از اخذ مضامین دیگران مبالغه واصرار میکند..." (۱۲) درین معنی گوید:

ز باریـــــک طبعـــــــان و اهـــی اساس
براین طـــــــبع باریک دارم هـــراس
گر این است فــضل و ادب این چنین
کـــــه نازند این قـــــوم غـــافل ازین
اگـر پـارگـــینم اگـــر کـــــــــوثرم
نه مـــن زین شمـــارم، نه زین لشکرم
ادب بود ز روکــــــنون شد خـــزف
صدف گشت گوهر، گهرشد صـدف
معانی چو مغزند و الـــــفـاظ پوست
سوی پوست می ننـگرد مـغز دوست
دلت گر که زین پوست رنجانده ام
بسی مغز در پوست گنـــــجانده ام
دلـــــم گلبن است و زبان بلـــــبلی
نچیند ز شـــــاخ گـل کس، گـــلی
چـــــــو انبار شکر به مـنـقار داشت
ز قند کسان طـــــوطیم عـار داشت

(از مثنوی قیصرنامه)

مولف کتاب "پارسی گویان پاکستان" در بارهءسبک و روش ادیب در شعر بدینسان اظهار می نماید:

"ادیب پشاوری در سرودن شعر، سبک متقدمین را پیروی میکند و غالـب اشعار وی دارای استحکام و فصاحت اساتید سخنور قدیم است. قصاید را به تقلیـد

استادان قدیم این فن مانند سنایی، ناصر خسرو، خاقانی و انوری سروده است. البته مضامین تازه و امروزی را در قصاید به کمال چیره دستی گنجانده است و بیشتر قصاید وی "سیاسی و ملی" استند که دران ملل خوابیدهء شرق را به شدت تکان میدهد تا از خواب غفلت بیدار شده با بیگانه گان مبارزه کنند و از مزایای اتحاد و اتفاق برخوردار شده در راه پیشرفت دو شادوش ملل مترقی جهان گام بردارند."

سوز و گدازی که او در قالب شعری می ریزد، حاکی از التهاب و هیجان درونی وی است. الحق او در قدرت طبع و دقت فکر و متانت زبان و توانایی بیان دستی قوی دادر. اساس سخنانش بر دلیل و برهان است. کمال اطلاعات او درحکمت و فلسفه و تاریخ و دین باعث گردید که مضامین متنوع را در اشعار خود می آورد... سبک او در اصل جامع سبکهای مختلف می باشد و نمونه سبک های خراسانی، عراقی هندی، باز گشت و بین بین را در دیوان او به آسانی میتوان پیدا کرد ...) (۲۲).

در اینجا بانقل چند بیت دل انگیز دیگر از گفته های این "استاد الاساتید و فحل الفحول وخاتمته الفضلاء الذی لم ترالعیون مثله فی هذه العصور الاخیره..." (۲۳) سخن به فرجام آورده میشود:

گذرگاه عشق:

برتفته آهن است گذرگاه عاشقان

آنجا بقای نقش ونشان قدم کجاست

دست عشق:

جز که دست عشق کش بازو مریزاه از کتف

هیچ دستی پنجه بر تابندهء ایام نیست

تاجر فاجر:

بر کاخ دل زین لقمه ها، تاچند گلکاری کنم
وین سست بی کاشانه را هر روزه معماری کنم
من تاجر فاجر نیم تا رشته و سوزن خـــــــرم
مـــــن جامه بر تن بردارم، ساز سبکباری کنم

چمن خاطر:

کاشته اند از ازل در چـــــمن خاطـــــــــرم
گل ز رخ خـــــــــــوب تو، سروز بالای تو
گردش چشم تو گشت هم نفس جام و، کرد
کار دو صــــــــــد خم کده جرعهء مینایِ‌تو

با یار و بی یار:

بی روی یار نتوان از عیـــــش بهـــــــره بردن
هـــــــــر عیش با منستی، گـــــر یار با من استی
چون بست راه وصلش بر جان خسته ایکاش
راه خیال و خوابم بر دیده گان نسبتی

سخن دانا:

ز گـــفتار دانا سخنـــها بچین
که روید بهشتت در آستین
ببینی به دل درجهـــانی دگر
ببالد ز جان تو جـــانی دگـــر

اشارات و پانوشتها:

۱. محمدقزوینی، بیست مقاله، چاپ لاهور، ۱۹۶۳، ص ص ۳، ۴.

۲ . رشید یاسمی، ادبیات معاصر، چاپ تهران، ۱۳۱۶، ص ۱۰.

۳ . محمد قزوینی، مجلهء یادگار، ش ۳، س ۳، ۱۳۲۵.

۴ . مقدمهء دیوان، ص ص ۷ و ۹.

۵ . مقدمهء دیوان، ص ۶.

۶ . داکتر صفا، گنج سخن، ج ۳، چاپ دوم، ۱۳۴۰، ص ۲۷۳.

۷ . یحیا آرین پور، از صبا تا نیما، ج ۲، تهران، ۱۳۵۰، ص ص ۱۳۹، ۳۱۷ و ۳۲۱.

۸ . داکتر سید سبط حسن رضوی، فارسی گویان پاکستان، ج ۱. راولپنـدی. ۱۹۷۴، ص ۱۰۰ و مقاله سرور گویا در مجلهء کابل، ش ۲. س ۱. ۱۳۱۰ش.

۹. حاشیهء فارسی گویان پاکستان، ص ۱۰۰.

۱۰ . قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۳، چاپ سال۱۳۳۸ ونیـز معلومـات شـفاهی محترم عبدالله خدمتگار.

۱۱ . رشید یاسمی، ادبیات معاصر، ص ۱۰.

۱۲ . مقدمه دیوان، ص ۳.

۱۳ .مقدمه دیوان، ص ۳.

۱۴ .مقدمه دیوان،ص ۴ و پارسی گویان پاکستان، ص ۱۰۲.

۱۵. بیست مقاله، چاپ لاهور، ص ۳ و مقدمه دیوان، ص ۵.

۱۶ . مقدمهء دیوان، ص ۱۵.

۱۷ . دیوان ادیب، ص ۲۲۶(بخش نقد حاضر).

۱۸ . یحیا آرین پور، از صباتانیما، ج ۲، ص ۳۲۱ و مقالهء گویا اعتمادی در بارهء ادیب، مجله کابل، ش ۲، س ۱، ۱۳۱۰ ومقدمه دیوان ادیب.

۱۹. مقدمه دیوان، ص ۱۵.

۲۰ . محمدقزوینی، یادداشتهای قزوینی، ج ۸، چاپ ۱۳۴۵، ص ۲۱۳.

۲۱ . مقدمه دیوان، ص ۱۲.

۲۲ . داکتر سید سبط حسن رضوی، فارسی گویان پاکستان، ص ص ۱۰۳، ۱۰۴.

۲۳ . ازمکتوب ذکاء الملک به محمدقزوینیی. (یاد داشتهای قزوینی، ج ۸، ص ۱۴۹، تهران، ۱۳۴۵).

چکامه پرداز ستایشگر

"... گفته میتوانیم در قرن اخیر شاعریکه توانسته است به علو قصاید، جراغ خاقانی را روشن سازد و با قا آنی پهلو زند، سید میر است. سید میر در دقایق معنوی و بدایع لفظی بهترین شاعرعصر و خوبترین نویسندهء هرات معرفی میگردد...، کسیکه آثار سید میر را مطالعه میکند و با یک حصه از ابیات او رامیخواند، گمان خواهد کرد که باروح خاقانی نشسته و قصاید سلمان و یاقا آنی را می شنود، زیرا او درعلو سخن از خاقانی یادمیدهد و صنایع لفظی آن به سلمان مسلمان مشابهت میرساند و در مداحی با قا آنی پهلو به پهلو میرود ..."

(آثارهرات، ج۳، ص ۱۰۶).

مطالب ذکر شده را استاد خلیل الله خلیلی در بارهء سید میر اظهار داشته است. نظر استاد خلیلی را در بارهء سید میر و اشعارش، بدون تأمل نمیتوان مورد پذیرش قرار داد، خاصتاً تاکیدات او را در برابر گذاری سید میر، با خاقانی و قآنی و سلمان.

سید میر شاعر پر تلاش است و میخواهد مانند خاقانی چکامه های مطنطن با الفاظ غیر معمول ثقیل بگوید و چون قاآنی صفتنامه های مطول و آگنده از کلمات

دور از ذهن و مهجور توصیف های عجیب وغریب از طبیعت بسراید، اما ایـن امـر، برایش چندان آسان نیست و بدانسان که لازم است از عهده بر نمی آید.

گرچه قصاید میرقسماً از آهنگ و موسیقی بر خوردار است و خواننده را تا حدی جلب میکند، مگراز هنر زبانی و بلاغت لفظی بهر کافی نـدارد و اسـتواری و استحکام کلام پیشیینیان در آن به نظر نمیرسد.

سید میر بدانسان که در باره اش گفته شـد، بـر خـلاف شـماری از سـخن گستران عهد خود که غزلسرا، بودند، به سرودن قصـیده میـل فـراوان داشـته و بـه ستایش افراد با نفوذ و زور مند دست یازیده و یک شاعر مداح دانسته میشود. استاد مایل هروی شمار ممدوحان او را تا ده تن بر شمرده است.

در هر حال ، در قصاید این شاعر خشکسالان ادب و بدانگونه که یاد شـد موضوعات متنوع و گفتنیهای او با الفاظ بی رواج و از یاد رفته و کلمات مترادف و متشابه به بیان آورده میشود و این خصوصیت ، او را از دیگر گوینده گان این عهـد مـتمایز میسازد، زیرا کـمتر کسی درین هنگـام چـون او بـه تصـنع و تکـلف سخن گفته است.

قصاید میر غالباً طولانی و دارای قافیـه هـای مشـکل و تنـگ میباشـد و موضوع آنها را آنطور که یاد شد حد اکثر اوصاف بزرگان اسلام و کار داران دولـت وقت و کسانیکه شاعر از جهتی به آنان ارادت داشته، احتوا میکنـد. از تلاشـهای او در ایجاد قصاید مصنوع، یکی قصیدهء (۳۵) بیتی اوست که سراپا بی نقطه میپاشد. به صورت کل شیوه افاده میر چندان خوب و رسا نیست و پا توجه به این اصل باز هم در میان اشعار او ابیات نسبتاً خوب و خوشاهنگ و رسا با نکات اجتماعی مربـوط به شرایط زمان او یافت میشود. او قصیده یی در باره سرما گفته که بسیار طولانی و

بر تکلف است. چند بیت خوب را که از قسمت های مختلف آن قصیده گرفته شـده بخوانیم:

جهان بست آیینهء سرد مهری
بخشکید آب رخ جوی و دریا

چنان برف بکـــشود دست تطاول
که نقش کفن بست دامان صحرا
زمین گشت بر سنت اهــــل تقوا
چو عــمـامه شیـخ و دستار مـــلا
به بـــزم محبان همی بسته آمـــد
چو خون دل عاشقان مـــی به مینا

در صفت لاله

کشید لاله زخود شعلهء فرح بیرون
چو ساغریکه بود پر ز آب آتش رنگ

از ینگونه وصف ها ، جسته جسته و درلابه لای اشعار او بـه نظـر میرسـد. افزون بر این ، او به پاره یی از حقایق دیگر زنده گی نیز گاه به گاه انگشت میگذارد و به افراد غافل هشدار باش میدهد و آنان را متوجه خوی و سرشت شان میگرداند:

به اصل خود گهری، پارگین چرا جویی
تو خود بشرم که پیشی گرفته یی زملک
به جای آنکه بهم برزنی کف افسوس
زشوق نغمهء ابلیس میکنی چک چک

تو گلبن شرفی حیف حیف کز دم صور
زخاک کهنه برایی چو بوتهء تلخک
نشسته در بر معشوقه یی به خلوتگاه
در سرای، اجل ناگهان کند تک تک

در این قصیده که سخت طولانی است و قافیهء تنگ دارد، مطالب بیشتری در رابطه به غفلت انسان و معایب کار او مطرح گردیده و اصطلاحات محلی و شفایی زیاد مورد استفاده قرار گرفته است.

در جای دیگر گوید:

مشهور آدمیت و پا برشرف زدن
شرم است در لباس بشر خوی چار پا

از کسانیکه مورد احترام سید میر بوده اند، یکی پیرهرات خواجه عبدالله انصاری است که قصیده یی در وصف بار گاه او سروده و بدانوسیله ارادت خود را بیان داشته است.

پیر هری که بر دمن کوه قدرتش
از هر کرانه پرتو طوریست شعله تاب
تاج سراست آن کف پایی که در گذر
از گرد کوهسار بلندش برد تراب

از خلال اشعار سید میر آشکار میگردد که او زنده گی به سامانی نداشته و در تند پیچهای شرایط نا مساعد روز گار گرفتار بوده است. او مدتی در روستای ولنگ که به طرف مشرق هرات واقع است زنده گی میکرده و ضمن قصیده یی از نابه سامانی خود، درین دهکده حکایتها دارد و شکایتها ، و میگوید که من درینجا

همانند گوهری هستم که در پارگین افتاده باشد و بدینسان از بی چیزی و فقر روستای ولنگ به سخن می نشیند:

نه نمک کز کرمش فایده خیزد به طعام
نی بود چونه که ممزوج شود بانسوار
نه سفیداب که گیری پی رنگ آمیزی
نی بود گچ که به پیرایه رسانی دیوار

و از دست هنرهای خود که هر یکی او را به دگر گونه ناشاد میدارد، مینالد و میگوید:

بدبخت چو من که ما هر تحریر است
بدبخت تر آنکه صاحب تقریر است
زین هر دو بتر که مانی تصویر است
زین هر سه بتر فقیر و نامش میر است

این رباعی نشان می دهد که میر، افزون بر شعر، از هنر نقاشی و خوشنویسی بهره مند بوده به خوش صوتی و مجلس آرایی شهرت داشته است.

گویا سید میر، دو اوین شمار معدودی از شاعران را دراختیار داشته و میخوانده و از آن میان به اشعار حافظ دلبسته گی بیشتر نشان میداده، چنانکه بعضی از غزلهای او را تخمیس و تسبیع نموده است. قابل یاد آوری است که تسبیع غزل گذشته گان تقریباً دیده نشده یاکمتر دیده شده خواهد بود و سید میر از جمله کسانیست که به تسبیع توجه کرده اند. در ینجا دو بند از یک تسبیع او بر غزل حافظ دیده میشود:

ای پری اینهمه جولان تو بی چیزی نیست
چیدن گوشه دامـــــان توبی چیزی نیست
جــــــلوه چهرهٔ تابان تو بی چیزی نیست
خنده آن لب مرجـــــــان تو بی چیزی نیست

. . . . .

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

***

پرتـــوروی تـــرا سایه شـــــکن میگفتم
زلف عنبر شکنت باز رسن مـــــــــیگفتم
تیر مژگان ترا نـــــــاوک تن مــــیگفتم
از نخست آنچه درین شیوه سخن میگفتم
از لبت شیر روان بود کــــه من میگفتم
کاین شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست

از اشکال گونه گون شعر که سید میر با توجه به سنت پیشینیان بـدان طبع خود را به آزمون گرفته ، یکی هم ترجیع بند است. در مجموعهٔ طبع شـده ، تنهـا یک ترجیع بند او نقل شده است که زیاد قابل توجه نیست، با این وصف در ینجا به حیث نمونهٔ سخن او ، ازین فورم شعرش و چند چند بیـت ، از دو بنـد ترجیـع او آورده میشود:

میفگن زان سیه طره کــــــمندم
مــــکن در چاه ظلــمانی به بندم
مرا زان چهــــره آرایــی یقین است
کـــه خورسندی به آزار و گزندم
فضیحت روفنق بازار عشق است
نصیحت ها نیفتد ســـــــود مـندم
تو بالا بشــکن و یــک لـحظه بنشین
ز لعل شکـــــــــرین ده نـوشخندم

***

به عـــــــالم آفت جانها توئی تو
ز خــــــوبان نارون بالا تویی تو
مـــــنم در خـــار خـــار آتش دل
ریاض جنت الـــــمأ وا اتوئی تو
زخال عنبرین بر صـــــفحهء شوق
کسی کو نقط زد بر جا تویی تو
بسازیب بدن کــــز جامه خیزد
ولیکن زینت کـــــــالا توئی تو

در روز گار زنده گی سید میر، گویا از آمدن "چـای" در وطـن مـا دیـر زمانی نمیگذشته ، و میر چنانکه از گفته هایش پیداست، چای را زیاد خوش داشته و از نوشیدن آن لذتی به پایه شراب حاصل میکرده است.

بعضی از گوینده گان دیگر این عهد نیز به چای دلبسته گی زیاد نشان داده و آنرا گاهی با شراب برابر دانسته اند. میر شعری در وصف چای دارد که بیتی از آن چنین است:

در مجمعی که نهی بوده از شراب تلخ
جام حلال و پاک که یابد نظیر چای

و در شعر دیگر گوید:

برگش چو زمرد است و کهربا درجوش
چون دیر زید رشک عقیق یمن است

گفته اند که سید میر به صنایع بدیعی توجه زیادداشته و حتا رساله یی به نام "ریاض خرد" درین زمینه تدوین کرده است. در اشعار او گاهی چیزی از صنایع بدیعی به چشم میخورد وتشخیص این امر که او تا چه حد بدین مسأله دست داشته و از آن به خوبی استفاده کرده ، نیاز به نقد و بررسی بیشتر اشعار اودارد . این رباعی در منتخب چاپی اشعار اودر صنعت تجنیس مزدوج دیده میشود:

من خود زجهان به پیش پایت پایم
سر در قدم زلف رسایت سایم
برآب دو دیده همچو بو تیمارم
در شکوه زچنگال عنایت نایم

استاد خلیل الله خلیلی یکبار سید میر را صاحب دیوانی بزرگ میداند که مملو از قصاید غرا و بلند است ولی بعداً میگوید که او آثار خود را به زحمات زیاد به خط خود ترتیب و جمع نموده است، اما آنر از نزد ورثه اش به جبر گرفته اند و آنچه نقل میشود از روی مسودات پراگنده اوست که به کوشش زیاد جمع آوری گردیده است.

مایل هروی منتخبی از آثار سید را شامل قصاید و شکل های دیگر شعر او که تقریباً به هفت صدبیت میرسد به سال ۱۳۴۴ ش. از روی نسخه وزارت مطبوعات (فعلاً وزارت اطلاعات و کلتور) که توسط میرزا محمد جعفر قندهاری و مولوی عبد الرؤوف و خود سید میر به سال ۱۳۲۷ هجری به کتابت آمده ، تهیه و چاپ کرده است. گویا این نسخه از نسخه های معتبر و خوب دیوان سید است که شش سال قبل از وفات او وزیر نظر خودش تدوین شده و به امیر حبیب الله خان پیشکش گردیده است و استاد خلیلی این نسخه را ندیده.

منتخب اشعار سید میر از سقطات و اغلاط چاپی فارغ نیست در تصحیح و تهذیب آن توجه کمتر مبذول گردیده.

مطابق گزارشهای موجود، سید میر در خورد سالی از پدر مانده و در حمایت عم خود دوست محمد خان تربیت یافته و چون به شعر و نقاشی و حسن خط شهرت پیدا کرده به توجه محمد سرور خان نایب الحکومه وقت هرات، از روستای رباط و بسی به شهر منتقل شده و در حلقه های ادبی شامل گردیده است.

گویند که سید از طرف امیر حبیب الله خان به لقب میرالشعرایی افتخار یافته و به روایت دیگر این لقب از طرف سعدالدین خان نایب الحکومه وقت به او داده شده است.

تولد میر را به اختلاف از ۱۲۷۰تا ۱۲۸۰ هجری در هرات نوشته اند وسال فوتش ۱۳۳۲ هجری قمری می باشد.

سید در سالهای پسین زنده گی ، تاحدی با مظاهر جدید مدنیت که تا زه در آن هنگام به وطن ما رسیده بود، آشنایی یافته بود و از ینروی کلمات برق و موتر و سرک و امثال اینها در اشعارش دیده میشود و نیز در گفته های او شوخی و

طنز انتقاد جسته جسته به مشاهده میرسد که شوخ طبعی و ظرافت و روحیهء انتقاد گر او را نشان میدهد. دو بیت پایین را درباره "خسر" از و بخوانید:

"خسر" اندر سخاچو پای نداشت
"خس" بود نزد شوهر دختـــــــــر
سین سود از میانه چون بر خاست
خسر اندر نظر نمـــــــــاید "خر"

سخن را بابیتی رندانه ازو به پایان میرسانیم:

چو اندر تجرد نگـــــــــشتیم کامل
بیا کز تجرع بگــــــــیریم حاصل

سرچشمه ها

- آثار هرات ، ج۳و ص۱۰۶- ۱۰۷،چاپ هرات ، ۱۳۱۰ ش (تالیف استاد خلیل الله خلیلی).
- یادی از رفته گان ، ص۱۰۳، چاپ کابل ، ۱۳۴۴، (تـالیف مولینـا خـال محمد خسته).
- منتخب اشعار سید میر هروی ، با مقدمه و تصحیح مایل هروی (چـاپ کابل ، ۱۳۴۴).
- آریانا دایرة المعارف ، ج۵، ص ۷۴۷ (چاپ کابل، ۱۳۴۸)

فصل چارم

حماسه سرایان و داستان پردازان

حماسه سرایی یکی سنتهای سخنگویان سده های پیشین بوده است. شاعر درین شکل شعر از قهرمانیها و مبارزات مردم در راه حفاظت وصیانت دین و یا ملت و یا ملیتی سخن میگوید و از مردانگی چهره های ملی و کارنامه های آنان بحث میراند.

شاهنامه فردوسی بزرگترین و عالیترین حماسه در زبان فارسی به شمار میرود. در وطن ما نیز عده یی این راه را در پیش گرفته و طبع آزمایی کرده اند.

مانند غلامی کوهستانی و نجم الدین ذاکر و یا حمید کشمیری که اثرش در باره مبارزان ملی افغانستان است.

ظفرنامه ساز کشمیر

قبلاً یاد آوری شده بود که یکی از ویژه گیهای ادب دری درسده سیزده، رواج سرایش حماسه های وطنی ملی است که در سده های ما قبل آن کسی بدان توجه چندانی نشان نمیدا و در سدهء سیزده مثالهای برجسته یی از آن وجود دارد. نهضت حماسه سرایی در سده سیزده مقارن با قیام مردم علیه تسلط انگلیس در کشور ما میباشد که فرجامین سالهای حکمرانی امرای سدوازایی و آغازین زمانهء تسلط دود مان محمد زایی در کشور است.

در منظومه های حماسی این عهد، از کار نامه ها و دلاوریهای مبارزان ملی، و در مقابل قدرت استعماری انگلیس، گفتو گو میشود و به اساس روایات این حماسه سرایان . با شماری از چهره های وطن پرست وملی ، آشنایی به دست می آید.

حماسه ها یا به گفتهء دیگر جنگنامه ها و ظفرنامه های‌این روزگار پرآشوب که تاکنون معلومات بیش و کمی از وجود آنها در دست است، عبارت از "اکبرنامهء حمید کشمیری"، "اکبرنامه یا ظفر نامه قاسم علی"، "جنگنامه درویش محمد خان"، "جنگنامه مولانا محمدغلام غلامی کوهستانی"، "جنگنامه میر فیض الدین بن امام لدین درویش ده یحیایی"، "محمود نامهء نجم الدین ذاکر". و اگر

جست وجوی بیشتر صورت بپذیرد شاید جنگنامه ها و فتحنامه های دیگر نیز به شناسایی آیند که تاکنون از ان ها کاملاً نا آگاهیم.

درمیان این جنگنامه ها و ظفرنامه ها، معروفتر و پخته تر از همه "اکبرنامه" حمید کشمیری است که به نام محمد اکبرخان "معروف به وزیر محمداکبر خان" پسر دوست محمدخان مصدر گردیده و در ان، شرح پاره یی از پیکارهای مبارزان ملی با بیگانه گان نموده شده و اشاره هایی نیز به برخوردهای داخلی فی مابین رجال نام آور آن روزگار دارد.

انگیزه یی که حمید کشمیری را به نظم اکبرنامه واداشته است، در آغاز کتاب، بیان گردیده، و در ان گفته میشود که شبی در محفلی از دانایان صحبت در بارهء سخنوران بزرگ پیشین به میان آمد و گفته شد که حالا کسی وجود ندارد که یک اثر داستانی و رزمی را مانند آن نام آوران گذشته، به نظم بیاورد و یا بگونهء آنان از عهدهء آن بدر آید وآنانیکه امروز شعری سرایند اکثر به سرقت آثار دیگران دست می یازند. از زبان خودش بشنویم:

مرا با بزرگان روشن نهاد
شبی صحبتی اتفاق افتاد
ازان هوشیاران بیدار مغز
همی خواند هر یک غزلهای نغز
از الفاظ و اشعارشیرین وتر
شدی مغز، شیرینتراز نیشکر
ز ابیات پرمعنی و آبدار
شده بزم رنگین ترا ز لاله زار

و یکی از حاضران مجلس میگوید که کسی پیدا نخواهد شد:

که نظمی به تعریف بزمی کند
زنو داستانی به رزمـــــی کند

حمید ازشیندن این مطلب دلتنگ میشـود و بـه جـواب برمـی خیـزد و از سخنوران عهد،در برابر منتقد دفاع میکند و میگوید:

چو این گفت و گویش بگوشم رسید
به مغز از تف خـــــشم جوشم رسید

بدوگـفتم ای‌دوست آهسته بـــــاش
ز گـــــفتار باطـــــل زبان بسته باش

سخن هست، کاهل سخن نیست کس
چـــمن هست و مرغ چمن نیست کس

هـــــــــــمه گفتهء من ز نوتا کهن
به عـــــمق نظر بین،سخن در سخن

نکـــــــو، درهمه نظـــم سنجیده ام
کـــــه امین سخن از که دزدیده ام

چـــــنان اززبان تیغ را نی کـــــنم
که تسخیر ملک مـــعانی کنـــــــم

کـــند بر مـــــــن از گنبد آبنوس
هزار آفرین روح دانای طـــــــوس

گـــــــــر از عشق، باری برانم سخن
کنـــــم عشق را تازه داغ کـــهن

مگو نکته دان در جـهان نیست کس
سخن دان بسی، قدر دان نیست کس
ندارم طمع سوی مـــــــــــزد کسی
نه مــــــن پاسبانـم نه دزد کـــــسی

و به سخن خود ادامه میدهد که:

چو آن تندر و گفت و گویم شنفت
به نرمی و خـــــــندان لبی باز گفت
که ای ازهـــــــمه در سخن پروری
کـــــــمر بسته بر لا ف دعوی گری
به خشم آمــــــدی از برای هـــمه
گـــــــــرفتار گشتی به جای همه
اگر داری از راست گــــــویی نشان
کنون دعوی خـود به کـــرسی نشان
بگــــو قـــــصهء رزم شیر جــــوان
فـــــرنگی شکن اکـــــــبر پهلوان
کــــه در جنگ کـابل به دشت نبرد
چه شیران فگنده است آن شیر مرد
چو تیغش زبان تیز کــــــن در بیان
به مردیش کـــــن مردی خود عیان

***

چو در گــــــوش من گشت این ماجرا
به جنبش رگ غیرت آمـــــــــــد مرا

به انواع تشویش و رنج ومــــــــحسن

پــــــریشـــــــانی حـــــال وضـــعف بدن

به مـــــقدار دانش بـــــــــه صد اهـــتمام

ز غیرت به یک سال گـــــــــردم تمام

چو این تیر فکــرت برون شد ز شست

ز هجرت هزار و دو صد بود و شست

سبب تالیف کتاب منظوم اکبر نامه بدانگونه بوده است که گفته آمد و به قول خود ناظم، این اثر، در مدت یکسال به فرجام آورده شد، یعنی به ســال (۱۴۶۰) ق که سه سال پیش از فوت وزیر اکبرخان میباشد.

منابع حوادث و رویدادهای اکبرنامه، مشخص نیست و در نظر اول دانســته نمیشود که این مثنوی براساس کدام سر چشمه ها بــه ســرایش آورده شــده اســت، درحالیکه قبل از ان هم اثری درین زمینه تالیف نشده بــود، ولــی او خــود یــاد آور میشود که جریان این حوادث را از زبان راویــان مختلــف شــنیده و بــه نظــم آورده وگاهی به تطبیق روایات توجه نموده است، مع الوصف اختلاف در مسایل،، بر عهده راویان است نه بر ذمت او:

من از خود جز آرایش بزم خویش

نگفتم درین قصه یک نـــکته بیش

بود، گـــــــــر بود اختلاف سخن

ضمان دار آن راوی مـــــن، نه من

در اخبار بود اختلاف کـــــــــلام

به هم داده تطبیق، گـفتم تمـــام

از بیان خود ناظم به درستی واضح میشود که او برای نظم اکبرنامه مدارک کتبی دراختیار نداشته و جریان حوادث رااز زبان راویان مختلف ومتعدد می شنیده و پس از تطبیق روایات با هم، به نظم آن مبادرت می وزیده است.

حمید مطابق معمول زمان خود، در آغاز منظومه به حمد خداوند و نعت رسول اکرم و ستایش یاران پاک او می پردازد و بعد شماری از مشایخ صوفیه و سلسله قادریه را که خود نیز رهرو آن طریق بوده است، می ستاید و در بیتی عقیدت خود را بدان طریقه اینطور استواری می بخشد:

سگ نفس من از سگی رسته دار
به این سلسله بسته پیوسته دار

شیخ غلام محی الدین حاکم وقت کشمیر نیز از کسان مورد ارادت حمید است که او را به نیکی می ستاید و مردم کشمیر را در عهد او قرین آرامش می داند:

که شیخ جهاندار فریاد رس
ز اهل جفا پیشه، نگذاشت کس

به عدلش جهان زنده از خرمی است
عجب بین که با شاه جیلان سمی است

ازو ملک کشمیر آباد شد
ز انصاف او معدن داد شد

چو در پا بگسترد خوان نوال
ببرد ازجهان اسم و رسم سوال

***

داستان اکبرنامه از منازعات شاه شجاع با سرداران محمدزایی و از جمله محمداکبر خان پسر دوست محمدخان، بر سر تصاحب قدرت آغاز می یابد و در اثر کشمکش ومنازعات آنان وضع اجتماعی شهر کابل به نابه سامانی و ناهنجاری می انجامد و او این وضع را بدینگونه به تمثیل می آورد:

همه شهرکابل پر آشوب شد
ز سم ستوران لگه کوب شد
شد آزرده از شهریان شهریار(*)
کس آسوده نگذاشت اندر دیار
جفا جویی و ظلم کردن گرفت
بسی خون ناحق به گردن گرفت
در آخر چو ادبار بروی شتافت
ز میدان چو اقبال خود روی تافت
دل از شاهی مملکت بر گرفت
به آواره گی راه خیبر گرفت

شاه شجاع بن تیمور شاه، برادر عینی زمان شاه بود که بار اول در ۱۲۱۹ ق. به تخت سلطنت نشست و شاه محمود برادر بطنی خود را که زمان شاه رانابینا ساخته بود از قدرت برانداخت و محمود بار دیگر در ۱۲۲۴ بر شاه شجاع پیروز شد. شاه شجاع در ۱۲۵۵ یعنی بعداز تقریباً سی سال، سلطنت راаз دست دوست محمدخان به دستآورد و دوست محمدخان پس از شکست از راه بامیان به تاشقرغان و بعد به بخارا رفت. شاه شجاع به سال ۱۲۵۸ق. توسط شجاع الدوله به قتل رسید و پس ازو پسرش فتح جنگ به کمک نایب امین الله لوگری به سلطنت

(*) منظورشاه شجاع است.

برداشته شد و چون محمد اکبر خان به سلطنت او مخالفت میگرد لذا نایب امین الله خان دختر خود را به او داد و اورا به حیث وزیر فتح جنگ پیشنهاد کرد که بالاخره پذیرفته شد و از همین تاریخ ببعد، او به وزیر اکبرخان معروف گردید. عمر سلطنت فتح جنگ بغایبت کوتاه بود و پس ازو برادرش شاپور اسماء و چند روزی بنام پادشاه یاد شدولی او که کفایت اینکار را نداشت بسیار زود سلطنت را از دست داد.

درمثنوی حمید کشمیری از این رویداد ها با تفاوت ها و کم و زیادها بی بحث رانده شده و نکته هایی در ارتباط به دسته ها و افراد متخاصم و درگیر درین جریانات سخن به میان آمده است.

گرفتاری شاه شجاع به دست رنجیت سنگ و گرفتن الماس کوه نور از نزد شاه شجاع بدینگونه در سخن حمید انعکاس یافته است:

در ان ناحیه، بس بلند احتشام
یکی حکمران بود رنجیت نام
به پنجاب چون آب، حکمش روان
ز گردن کشان برده تاب و توان
خبر داشت از دولت شهریار
که دارد بسی گوهر شاهوار
ازو خواست، چون خواست سودی نداد
بر او دست جور و جفا برکشاد
گرفت از کفش آن گرانمایه چیز
شب افروز لعلی نهایت عزیز
که گفتندی آن لعل را کوه نور
فروزان ازو شعلهء کوه طور

***

چون قدرت ونفوذ رنجیت سنگ از لاهور و پنجاب، به ملتان و سند و کشمیر و پشاور و جایهای دیگر گسترش پیداکرده، او هری‌سنگ را که از کارداران برجسته اش بود به سرپرستی و اداره پشاور و مناطق نزدیک آن موظف گردانید و هری سنگ که از بادهء پیروزیها مست بود، خیال تصرف کابل را در سر پرورش داد و بنا بران به دوست محمدخان نامه یی فرستاد و دران متذکر گردید که:

... توانم که گر بر کشم تیغ کین
بگیرم چو خورشید روی زمین
چو تازی دوانم سوی تازیان
ببینند شمشیر من غازیان
خبر کردمت، پهن بگشای گوش
مدان سرسری، هوش کن هوش هوش
به خدمت کمربند یا در گریز
و گرنه من و کابل و تیغ تیز
به گوبند و نانک، به استاوژند
به مهر و به ماه و به چرخ بلند
که چون از میان برگشم تیغ کین
نه غزنی گزارم، نه کابل زمین
چنان محشر سخت بر پا کنم
که ازتوپ ها کوه، صحراکنم

ترا طاقت جنگ و پیـــــکار کو

زرت کوه، سپه کوه، سپهدارکو

به بازوی سست و به رخسار زرد

گرسنه چـه مردی کند در نبرد...

دمـــاغت چنین از چــه بر باد شد

مگر جنگ کشمیرت از یاد شـد

خبر دارم ازجـــمله سیـــم و زرت

به خـــوبی‌شناسم شــور لشکرت

به خدمت کـمربسته اسـتاده باش

و گرنه پی جنگ آمـــــاده باش

دوست محمدخان نامهء هری سنگ را به تندی جواب داد و اورا به جنـگ دعوت نمود. نکته هایی از جواب دوست محمد خان را از نظر بگذرانیم:

.... مرا ملک گر داد، نبود شگـفت

خدا داده را کس نخواهد گــرفت

چـــو باشد مرا دوست یزدان پاک

جهان گر بود پر ز دشمن چه باک

رساند سپهـر اندرین کـــــشورت

ولیــــکن چـــو برنیزه باشد سرت

مــترسان ز بسیاری لشکـــــــــرم

کـــه شیر نرم صـــد رمـــه بر درم

نخـــواهم که شمشیر خود تر کنـــم
به خــــون تـــوآلوده خنجر کـــــنم
خوشا، خوب کردی که پیش آمدی
ازین به چه دیگر که خـویش آمدی
گرت نشـکنم سر بسر استخـــــــوان
دگر پور پاینده خانم مـــخـــــــــوان
سخن مـــــــختصر، خـیز در کار زار
ز مــــــــردی و زور آنچــه داری بیار
چنـان هندیانرا کـــــــــنم عیش تلخ
که گـــــــریند برحـــال شان اهل بلخ

هری سنگ از دریافت نامه دوست محمدخان ومضمون تند آن برآشـفت و هزار سوار و چل هزار پیاده را آماده پیکار گردانید و به سـوی جمـرود درنزدیکـی خیبر حرکت کرد و در آنجا لشکر آرایی نمود:

به نزدیک خیبر یکـــی رود بود
که مشهور نامش به جمرود بود
بزد اندران سر زمین بارگـــــــاه
بیا سود از مـــــــحنت و رنج راه

و ازین سو دوست محمد خان با استماع خبر آماده شدن هری سنگ برای جنگ خود رامهیای پیکار گردانید و جبارخـان و شـمس الـدین خـان بـرادران و محمدافضل و محمد اکبر پسران خود را با ششصد هزار نفر بسیج کرد.

با رویا رویی هر دو سپاه، پیکار خونین به وقوع پیوست و شمار زیادی از جنگجویان طرفین به هلاکت رسیدند و در نتیجه سپاه کابل به شکست مواجه گردید.

زده برزمین شیشهء نام و ننگ
دران رزم کردند تقصیر جنگ
ز لشکرگهء اکبر نام جوی
به سوی هزیمت نهادند روی
به اکبر دران رزمگه پیش و پس
ز مردان تنی چند ماندند و بس
...... ازان سوی اکبر دران رستخیز
دو دل بود در فکر جنگ و گریز

چون شکست سپاه باعث تردد و هزیمت اکبر نیز گردید، مرد با همتی به نام جانگل، به آو یاد آور شد که گریز از جنگ ننگین است و جواب ما فردا برای دیگران شرمسارانه خواهد بود:

هژ بر افگنی جان گل نام او
بدو گفت ای سرور نام جو
درنگ آرو مگر یزنا گرده جنگ
مزن سنگ بر شیشه نام و ننگ
ره سخت پیش است و دشمن ز پس
نماند زما در جهان زنده کس

بغــــرض مــحال ار بروز حـــــــــیات
ازین ورطـــــــــه باشد مـــقرر نـجات
ولـی پیش مـــــــــردان به وقت عتاب
چه گوییم از شرمساری جـــــــــواب
نکو گفت رستم که مـــردن به جنگ
بسی بهـــــتر از زنده گـــانی به ننگ
چو پرسد چه گویی جـــــــواب پدر
نطر دور تر کـــــــــن ز ستسی گـــذر
از ین گفتن آن پشت بر کـــــرده شیر
شد استاده باسی سوار دلـــــــــــــیر
به یکـباره گـــــی باره گــــی تیز کره
به جولان گری گرم، مـهمیز کـــــرد
در آمـــــــد به موج عدو چون پلنگ
نه پروای ژد لیین نه بیم از تفــــــنیک
دو دستی روان تیغ راندن گـــــــرفت
چپ و راست دشمن فگـــندن گرفت
چـــــــــو اکبر بر آورد تیغ از میان
گـــــــــــــــشاده به اللهِ و اکبر زبان
هـــــــــنوزش به لب بانک تکبیر بود
که دشمن شد اندر رکوع و سجــــــــود

دران آدمی زار چـــون کشت جـو
کشاورزمــــــــــــرگ آمـــد اندر درو
چنان جوی‌خون شد روان در مصاف
که ترشد به خــــون دامن کوه قـــاف

دران رزم از بـــیم شمـــــــــشیر تیز
بردار نـمــــــــــود از برادر گـــــریز
یل کـــابلــــــــی اکــــــبر شیرزاد
ز مـــــردی به جنگ آوری داده داد

در فرایند امر،،لشکر هری سنگ به هزیمت رو بـرو میشـود و خـود او بـه دست اکبر به قتل میرسد.

قسمت هایی از صحنه ارایی این جنگ در مظومـهء حمیـد دلچسـپ و در خور اعتناست

بعد از کشته شدن هری سنک، افراد سپاه او شبانه از معرکه به در رفتند.

چون اکبر ازین قضیه آگاه شد، افسوس خورد که افراد دشمن از چنـگ او گریخته اند، مگر جبار خان که مرد آزموده و باتجربه یی بود به او گفت:

درشتی مکس نیست جـــای شتاب
خـــــرابی پدید آید از اضــــــــطراب
شنو تا چـــه گفته است پـــولادوند
که خــــصم گــــــریزنده را ره مبند

چو دشمن هزیمت خـورد در ستیز
نباید بروبست راه گـــــــــــریز

***

الکسندربرنس به لباس یک تاجر به کابل می آید و با عـده یـی از رجـال وقت تماس حاصل میکند و دوست میشود و با صرف پول های گـزاف دوسـتان و طرفداران زیاد پیدا میکند. حمید درین باره میگوید:

به هـــم کرد اسباب سودا گـــری
روان گشت بر هیأت تاجـــری
چو در شــــهر کابل شتابان رسید
به نام آوران آشنایی گــــــــزید
در بخشش و دست احسان گشاد
به هر دل اساس محبت نهـــــــاد
چو از بند زر جمله پابند کـــــرد
بدو هر کی عهد و پیوند کـــرد
که تا هر کــــجا پا نهـی سر نهیم
سراسر به فــــــرمان تو سر دهیم

***

برنس پس از مدتی به لندن برمیگردد و احوال کابل را به پادشاه آنجا شرح میدهد و او را به دست درازی به این سرزمین حریص مـی نمایـد. او از جملـه در وصف کابل چنین میگوید:

که شهریست اندرهـــــوا و فضا
بسی نزهت انگیز و فـــرحت فزا
لب جوی و سر سبزی باغ و کشت
نشان میدهد مثل هـــــذا بهشت
به هـــــر سو روان چشمهء دلپذیر
بعینه چـــــو کشمیر جنت نظیر
توان گفت در وصف خـــلد برین
که تشبیه دارد به کـــــابل زمین

او در عین حال از وضع نابسماان شهر کابل و فقر و جهل مـردم و نفـاق آنان یاد آور میشود و از جمله در بارهء دوست محمدخان میگوید:

امیرش بخـــوانند ولیکن امـــیر
به نام است و درملک و دولت فقیر

و می افزاید که:

چنین ملـــک هنگام بشتافتن
به چـــوب ولگد میتوان یافتن
زما یکدو کس گـــام برداشتن
ز بدخـــواه ما ملک بگذاشتن

و بدین صورت تصمیم لشکر کشی به افغانستان گرفته میشود و شاه شجاع به نام پادشاه انتخاب میگردد (۱۲۵۵ق) سپاه انگلیس شجاع الملـک را از هنـد بـا خود برداشته ازلو دیانه به قندهار وارد میشوند. کندل خان و مهر دلخـان بـا دیگـر سران قندهار به دفاع بر می خیزند ولی به شکست مواجه میگردند. در غزنین سردار

غلام حیدر خان با شاه شجاع و حامیانش به مقابله می ایستد و شاه شجاع به او پیام میدهد که:

به بارکزیی کی مبارک بود
که تاج سدویش به تارک بود

سردار غلام حیدر نیز پس از مقاومت زیاد شکست می یابد و اسیرمی شود و غزنین بدست شجاع الملک می افتد و چون این خبر به کابل میرسد، افراد سپاه روحیهء خود را باخته از مقابله شانه خالی میکنند ونصحیت و تشجیح دوست محمدخان به آنان تاثیر نمی بخشد. دوست محمد خان با مشاهدهء این وضع به ناچار رهسپار بامیان میگردد و از آنجا به خلم میرود و پس از چندی به دعوت امیر بخارا با افضل و اکبر و اعظم پسران وعده یی از طرفداران خود راه بخارا را در پیش میگیرد. ملک نصر یعنی (امیر نصرالله والی بخارا در آغاز با او خوبیها و نیکی ها میکند ولی بعداً به سعایت بعضی از درباریان او را با یارانش زندانی میسازد.

او پس از مدتی به تلاش کبیر نامی‌از اهل کابل که در آنجا به امر تجارت اشتغال داشت با اغفال زندانبان، از بخارا فرار نموده از راه شهر سبزوارد (خلم) میشود ولی اکبر و دیگر یاران او گرفتار و زندانی میشودند.

دوست محمدخان بار دیگر برای حمله به کابل آماده گی میگیرد و با تعدادی از افراد جنگی به سوی بامیان حرکت میکند. در بامیان بین او و سپاه کابل به سرکرده گی داکتر لات انگلیس جنگ سختی در میگیرد و افراد زیادی از طرفین به قتل میرسند:

چنان سیل خون رفت در بامیان
که هر کس در ان غرق شد تا میان

در نتیجه دوست محمدخان به شکست رو برو میشود و افراد باقیمانده سپاه خود را مرخص میکند و خود به سیغان عقب نیشنی می نماید.

او بس از چندی بار دیگر تدارک جنگ را می بیند و با سپاهی تحت فرماندهی داکتر لات رو به رو میشود. این جنگ در کوهستان به وقوع پیوست و مانند جنگ بامیان با گسترده گی در منظومه حمید بازتاب یافته است.

لات جنگی مردم کوهستان را با دادن پول و کمک به خود نزدیک و از دوست محمدخان دور میسازد و کوشش های دوست محمدخان برای جلب دوبارهء آنان به نتیجه نمی رسد و او به ناچار در لباس قاصدی از طرف دوست محمدخان (یعنی از طرف خودش) نزد لات جنگی رفته شرائط خود را برای صلح پیشنهاد میکند:

امیر دلاورچـــو در چــــــارکار
ندیده کسی هـــــــمدم و یار کـار

هــــمه راستان دیده در کـــــــجروی
فزون از همه مـــــــــــردم نجروی

نشست آن جـــــــهاندار دانش پژوه
به تدبیر باز یرکـــان گـــــــــروه

بگــــــــفت ای هژ بران و شیران من
رفیق و شفیق و مشیران مـــــــن .....

کنون در جــــهان تکیه گاهی نمـــانند
ز آسیب دشمن پناهـــــی نمـــاند

بخـــــــواهم که پیش فـــــرنگی روم
چـــــو پیکان بر لات جنگـــــی روم
ببینم که تا از خـــــطا و صـــــواب
چه پرسد،چه جوید، چه گوید جواب
پذیرم گر از صلح گوید کـــــــــلام
به شرطی‌کــــــه از من پذیرد تمـــام
و گـــــر بینمش رای کـــــج در زبان
روان راست گـــــــردم چوتیر از کمان
ز انـدیشهء جنگ و کین بگـــــــــذرم
سوی شـــــهر ایران زمـــین بگـــــذرم

***

قاصد، پیام دوست محمدخان را بدینگونه به لات جنگی ارائه میدهد:

در آیین شاهـــــان نخستینه عـــــزم
بود صلـــــــح جستن، پس آنگـاه رزم
تـــــو آن رسم و آیین شکستی چـــــرا
در صلـــــح یگـــبار بستی چـــــــرا
به پیکار من لشــــــــــکـــر آراستی
سرم خــــــواستی، برسرم خـــاستی
بگو با منت آخر این کـــــینه چیست
ز من اینقدر کـــــــینه در سینه چیست

کنون بر چه این فتنه انگـــــیزی است
چـرا اینقدر جنگ و خـــونریزی است
دلم گشته سیر ازجـــــــهانداری است
که این سر سر مــــــحنت و خواری است
بخــــــواهم ز ملک جهان گوشه یی
بقــدر معیشت در آن تــــــــوشه یی
ولیکن نه درشهر کـــابل زمـــــــین
دگــــرخـــواه لندن بـود خـــواه چین

وافزود که:

منت نیز میثاق و پیمان کــــنم
که فرمان بری از دل و جان کنم

و لات په جواب اظهار داشت که:

تو کسی آمـــــــدی بر سر آشتی
کـــــجا نامهء صلح بنگاشتی
که مـن دست بر خنجر کین زدم
ذ روی خطا جبهه را چین زدم
مپرس از گذشتهء، مـکن هیچ یاد
مرا شد ترا هم فرامــــوش باد
فرا، از در جنگ و کین، کـــن فراز
بزوری در آباب صـلح است باز

پزیرفتمت آنچه گـــــــــفتی پیام
نسازم دلت رنجه در هـیچ گــــــام
تو شو آن ما، کـــــــان ما آن تست
چو یکدل شوی جان ما جــان تست
قبول است عـــــــهدت درین بارگاه
زسوگند و عهد آنچه خواهی بـخواه
چو این گفت و سوگند هــا کرد یاد
وثیقت بـران عـــــــــهـد پذرفته داد

دوست محمد خان پس از دریافت اطمینان، خود رامعرفی میکند:

چو قاصد گرفت آن وشیقت به دست
بگفت ای جــــــهانـدار دانش پرست
اگر دیدن روی هــــم عـهد خــویش
بخـــواهی نه دور است، اینکه به پیش
منم راسخ العهد و ثابت قـــــــــــدم
تو دانی و عـــهد خـــود و بیش و کم

لات جنگی از شیندن این مطلب بسیار خوشنود میشـود و دوسـت محمـد خان را مورد نوازش و انعام قرار میدهد:

امـــــیر دلاور به بر در گـــــــرفت
سرا پاچــــــــو خورشید در زر گرفت
چو گوهر سر کــــــــرسی زر فشاند
چو باران برو لـولـوی کــــــــرفساند

سر انجام دوست محمد خان تقاضای برون رفتن ازکشور را می نماید تا از شر مخالفین، خود را نجات بدهد ولات جنگی به این تقاضاء موافقت میکند و اورا از کشور بیرون میسازد:

ز یاقوت و سیم و زر و لعل و دُر
ز فیل و عماری او اسپ و شتر
همه چیزها داد و بنواختش
به ملک فرنگی روان ساختنش

بعد از عزیمت دوست محمد خان از کشور، شاه شجاع و یاران و حامیانش به صورت بلا معارض بر قدرت باقی می مانند و دست به جور و ظلم و تطاول دراز می نمایند و مردم با وضع نامساعدی رو برو میگردند:

به مردم نماند اندران رستخیز
نه پای گریز و نه جای ستیز
ز ناموس در شهر نامی نماند
به ساز و به قانون مقامی نماند
خوانین چنان آبرو ریختند
که چون خاک با آب آمیختند
به یکبار بی پا و بی سر شدند
ز کشمیریان هم زبونتر شدند
چو ز نیگونه کابل پر آشوب شد
به انواع محنت لگه کوب شد

درین هنگام بار دیگر علیه شاه شجاع و انگلیس ها مخالفت به وجود می آید و چند تن از سران دودمانهای مختلف متحدانه پیشگامی مردم را علیه وضع موجود به عهده میگیرند و درین میان نقش نواب محمد زمان بن نواب اسدخان برادر زادهء دوست محمد خان و عبدالله اچکزایی از دیگران برجسته تر است و مردم به محمدزمان اعتماد بیشتر نشان میدهند و ازو و گفته هایش پشتیبانی می نمایند و او منشاء تمام فساد و فتنه، برنس را میداند.

به فیصله و تدبیر محمد زمان و دیگر سران جهاد، آشوبهای در گوشه و کنار برپا میگردد و تصمیم به قتل برنس گرفته میشود و او شبانه در قرارگاهش با شمار دیگر از همدستانش کشته میشوند و اموال شان به تاراج میرود:

به تاراج بردند اسباب و رخت
چو با د خزان برگ و بار درخت
چو از کار برنس بپرداختند
به بیت الخزینه فرس تاختند

دامننه جنگ آهسته آهسته وسعت می یابد و سپاه فرنگی برای مدافعه از بالا حصار به بازار کابل سرازیر میگردند. درین جنگ تمام مردم کابل و حتا زنان سهم میگیرند و از بام خانها و گوشه و کنار دیگر بر دشمن صدمه وارد می نمایند:

به هرکسی‌فتاد آنچه در دم به دست
به فرق سرخصم سرکش شکست
نهانی غزالان نخپیر گیر
که گاهی شکاری زدندی به تیر

یکـــــی را فگندند سنگـــــی به سر
که از صـــدمتش کـــــرد یاد پدر
یکـــــی را به سر کاسه یی از هوا
بیفتاد شد کـــــاسهء سر جـــــدا
یکـــــی خمرهء گـــاو دوشه به دست
بر آورد و بر فـــــرق دشمن شکست
یکـی را به سرآب جـــــــوشان فتاد
دگـــــــر گشت از نار سوزان به یاد
چنان رونقی یافته کار مـــــــــرگ
که بازار گردید بازار مـــــــــرگ
تفنگ آنچنان زد بلا را صـــــــدا
که کابل شده وادی کـــــــــربلا
هـــــوا گیر شد دود هم چون سحاب
چـــــــو شب اندران ناپدیدآفتاب
سپاه فـــــــرهنگی دران جای تنگ
چو صیدی گـــــــرفتار دریا نهنگ
بدیدند کـــــــــوتاه دست ستیز
نهادند ناچـــــــار رو در گـــــریز
شد ازترس لاحول خوان شـــــهریار
قـــــوی بست درهای بالاحـــــصار
نگـــهبانی خـــــویش کـــــردن گرفت
غمین گـــشت و افسوس خـــوردن گرفت

مبارازان برای دستیابی به انبار غله که جای مستحکمی بود تدبیر هـایی را درنظر میگیرند ولی سودی به دست نمی‌آید تا اینکه پیشنهاد زدن نقب در زیر انبـار اظهار میشود و مورد قبول واقع میگردد و نقب زنی را به نام (علـی) پیـدا میکننـد. علی نقاب، به زودی نقب را به زیر انبار غله میرساند و انبار منفجر میشـود و تمـام ذخیرهء‌آن به دست مردم می افتد و تاراج میشود. علی نقاب، این چهره گمنام تاریخ مبارزات کشور را که مشکل بزرگی را حل کرده فقط در همین اثـر مـی شناسـیم و دیگر خبری و اطلاعی ازو نداریم و نمیدانیم که درمواقع حساس و سرنوشـت سـاز دیگر چه کار هایی را بفرجام آورده است.

مبارزان پس از تاراج غله دان، به اتفـاق نظـر، محمـد زمـان خـان را بـه پادشاهی بر میدارند.

ز دل پاک شستند نقش دوتی

مــــــــبرا شدند از منی و توئی

مـحمد زمان خان نمودند شاه

ز شاهـیش دادند بر سر کـلاه

مــــــــنادی ندازد به کابلستان

که شد شه زمان پادشاه زمان

لات جنگی از تاراج غله و آذوقه و به پادشاهی برداشته شدن محمد زمان بسیار ناراحت و بر آشفته میشود و فوراً در صد دتغییر اوضاع وتلافـی بـر می‌آیـد وآمادهء جنگ میگردد. آتش جنگ بار دیگر روشن میشود. درین نبرد شدید، عدهء زیادی از طرفین کشته میگردند و شاه شجاع از بالاحصار پیکار را تماشاه میکند و

جنگاوران کابل یعنی مخالفین انگلیسان و سلطنت شاه شجاع، گر چه عدد شان کمتر ازدشمن است به موفقیتهایی دست می یابند.

چو پیلان سرمست و جنگ آزمای
هژبران کابل فشردند پای
نمودند جنگی که در روزگار
ندارد کسی‌آنچنان یاد کار
بمردند بسیار مردم به جنگ
ولیکن فزونتر سپاه فرنگ
به آتش، زمین بر زمین سوختند
به پیکان فلک بر فلک دوختند
به شمشیر گردان دران کارزار
بمردند پنجاه کم، شش هزار
همان خان عبدالله رزمجوی
ز خون دلیران روان کرد جوی
بسا کس شل و لنگ و بی دست کرد
بسا کس به روی زمین دست کرد
یکی را چنان زد تبر زین به سر
که افتاد از پا چو نخل ازتبر
دران تاختن گوله یی ناگهان
بخورد از قضا بر قضا داد جان

عبدالله خان اچکزی درین جنگ شـجاعت قابـل تـوجهی از خـود نشـان میدهد و بسیار کس را بخاک هلاک می افگند و سر انجام خود در اثر اصابت گلوله یی کشته میشود و غازیان به شدت جنگ می افزایند و سپاه فرنگی مجبور به عقب نشینی میگردند.

چنان حـــــمله بردند بر کار زار
که باد و زان بر چـــــــراغ مزار
فرنگی سپاهان پر خـــــاشجوی
ز بالا به پایین نهـــــــادند روی
به دنبال شان غازیان دلـــــــیر
زدندی به شمـشیر شان مثل شیر
چنان طبل کابل در آمد بجوش
که بنشست طبل فرنگی خموش

درهمین ایام محمد اکبرخان پسر دوست محمد خان که بعد از فرار پدرخود در زندان بخارا به سر می برد، خود را از قید رهانیده رهسـپار کابـل میگـردد و در نزدیکی کابل.مورد استقبال گرم مردم واقع میشود به نزد محمد زمان خان که پادشاه شده بود میرود.

چو پیش محمد زمان خان رسید
چو جان تنگ اندر کنارش کشید
نشست و نشستند نـــــام آوران
به گردش چو بر گــــرد مه اختران

حقیقت ز نو تا کـــهن گفته شد
مسلسل سخن در سخن گفته شد

و محمد زمان خان به او یاد آورد میشود:

سر انجام کارش مـــــــحمد زمان
بگفت ای فرح بخش روح و روان
درین رزم در دست من آنچه بود
نمودم دگـــــــــــر نیز خواهم نمود
ولی تا مـخالف نگردد هـــــلاک
نخواهد شد این کشور از غصه پاک
هـــنوز است دروازهء جـــنگ باز
هـــــــنوز است این قصه دور و دراز
مـــــــرا قوت شیر گـــیری نمـاند
توانایی از ضعف پیری نمـــــــــاند
کـــــــجا آید از پیر، کار جـــوان
که مـــــشکل بود کـــار تیر از کـمان
کـــنون کار بر تست هشیار باش
ز نیرنگ دشمن خـــــــــــبردار باش
هـمه شهر و لشکر به فرمان تست
بکن آنچه خواهی که ملک آن تست

پس از گفته های محمدزمان خان، سردار محمد اکبـر خـان نیـز سـخنانی میگوید و همه در امر جهاد ومبارزه علیه شاه شجاع به او قول همکاری میدهنـد و

اورا به جای محمد زمانخان به رهبری خود بر میگزیند ولات جنگی پس از شنیدن این جریانات از اکبر میخواهد که به ملاقاتش برود و اکبر می پذیرد و به ملاقات او میرود و او اکبر را احترام زیادمیکند و پول فراوان در اختیارش قـرار میدهـد و ازو میخواهد که دیگر از مخاصحه دست بردارد و نیز سرْ محمد زمان راازسر او کم کند.

چو اکبر ز سـر یافت فـــرماندهی
به سر بر نهـــــــــــاده کـلاه مهی
سران جمله گشت ز فـرمان برش
سپه بنده، گـــــردنکشان چـاکرش...
روان پیش او لات جـــنگی دوید
چو سر و روان در کــــنارش کشید
به مضمون عالی به کرسی نشاند
به الفاظ شیرین ثنایش بخــــــواند
که احــــسنت ای سرور سر فراز
بسان پدر صــــادق و راست باز
قدوم تو از راه فـــــــــرخنده گی
ببخشد ما را زســـــر بنده گــــی

اکبر تمام وعده ها و گفته های لات را برای یاران خود افشا میکند و لات از شنیدن این خبر و دورویی اکبر بسیار متاثر و در عین حال هراسـناک میگـردد و بعد از یکسلسله رویداد دیگر، لات جنگی توسط اکبر بقتل میرسد.

در ان فرصت نسبت شدت سرما مواد خوراکه کمیاب میشود و افراد سـپاه انگلیس و طرفداران شاه شجاع در مضیقه واقع میشوند و انگلیسها به ناچار از اکبر

میخواهند که از افغانستان خارج گردند و باید کسی مزاحمشان نباشد و مورد حمله قرار نگیرند.اکبر به این تقاضاء موافقت می نماید و آنان از کابل خارج میشوند اما بزودی گرفتار برف و سرما و توفان میگردند و شمار زیادی ازآنان به هلاکت میرسند وعده یی هم توسط افراد مختلف هلاک میشوند واموال شان به تاراج میرسد شاه شجاع در وضع نامساعدی قرار میگیرد.

چو فوج فـــرنگی چنان کشته شد

شه از بخت برگشته سر گشته شد

بیفتاد چـــون بیهشان پـا دراز

ز بـــی پشتش پشت بشکست باز

شاه شجاع به ناچار به استمالت و دلجویی مخالفان خود و از جمله محمد زمان خان می پردازد و تعهد می نماید که دیگر به انگلیسان اتکا نداشته باشد و با مردم رفتار نیکو نماید، اما درین میان اکبر رااز نظر می اندازد و به او اعتنایی نشان نمیدهد و همچنان بسیار زود رویه اش را تغییر میدهد و مردم از وضع او اظهار نارضایتی میکنند و به زعامت او مخالفت نشان میدهند.

سر انجام شاه شجاع چاره یی جز این نمی بیند که دست از سلطنت بشوید و کابل را ترک گوید. چون او شجاع الدوله پسر محمد زمان خانرانسبت مخالفت پدرش با خود، به نظر بد میدید، لذا شجاع الدوله تصمیم بقتل او میگیرد و با آگاهی از عزم شاه شجاع مبنی بر ترک کابل، در کمین می نشیند تا اینکه هنگام خروج شاه شجاع از بالاحصار در یک صبحگاه تاریک، در نقط شاه شهید اورا در معرض هلاکت قرار میدهد و شاه شجاع باعذر و زاری به او میگوید.

بگـــــــفتش که ای شیر شوریده سر
چه کردم که بستی به خـــونم کـــمر
چه صحبت بیاری دران گـــــیرو دار
که پرسد ز خـــون منت کـــــرد گار
خدا یاد کن، بگـــــذر ازکـــین من
فرامش مـــــــکن حـــق دیرین من
شجاعش بگفتت ای ستمـــــگاره کیش
تو کی شاه بودی که خوانی به خـــــویش
سیه مست چـــــون فیل جـنگی شدی
مـــــدد گـــار فـــوج فـــرنگی شدی
خـــــرابی به غزنین و کـــــابل رسید
بهـــر خـــانه دست تطـــــــاول رسید
قـــــصاص همه از تو گـــــیرم کنون
به خـــــــون گردنت، پاک شویم کنون

***

فلـــک بین چـــه نیرنگ سازی کند
به شاهــــان گیتی چه بازی کـــــند
به لشکر خبر شد که در شه شهــــــید
شد امشب به تیغ اجل، شد شهــــــید
چپ و راست برخـــاست غوغای سخت
به تاراج بـــــردند اسباب و رخـــت
رهء خود گرفتند پیر و جـــــوان
چـــــو اندر چرا رمهء بی شباب

در موقع قتل شاه شجاع، اکبر در تیزین بود، بنا بران امین الله خان لـوگری که هوا خواهی از شاه شجاع داشت، علیه محمد زمان خان به مقابله آغاز نمـوده و فتح جنگ را آماده نشستن به تخت،به جای پدرش می نماید.

نایب امین الله خان لوگری در تاریخ افغانستان به صفت یکی از مجاهـدان راه آزادی و چهره ضد اسـتعمار بریتانیـا شـناخته میشـود. در زمـان شـاه محمـود سدوزایی او به حیث خان لوگر تعیین گردید و این عهده راتا پایان عمر حفظ نمـود و سر کرده مردم لوگر دانسته می شد. او از همان هنگام با شاه شجاع رابطه داشت و بر اساس همان سابقه اقدام به نشاندن فتح جنگ به تخت سلطنت نمود.

میان محمد زمان و سپاه طرفدار فتح جنگ به سْرکرده گی امین الله پیکـار خونینی روی میدهد وموقعیکه محمد زمان هزیمت می یابد، اکبر از تیزین به امـداد او میرسد و بار دیگر نایرهء جنگ شعله ور میگردد و امین الله بـه شکسـت مواجـه میشود.

همه روز بود اینچنین گـــــیرو دار
نشد هیچ کس عـــاجز از کار زار
در آخـــــرسپاه ملـــک رو بتافت
بدنبال شان فـــــوج اکـــبر شتاف
هزیمت نمـــودند ز انان کـه کس
نکـــــــرد از دلیران نظـــر باز پس
در ادبار، برگشته گـــرد د سلاح
غلط نیست در مردم این اصطلاح

به سوی بلندی گـــــریزان شدند
چـــــو روباه افتان وخیزان شدند
زخـــــون سرخ کوه مرنجان شده
نباتش هـــمه شاخ مـــرجان شده

امین الله خان لوگری چون عرصه رابرخود تنگ می بیند،دست دوستی و آشتی به سوی اکبر دراز میکند و اورا به وزارت فتح جنگ دعوت مینماید و دختر خود را به عقد او درمی آورد. اکبر وزارت فتح جنگ را می پذیرد و از همین وقت به "وزیر" اکبرخان شهرت می یابد.اما محمد زمان خان به این نزدیکی رضایت نشان نمیدهد ولی اکبر خلاف میل او عمل میکند و ازینرو بر خوردی هم میان شان روی میدهد که باز هم به پیروزی اکبر می انجامد.

دختر امین الله خان لوگری که اکبر باازدواج او به فتح جنگ نزدیک میشود، گویا بسیار زیبا و وجیه بوده است. حمیدکشمیری این دختر را بدینگونه وصف می نماید:

یکی دخترش بود حـــــورا سرشت
ز رشکش نهان مانده حور بهشت
به قد هـــم چو سرو و به خد آفتاب
به لب لعل و در لعل در خوشاب
رخش آتش و زلـــــف مانند دود
که مـــی آمـــد از اوج بالا فرود
جبنیش به رخـــــشانی ونور و تاب
مهـــــی بود جا کرده برآفتاب

گـــــهرداشت دندان، لبش لعل تر
تبسم ملـــــــــــیح وتکلم شکر
لبش داروی دردهـــــای نهان
عـــجب دارم از خندهء آن دهان
خـــــیال لبش غنچهء باغ دل
ز خـــــال رخش لاله را داغ دل ...

باید گفت که اکبر قبلاً بادخترغلام محمد بامیزایی ازدواج کرده بود.

بدین ترتیب فتح جنگ فرصت به دست می آورد که به سلطنت بپـردازد و به پشت گرمی اکبر و امین الله خان لوگری هراس کمتری در دل داشته باشد و اکبـر نیز به امر وزارت اشتغال می یابد و در کابل یک آرامش نسبی بوجود می آید.

نشاندند شهزاده دیگر به تخت
وزیرش شده اکـبر نیک بخت
ز نــــوخــسروی یافت آرایشی
به کـــشور پدید آمد آسایشی

اما این به هم بسته گی و آسایش بـه زودی بـر هـم میخـورد، زیـرا اکبـر میخواهد مسأله فرنگیان را کاملاً یکطرفه نماید ولی فتح جنگ به این امـر موافقـت نشان نمیدهد و تعلل می ورزد و بالاخره نامه یی از فتح جنگ به دسـت اکبـر مـی افتد که دران رابطه او با انگلیسان آشکار میگردد. اکبر ازین پیشامد سخت برآشـفته میشود و پس از یک مشاجرهء لفظی، فتح جنگ را زندانی میسازد.

فتح جنگ در زندان به سختی به سر می برد و پس از مدتی شب هنگـامی به همدستی آدمی به نام محمد زمان، سقف زندان را شگافته به یاری او و چند نفـر

دیگر از راه دروازهء خونی بالا حصار بیرون شده به محلهء چنداول پناهنده میشــود و ازانجا به لوگر و بعد به جلال آباد میرود و به جنرال پالک می پیوندد.

پس از محنت و رنجهای دراز
فلک باز کردش در لطف باز
مگـــــــرسازشی کرد با پاسبان
و یا غافلش کرد و رفت از میان
رها شد ززندان تاریک و تنگ
گـــــریزان شد اندرسپاه فرنگ

اکبر درین حال از محمد زمان خان که مخالف ا و شده بود عذر خواهی‌می نماید و اورا به قندهار میفرستد و خود با طرفداران فتح جنگ به پیکار می پردازد و در همین هنگام نامه یی از دوست محمد خان به اکبر میرسد و از آمدن خود به کابل خبر میدهد و به او نصحیت میکند که بعد ازین با همه کس از راه مـدارا ومصـالحه پیش آمد نماید و فرنگیان را نیازارد و خود به نام هزیمت به جانب خلم بـرود تـا فرنگیان به کابل وارد شوند.

ازین پس نباید کـه جـنگ آوری
زیانی به اهل فـــــــــــرنگ آوری
ادایی کـــــــــنی با سپاه فـــــرنگ
که گـــویا نیاورده یی تاب جنگ
گریزان از ان لشکر رز مـــــــجوی
کنی در هنر یمت سوی خلم روی

که تا سروران فـــــــــرنگی دیار
در آیند در شـــــــهر کابل دوبار...
درینکار ترک تأمـــــــــــل کنی
نباید که اصلاً تغــــــــــافل کنی

سردار محمد اکبر به خواست پدر، از جنگ دست میکشد و به سوی خلـم عزیمت می نماید و ازان سوی دوست محمد خان به جانب کابل حرکـت میکنـد و مردم ازین عزم او آگاهی می یابند واکبر نیز به کابـل بـر میگـردد بـه انتظـار ورود پدرمی نشیند.

ازانسوی امــــیر مــــبارک نهـــــاد
ز منزل به منزل هــــــــــــمیرفت شاد
پس و پیش بودش فــــــــرنگی سپاه
کمر بسته چون چاکران گــــرد شاه
زدی هر کـــــــــــجا خیمه آن نامدار
به صحرا و هـــامون و دشت و دیار...
به صد شوکت و حشمت و عز و جاه
همــــــــیرفت منزل به مـــــــنزل به راه
تو گفتی که بـــــودش کران تا کران
به زیر قلـــــــــــم ملـــک هندوستان
به کابل خــــــــبر شد که آمد امیر
فــــــــراهم شده طــفل و برنا و پیر....

پس آنگه به صــدر عــدالت نشست
به بخـــشایش وجود بکــــشاد دست
دل از غـــــصه و کین دیرینه شست
ز هـــــر سینه آلایش کـــینه شست

اکبر نامه باورود دوست محمد خان به کابل جلوس او بـه تخـت سـلطنت پایان می یابد و تاریخ این رویداد، سال ۱۲۵۸ هجری قمری میباشد.
حمید در پایان منظومهء خود میگوید

نکـــردم من این داستان بهـــــــر زر
که بهـر خـــــذف کس نریزد گـــهر
دلم جـــوش عشق اندرین کار داشت
کشید این جــــواهر چو دربار داشت
مــــــــــرا از کسی نیست امــــید زر
چو لاله خورم مفت خـــــون جــگر
غرض زین سخن آنکه در در روزگار
بمـــــاند ز من نکـــــــته یی یاد گار

گر چه او میگوید که این داستان را به امید زر نظم نکرده و از کسی توقعی ندارد، مع الوصف ز اکبـر آرزوی کمـک و پـاداش را در دل مـی پروراند و یـاد آورمیشود که:

درین نامه چون رستم نامـــــــدار
بـــــــود تا ابـــد نام او یادگـار

چو من اینچنین خورد، خون جگر
زدم نام او بر نگـــــین ظـــــفر
گر او هم کند دست هـــمت دراز
به تاج کـــــرم ساز دم سر فراز
گـــو از دوریم چشم دیدار نیست
ز ضعف بدن پای رفـــتار نیست
ولـی دست آن سرور سر فــــراز
چنان است در جـود و احسان دراز
کز آنجـــــا رسد تا به دیوان من
پراز زر کـــند جیب و دامـان من

بدانسان که گفته آمد، موضوع اکبر نامـه را،گـزارش حـوادث روزگـار پـر آشوب دوران سلطنت شاه شجاع و جنگهای سرداران سدوزاییو محمدزایی بر سر تصاحب قدرت وهمچنان پیکار مبارزان ملی با توسعه طلبی سیکها به سر کرده گی رنجیت سنگ ومقابله با تسلط انگلیس ها کـه از حکومـت شـاه شـجاع پشـتیبانی میکردند، تشکیل میدهد که به خروج قوای بیگانه از کشور و قتل شاه شـجاع و بـه سلطنت رسیدن مجدد دوست محمد خان انجام می یابد.

در جریان این حوادث حمیداز زبان راویان و شـاید هـم شـاهدان عینـی شنیده و به نظم آورده، نکته های تاریخی فراوانی در ارتباط بـه جنـگ اول افغـان، انگلیس و جز آن دیده میشوند که شاید بعضی از آنها به نظر مور خـان ایـن عصـر نرسیده باشند و نیز نام تعداد زیادی از مبارزان راه آزادی و سهم گیرنده گان موافق

و مخالف سیاست وقت را میتوان در لابه لای سطور این منظومه به مشاهده گرفت که از نظر تاریخ کشور دارای اهمیت فراوانی تواند بود.

***

مثنوی اکبرنامه حمید کشمیری از نظر هنر زبانی و نزاکت های ادبی زیاد قوی و پخته نیست و بیان آن در سراسر داستان یکدست نمیباشد و نارسایی هایی دارد. با این وصف افادهء آن غالباً ساده و روان و فارغ از تعقید است و از مثنویهای دیگر این عهد مانند اکبر نامه منشی قاسم و جنگنامه غلامی کوهستانی و جزاینها شیواتر است و ارزش ادبی بیشتر دارد و میتوان در بر شهایی ازان به توصیف های زیبا و ابیات رسا و نکات دلچسپ اخلاقی و اجتماعی در ارتباط به زنده گی مردم دست یافت. به نمودهایی از وصف های‌خوب او توجه نماییم:

صبح بهار:

سحرگه چو فراش چرخ بلند
بخویش اطلس سبز در بر فگند
زمین را بساطی ز کافور تر
بگسترد یعنی‌که نور سحر
چنان قطرهء شبنم از هر کنار
بدور لب غنچه ها آشکار
که پیدا شود قطرهء شیرناب
زکنج لب طفلک نیم خواب
به سبزه زمین سبز چون آسمان
زشبنم بران گشته انجم عیان

چنان نرمی و تازه گی داشت خـار
ز تاثر لطـــــــــف نیم بهـــــار
که از اشک آن گل گـریبان درید
سخن را بدل خـــــارغـیرت خلید

وصف سوار و سمند:

سمـــند از سوارش سبک خیز تر
سوار از سمـــند آتش انگـــیز تر
سمندش چو باد و سوارش چوابر
سوارش نهنگ و سمندی چـو ببر
کمینش زمین از قـــدم سوختی
سوارش جـــهان را به دم سوختنی

سرمای کابل:

نمـــــــــودی بر سردی آن دیار
زمستان کشمیر چـــون نوبهـــار
ز یخ آنچـــنان داشت فرش بلور
که لغزیدی از جای خود پای مور
به دریای جوشنده آبی نمـــاند
به خورشید رخشنده تابی نماند
نه کاه و نه هیزم نه آب و نه نان
زمین اینچـــنین، آسمان آنچنان

حمید زبان دزی را به خوبی میداند و با لهجه‌ء کابل آشنایی دارد و اصطلاحات این زبان را در گفته های خود به کار می بند دو در پاره یی از موارد از کلمات پشتو نیز سود می جوید.

تمثیل صحنه های پیکار و نمایش زیباییهای طبیعت در گفته هایی او گاهی توجه بر انگیز است و همچنان تک بیتهای زیبا را با مفاهیم ارزنده‌ء اجتماعی میتوان در لابه لای‌سخنان او به خوانش گرفت، به گونه مثال:

یاد جوانی:

خوشا دلگشا روزگار شباب
که وقتی منش دیده بودم به خواب
جوانی به از شاهی و سروریست
جوانی به از ملک اسکندر یست

یار ناموافق:

به نزدیک من خصم دندان شکن
بسی بهتر از یار پیمان شکن
زیار دغا باز، دشمن نکوست
ازین مرد، زن، بلکه رهزن نکوست
ز یاران عیار، اغیار به
ازین بیوفا یار ها مار به

وضع زمانه:

وفا رفت دور زمان را چه شد
نمانده است مهر آسمانرا چه شد

پسر با پدر کینه جـــــــویی کند

دگر کس چه گونه نکویی کند

آفت زر:

به ره سیم و زر آفـــت جان بود

تهی د ست ایمـــــن ز دزدان بود

نتیجه ستم:

ز سنگ ستم چون بر آید شرر

بسوزد به ملک جهان خشک و تر

حمید به "چای" علاقه فراواندارد و در موارد متعدد چای رامـی سـتاید و چای میخواهد و حتا آنرا به پایهء شراب ارج میگذارد:

چه مقـــبل کس کش بود در کنـار

بتی نازنین، لعــــبتی گلـــــــــــعذار

دمی چای گلـــــــگون بود نوش او

گـــــهی یار گلـــــرخ در آغوش او

***

بده آن شراب شجــــــــاعت فزای

روان را تـوان بخش یعنی که چای

***

بیا ساقـــــیا آب نـــوش تـــو کـــو

به جوشم زغم، آب جـوش تو کو

***

بده ساقی آن چـــــای شیری مرا

که بخشد دلـــــیری و شیری مرا

***

بده ساقیا جـــــــامی از چای‌نغز

که نیروی تن باشد و قدرت مغز

باید یاد آوری نمود که شعر های آورده شده در این نوشــته همــه گزیــد و منتخب از اکبر نامه میباشند و ابیات سست و بی مفهوم از میان آن حــذف گردیــده اند.

در بارهء حمید کشمیری که نام آن حمید الله است، معلومات زیاد در دست نیست و در منابع مربوط تنها اینقدر گفته شده که از در کشمیر بدنیا آمده و به سال ۱۸۴۸ در همانجا چشم از جهان پوشیده است. او به زبان فارسی بلدیت کامل داشت و آثاری به نظم ونثر به وجود آورد که عبارت اند از:

- اکبر نامه.
- شکر ستان
- چای نامه
- رد شیعه
- بی بوج نامه
- دستور العمل "نثر"
- ناپرسان نامه "نثر"

در "بی بوج نامه" از بی نظمی اوضاع کشمیر سخن رفته و "ناپرسان نامه" در هزل است که درکشمیر به چاپ رسیده.

اگر چه حمید سرانیده کشمیری است اما از جهت اینکه اکبر نامه او در بارهء وضع سیاسی، تاریخی افغانستان میباشد و حوادث مربوط به این سر زمین را بیان میدارد، بنا بران درتاریخ ادب کشور ما، در سدهء سیزده، جای مناسب و به سزایی را میتواند داشته باشد.

***

چاپ اکبرنامهء حمید از روی سه نسخه انجام یافته که عبارت از نسخه کتابخانه مولانا صمدانی که توسط عبدالرووف بینوا از کتابخانهء موصوف گرفته شده و نسخهء کتابخانه دارالتحریر شاهی مکتوب در ۱۳۲۹ هجری قمری به خط حاجی عمر از احفاد سردار پاینده خان و نسخهء برهان الدین کشککی، میباشند.

اساس تهیهء متن چاپی، بر نسخهء بدون تاریخ مولانا صمدانی بوده و از دو نسخه دیگر به حیث نسخه بدل استفاده صورت گرفته است.

در چاپ این اثر، تصحیح ابیات راکه اگر احتمالا به غلط ضبط شده باشد، محمد ابراهیم خلیل و تحشیه و تعلیق آنرا مرحوم علی احمد نعیمی به عهده داشته اند.

حواشی و تعلیقات نعیمی در معرفت خواننده کمک زیاد میرساند و او در این موزد توجه زیاد بخرج داده است.

اکبر نامه بار اول در سال ۱۳۲۷ ش درچند شمارهء مجله آریانا، چاپ شده و بعد به صورت جداگانه به تعداد هزار نسخه در ۲۴۶ صفحه با مقدمه احمد علی کهزاد به سال (۱۳۳۰) ش زینت چاپ یافته است.

سرچشمه ها و یاد داشتها:

- تیکو، کرداری لعل. پارسی سرایان کشمیر، چاپ تهران، ۱۳۴۲ ش

- حمید کشمیری، ملا حمیدالله. اکبرنامه (متن مورد بحث) چاپ کابل، ۱۳۳۰. باید گفت که منبع اساس این نوشته همین اثر میباشد.

- رشاد، اکادمیسین عبدالشکور. در بارهء ظفرنامه اکبری و ناظم آن، مجله آریانا، شماره، ۲ – ۴، سال ۴۴، ۱۳۶۵.

- سارا. دو روایت از یک حماسه (مقایسه اکبرنمه حمیدی و اکبرنامه منشی قاسم، مجلهء آریانا، شماره ۳، سال ۳۹، ۱۳۶۰.

- صابر آفافی. حمید کشمیری یا فردوسی کشمیر، مجله آریانا (شماره اول،سال ۲۸. ۱۳۴۸).

- کاتب. فیض محمد. سراج التواریخ، ج ۲، صفحات مختلف.

جنگنامه گوی کوهستان

در جایها و مورد های دیگر نیز یاد آوری شد که سدهٔ سیزده افزون بر اینکه عهد منازعات داخلی و فترت ادبی به شمار میرود، روز گار مبارزات ضد بیگانه گان نیز دانسته میشود.

توجه به جنگنامه سرایی و توصیف از دلاوریها و کارنامه های مجاهدان و سنگر نشینان وطن ، یکی دیگر از خصوصیات ادب این زمانه میباشد.

از میان جنگنامهٔ های ساخته شده درین عهد ، جنگنامه مولانا محمد غلام غلامی کوهستانی را نیز نمی توان نادیده پنداشت هر چند در سطح بالا تری قرار نداشته باشد.

مؤلانا محمد غلام غلامی کوهستانی در سده سیزده میزیست و خود شاهد واقعات جنگ اول افغان انگلیس و جنگهای فی مابین مدعیان تاج و تخت بود و

جنگنامه خود را بدانگونه که احتمال داده شده در ۱۲۵۹ هجری قمری ساخته است که مطابق سال ۱۸۴۳میلادی میباشد(۱)

"... و غلامی کوهستانی که خود ناظر واقعات بوده از نزدیک صحنه های جنگ و پهلوانان میدان کار زار را تماشا میکرد، بیشتر داخل جزئیات شده و پیشامد های تاریخی را به شرحی که ذکر کردیم به ترتیب وقوع آنها مفصل گرفته است و آنچه از نظر تاریخ ملی بسیار مغتنم میباشد تذکار اسمای بسیاری از غازیان و ذکر میدانهای جنگ و دیگر جزئیات است که پیدا کردن آنها در سایر مآخذ امکان پذیر نیست." (۲)

نسخهء جنگنامه که شاید یگانه نسخه باشد به سال ۱۳۳۱ ، از نزد میر محمد حسن خان از نبایر میر مسجدی خان به دست آمده که موصوف امتیاز نشر آنرا به انجمن تاریخ افغانستان واگذار گردیده است.

این نسخه بدانسان که مشخصات آنرا استاد مرحوم احمد علی کهزاد مشاهده و توضیح نموده گویا: " به دفاتر نظامی یا سیاسی انگلیس تعلق داشته و به ظن غالب بعد از جشن ملی دوم نوامبر ۱۸۴۱ (۱۷رمضان ۱۲۵۷) و قبل از تخلیهء کابل از طرف انگلیسها (۶جنوری ۱۸۴۲مطابق ۲۲ذیقعده ۱۲۵۷) از بالا حصار یا از قلعه لغمانی مقر انگلیسها در حوالی قریب چاریکار و یا از شیر پور یا از سیاه سنگ و یا از یکی از قلعه های دیگر اطرف کابل ضمن غنایم به دست مجاهدین افتاده ... " (۳)

در صورتیکه این اثر در ۱۲۵۷ ضمن غنایم به دست آمده باشد آنگاه تاریخ احتمالی سرایش آن که ۱۲۵۹ پنداشته شده، نمیتواند درست باشد و باید قبل از ۱۲۵۷ به انجام آمده باشد.

نسخه مورد گفت و گو در اصل بدون عنوان بوده و نویسنده مقدمه با توجه به مندرجات آن، آنرا به جنگنامه موسوم گردانیده است. (۴)

چاپ جنگنامه از طرف انجمن تاریخ ابتدا در چند شمارهء مجله آریانا صورت پذیرفته و بعداً به سال ۱۳۳۶ به صورت مستقل به طبع در آمده.

صفحات متن چاپی جنگنامه عدد (۲۱۰) را نشان میدهد. اما در ترتیب شماره صفحات اشتباه روی داده و اساساً ۱۵۲صفحه میباشد نه ۲۱۰ صفحه، و تعداد اشعار آن به بیشتر از ۳۲۰۰ بیت بالغ میگردد.

مولینا محمد غلام غلامی کوهستانی ناظم جنگنامه،از روستای آفتابچی کوهستان بوده و شعر می سروده است و به قول مرحوم استاد کهزاد غیر از جنگنامه اشعار دیگر واز جمله غزلیاتی داشته که برخی از آن در کتاب "تحفة شاهنشاهی" در موزهء کابل موجود است. (۵)

".... محمد غلام آخند زاده غیر ازین جنگنامه ، آثار دیگری هم داشته و قراریکه دوست فاضل گرامی جناب آقای گویا اعتمادی اظهار داشتند بعضی پارچه های منظوم شاعر نزد ایشان هم هست و دریک نسخه موزهء کابل هم بعضی پارچه های اشعار او دیده میشود. چنان مینماید که شاعری در خانوادهء شاعر به میراث مانده و طوریکه استاد خلیلی میفرمایند غفوری شاعر معاصر کوهستان از احفاد و بسته گان ایشان میباشد." (۶)

تاریخ وفات غلامی در صفحهء دهم نسخه خطی جنگنامه که کهزاد دیده چنین تحریر گردیده :

" در تاریخ بیستم شهر رجب المرجب، یوم شنبه یکهزارو سه صدو شش قمری، مولینا ملا محمد غلام آخند زاده ولد ملاتیمور شاه از دنیای فانی به دنیای باقی رحلت نمود." (۷)

موضوع اساسی جنگنامه مولینا محمد غلام غلامی را جنگ اول افغان و انگلیس (۱۸۳۹-۱۸۴۲) و جنگهای امیر دوست محمد خان باشاه شجاع و شکست دوست محمد خان ازو، و رفتن دوست محمد خان به بخارا تشکیل میدهد. بدین رابطه از شماری از مجاهدان وطن و به خصوص از مجاهدان کوهستان درین اثر نام برده شده و کارنامه های شان یاد آوری گردیده که فرد مهم و برجسته آنان میر مسجدی خان است و نیز نام بعضی از نظامیان انگلیس که در جنگ و امور سیاسی افغانستان مداخله داشته اند مانند ولیم جی مکناتن معروف به لات، سرالکسندر برنس و پاتنجر و چندتن دیگر، در خلال اشعار آورده شده.

اما عمدتاً سخن در بارهء امیر دوست محمد خان و شکست او از شاه شجاع و رفتنش به بخارا دور میزند.

امیر بخارا در آغاز از دوست محمد خان دعوت به عمل می آورد و او را به خوشرویی می پذیرد ولی بعد از مدتی در صدد آزار او بر می آید و زندانیش میسازد و امیر باپسرانش محمد اکبر و محمد افضل و دیگر همراهان خود مدتی در آنجا، در نظارت امیر بخارا به سرمیبرند تا اینکه سرانجام از انجا فرار میکننند و به کشور بر میگردند.

قبل ازین جریان یعنی هنگامیکه دوست محمدخان هنوز از شاه شجاع شکست نیافته بود، پادشاه ایران ازو تقاضا بعمل آورد که فریب انگلیسها را نخورد و اگر بخواهدایران هر گونه کمکی برایش میکند:

اگر گنج و گوهر به کار آیدت
ازین ملـــــک ایران دیار آیدت
کـه دایم به هـــم بر پناهیده ایم
ز دشمن هـراسی، اگردیده ایم
بـــــــزرگـان ایران و کـابل بهم
کشـــــیدند از یک سرا پرده دم
زایران و کابل جـــــــدایی نبود
به بیگانه گان آشــــــنایی نبود

امیر دوست محمد خان در جنگ غزنین با شاه شجاع که از طرف انگلیسها حمایت می شد به شکست مواجه گردید و به سوی بخارا رفت. او از پیروزی خـود بسیار نومید بود و ازین سبب در مجلسیکه با سرداران و نا موران پیرامون خـود در بارهٔ آمدن شاه شجاع ترتیب داده بود گفت که با آمدن شاه شجاع اختیار کشور همه در دست انگلیسها خواهد افتاد و بنا برین یاد آور گردید که :

اگـــــــر از من اکنون بجویید حال
چـــه حـاجت به بسیاری قـــیل و قال
مرا جـز ره مـــــــرگ تدبیر نیست
که در طـــــــاقتم بند و زنجیر نیست
ازین مـــــــــــــــردم بدره بدنـــژاد
نخـــــــــواهد در شاد مـــانی کشاد

امیر دوست محمد خان با یاران خود در باغی به مشوره می نشست که بـه عالم گنج و علم گنج معروف بود و تا امروز هم آنرا بنـام علـم گـنج یـاد میکننـد. غلامی در تعریف این باغ گوید:

یکی باغ در ملـــک کـــابل زمین
بدی فی المثل همچو خـــلد برین
زهر گل دروگونه گونه شگـــفت
که بیننده اش باغ فردوس گـــفت
فـــــــراوان درو آبهـــــــای روان
که اندر تن سبزه بخـــــشیده جان
بدین گونه آن باغ جـــنت سرشت
بدی دل نشین هـــمچوباغ بهـــشت

هنگامیکه محمد اکبر خان پسر دوست محمد خان از زندان پادشاه بخارا با یاران خود فرار میکند، گماشته گان امیر به تعقیب آنـان مـی پردازنـد و جنگـی در نزدیکی شهر میان آنان در میگیرد. این چند بیت از آن صحنه جنگ است که غلامی به نظم آورده :

جهان همچو شب گشت تار یک رنگ
زگـــــرد ســـــــــــواران و دود تفنگ
از آن پس به شـمشیر بــــــــردند دست
فـــــــتادند با هم چـــــــو شیران مست
بگردون گردان برآمـــــــد خروش
یکــــی گفت گیر و دگـــــر گفت کوش

بسی سر به روی زمـــــــــین برافتاد
بسی سر فــــــــــــتادو بسی برفـــــتاد

شاه شجاع که به جای دوست محمد خان به تخت سـلطنت نشسـت یـک پادشاه بی اختیار بود. وقتی حافظ جی بن میر واعظ از رجال معروف وقت از طرف عده یی از مجاهدان نزد شاه شجاع میرود و میگوید که اگر بخواهد مجاهدان با وی همکاری و کمک مینمایند، جواب شاه چنین است:

چو بشنید شاه این سـخن سربه سر
بدو گفت کای مـرد صاحب هنر
تو دانی که در کف مراکام نیست
ازین پادشاهـی بجـــــز نام نیست

و به ادامهء سخن خود میگوید که اگر چه من بخواهم باید مجاهدان نزد من نیایند که برای شان زیان میرسد:

نیایند زین پس درین بارگاه
اگر چند من خواهم ای نیکخواه

و این نکته اساسی در باره شاه شجاع است که شاعر از زبان خودش بیـان کرده و معنی این گفته ها این است که او در دوره دوم پادشـاهی خـود بسـیار بـی صلاحیت بود و اختیارا مور همه در دست مکناتن قرار داشت.

در باره میر مسجدی خان آنطور که انتظار برده میشود در جنگنامه سـخن زیاد و قابل توجه گفته نشده و مختصر یاد آوری ازو در چند مورد آمده است. میـر مسجدی خان کوهستانی از اهل ده قاضی چاریکار بود و در تحریـک و پیشـگامی

مجاهدان و غازیان علیه فرنگیان نقش برجسته داشت و مزارش در ده قاضی، زیارتگاه مردم است.

قلعهء میر مسجدی خان در جلگه خضری قرار داشت که همهء سران و نام آوران و بقت در کوهستان در آنجا اجتماع میکردند وقلعهء دیگر او که آنرا ترک گفته بود، توسط سپا انگلیس با سپاه مخالف به امر برنس تخریب گردید و آتش زده شد. بار دیگر برنس به جلگهء خضری هجوم برد تا میر مسجدی خان را از میان بردارد. در جلگهء خضری خان جنگ سختی در گرفت و عده زیادی از طرفین گشته شدند و میر مسجدی خان زخمی گردید. او شب هنگام با یاران خود با استفاده از تاریکی، از قلعه بر آمدند و پراگنده شدند و میر مسجدی خان به نجراب رفت:

بدین بود تا گنبدبی ستون
زخود کرد خورشید را سرنگون
بدزدید شب چهرهء آفتاب
ببرد و نهان کردش اندر نقاب
...روان نیز خود بر سرزین نشست
کمر برسوی ملک نجراب بست

شعر غلامی از لحاظ شکل و لفظ بسیار ضعیف است و تعریفی ندارد و هنر زبانی وزیبایی لفظی و تصویر و تخیل درآن به نظر نمیرسد و حتی گاه گاه وزن، در شعر او مراعات نشده است. اما از لحاظ تاریخی و ذکر جایها و نامهای بعضی از سران و سرکرده گان مجاهدین از ارزش بیشتری برخوردار است. تو صیف پدیده های طبیعت را به ندرت میتوان در شعر به دست آورد.

با دقت بسیار گاه گاه تک بیت های نسبتاً خوب از خلال اشعارش به نظـر می آیند که غالباً زیر تأثیر شاهنامه گفته شده اند؛ مانند این ابیات:

کسی را کــه ایزد شود پرده دار
چه غم گرشود پرده در روز گار

***

غلامی چـــــه باشد سرای سپنج
بیابان غـــــــم باشد و کوه رنج

***

زیکتن جهـــــان خالی و پرنشد
که از یک صـــــدف بحر پردرنشد

و این بیتها در تعریف اسپ:

سبک خـــیز و آهــــو رم و تیزگام
ز زرکرده ترتیب زین لـــــــگام
به ملک و به دشت و به دریا و کوه
جهــــد هــــمچو برق و نیابد ستوه

بعضی از بیات غلامی بدانگونه رسایی دارد که خواننده به شک اندر میشود که از گفته های کس دیگر گرفته نشده باشد.

مرحوم احمد علی کهزاد مختصر تحثیه و توضیحاتی در پاره یـی از مـوارد صورت داده است که شعر را از گنگی و ابهام بیرون میسازد (۸)

سرچشمه ها

۱- کهزاد، احمد علی. مقدمه جنگنامه ، ص۳.

۲- کهزاد،احمدعلی . ممیزات جنگنامه مولینا محمد غلام کوهستانی ، مجله ژوندون ، شمارهٔ ۳، سال ۵، ۱۳۳۲ ش.

۳- کهزاد. مقدمة جنگنامه، ص ۲.

۴- مقدمة جنگنامه ، ص ۴.

۵- یک اثر مهم جدید راجع به جنگ اول افغان و انگلیس. مجله ژوندان ، شماره ۲،سال ۵، ۱۳۳۲ .

۶- مقدمهء جنگنامه، ص ۳ .

۷- متن جنگنامه، چاپ انجمن تاریخ، ۱۳۳۶.

داستان پرداز دلداده

در امتداد کوهپایه ها و نشیب گاه دره ها و گستره های دور دست و از یاد رفته. وطن. آنجا ها که مظاهر زنده گی مدنی به ویژه از جهلـت فرهنگـی ، نفـوذ و تجلی بیشتر نداشته و مردم با شرایط روز گاران پیشین ، حیات به سرمی برده انـد. گاه به گاه چهره هایی از شعر و ادب و هنر به وجود آمده و به گمنامی زیسته اند و سر انجام در بی نام و نشانی از میان رفته و آثار شان دستخوش حوادث گردیـده و از خاطره ها محو شده اند. اما در جریان زمانه ها بر حسب تصادف یاد رپوتوجست و جوی د انش پژوهان، غبار فراموشی از چهره بعضی ازین از یاد رفته گـان زدوده میشود و نام و کارشان ، برگهای زرین ادبیات ما را رنگینی و غنای بیشتر میبخشد. درین نوشته با اثری ازین دست به آشنایی می نشینیم.

منظومه بی مخطوط به نام "شکرباغ" که علی الظاهر تا کنون نام آن شنیده نشده و در عرصه ادب کشور ناشناخته میباشد. توسط استاد صالح پرونتا به دسـت آمده است.

این اثر یک مثنوی عاشقانه دلچسپی است که میتوان آنرا از مثنوی های خوب سروده شده، در سدهء سیزده بشمار آورد بخصوص که تا امروز کسی آنرا نمی شناخته و از وجود آن آگاهی نداشنه است.

استاد پرونتا نسخه شناسی معروف و صاحب و آرشیف بسیارغنی شامل اثر های نایاب و نادر و اسناد ارزشمند، بنا بر علاقه فروانیکه به فرهنگ این سرزمن دارند، این نسخه را چند روزی در اختیار نگارنده گذاشتند تا در زمینه ادب سده سیزده از آن استفاده بعمل آید.

قراین گویای آن است که نسخه به خط خود ناظم نیست و کس دیگر آنرا از نسخهء اصلی استنساخ نموده و جای ابیاتی را که نتوانسته بخواند، سفید گذاشته است.

خط کاتب کاملاً خواناست اما جنبهء هنری ندارد و املای آن خوب نیست و نام کاتب و تاریخ کتابت آن نیز در انجام اثر ضبط نگردیده است. ازینجا میتوان گفت که گرچه این نسخه . نسخه اصلی و اولی نیست، بااینهم ازین جهت که از نسخه اصلی هیچگونه سراغی در میان نمبیا شد، لذا همین نسخه یگانه و منحصر بفرد دانسته می شود.

تاریخ ختم منظومه "شکرباغ" سال ۱۲۶۴ هجری قمری میباشد که با نوبت دوم سلطنت امیر دوست محمد خان مصادف است و بدینگونه بیان گردیده است:

به تاریخش شد این مصرع موافق

"زنوک نی شکر افشانده ناطق"

از قیمت حروف مصراع دوم ، سال ۱۳۶۴ بدست می آید. شما را ابیات منظومه "شکر باغ" را نیز خود گوینده بیان میدارد:

اگر صـــــد بار از من باز پرسی

شمار بیت او از صـــــد بود سی

یعنی"سی مرتبه صد" که (۳۰۰۰) میشود و متن مسـخه کـه (۲۵۵) بـرگ است نیز این عدد را تأئید میکند یعنی عدد ابیات آن به سه هزار میرسد.

اهمیت بیشتر نسـخه یکـی ازیـن جهـت اسـت کـه گوینـدهٔ آن در میـان سرایشگران سدهٔ سیزده ، تا امروز شناخته نیسـت و دو دیگـر اینکـه صـدای او از محیطی بلند میشود که فریاد ها از آنجا بگوش کسی نمیرسیده است.

***

گوینده یا به تعبیر بهتر ناظم "شکرباغ" سید رضا بخش موسوی مـتخلص به "ناطق" است و بدانسان که خود میگوید اجدادش از سـبزوار بـه هـزاره جـات مهاجرت نموده و در منطقهء "نیلی" واقع دایکندی جاگزین گردیده اند که در پنجاه و پنج کیلومتری جنوب شرق خدیو مرکز دایکندی موقعیت دارد.

او میگوید:

که امروز ارچه بابر برنشینم

به اصل از سبزوار سبزدینم

در بارهء زنده گی و فعالیتهای ادبی ناطق معلوماتی در دست نیست، زیرا او در یک نقطهء دور افتاده کوهستانی به سر می برده که صدایش و سخنش به جـایی نمیرسیده است، اما از لابه لایٔ سخنانش در منظومه "شکرباغ" که از حسن تصادف بدست آمده، میتوان به سایه روشی از زندگی او دست یافت.

او روزگار خورد سالی را در نیلی تحت تربیت پـدر بـه سـر میبـرد و در هنگام جوانی مورد توجه و حمایت حقداد حاکم آنجا قرار میگیرد و سخن خود را

به او عرضه میدارد و آنگاه که حدود بیست و پنج سال داشت از نیلی بـه "ورث" رخت میکشد و به میرناصربیک مرد قدرتمند منطقه، خـود را نـزد یـک میسـازد و مدت ها نزد او باقی میماند و به صفت یک شاعر در دستگاه ناصر احترام میشود.

منظومهء او بدانگونه که یاد شد در سال ۱۲۶۴ هجری به پایان آمده و ناظم در آن فرصت سی و شش سال داشته است واین مطلب از بیتی معلـوم میشـود کـه خطاب به فرزند خود گوید:

تر یک نه بود سال و مراچار

تو در کار آمدی من رفتم ا ز کار

و اما حقداد مریی و ممدوح او از احفاذ دولت بیگ سـلطان مـرد معـروف دایکندی است که به قول خود شاعر در آن هنگام در منطقه خود صاحب قـدرت و مکنت و شهرت زیاد بوده است.

به گزارش شومان در کتاب خـود کـه پـس از سـفربه افغانسـتان و دیـدن دایکندی نوشته و به سال ۱۲۶۲ در هالند به چاپ رسانیده ، دولت بیگ سلطان مرد نامداری در عهد خود بوده و به دعوت شاه عباس صفوی به ایران سفر کرده و مورد احترام او قرار گرفته است و در جمله هدایایی که در یافت نموده گویا نسخه نفیس از قرآن مجید است که در خانواده اش وجود دارد و کسانی آنرا دیده اند.

ناطق، حقداد را که از اولاده این مرد است و خود بـا او دوسـتی دارد و از طرف او حمایت میشود، در آغاز منظومه خود، به حسب و نسب و مردی و خـوبی می ستاید:

معالی رتبه یی ، خـــــــــورشید چهری

عطـــــــــــارد صورتی، ناهید مهری

نسب از دود مان تاج گـــــــــــــیران
حـــسب از دودهء صـــــــــــاحب سریران
نهـــــــــــال حشمت از وی تازه و تر
درخت بخــــــــت از آن مـــــیوه پرور
به حسن خلــــــق خلــــقی شاد از وی
جهــــــــــانی ســــر به سر آباد از وی
گـــــــــــــدایان برده از وی بی نیازی
غـــــریبان دیده از وی دلـــــــــــنوازی
هـــــــــــــوایش در بلـــــندی باد پیـــما
مزاجش در تواضــــــــــــــع خال فرسا
به شیرینی چـــــنان شیرین مـــــقال است
که صــــــــد خـــسرو ز شیرینش لال است

او در جای دیگر از منظومه که به مناسبتی از دوستان زیاد خـود در نیلـی یاد میکند، پنج کس را نام میبرد که حقداد اول آنان است و پس از و محمد حسین، کریم داد، محمد کــریم و خـــیر الله نامان را ذکر مینماید که هـــمه از اولاده دولت بیگ اند:

فــــراوان نیک خواه و دوست دارم
نمـــــی زیبد که یکـــیک را شمارم
ولـــی از یک حــــدیقه پنج شمشاد
مرااز قـــــید مـــحنت دارد آزاد

نژاد از نسل دولت بیگ سلـــــــــطان
که بد در دایـــکندی نیک سلـــطان
به ملک و حشمت هرج از هــم جدایند
برادرزاده وعـــــــــــــم زاده هایند
یکی دو جـــــــــود، سیم و زرد هنده
یکی در عالـــــــــم مردی پسنده
یکی سرو ریاض کامــــــــــــــگاری
یکی زیبنده بروی شـــــــــهر یاری
یکی بر بخت و دولت کامـــــــــران است
دل من هــر چه میخواهد همان است
دل بی رنــــــــــج از این پــنج دارم
ز هر یک نفع بیش از گـــــــنج دارم

بدانگونه که ناطق در آغاز منظومـه شـکرباغ ، مربـی خـود حقـداد را بـه ستایش می نشیدند ، در پایان آن نیز او را از دعای تأبید فراموش نمی کنـد و حـق دوستی را ادا منماید و از ذکر نصایحی به او غفلت نمیورزد:

حکـــــــــــومت دستــگاها سرفرازا
مــــــــحبت پرورا، مسکــــــــین نوازا
امیرا ، عـــــــــادلا، حــــــقداد ناما
سخن پود خته گویا ، خـــــــوش کلاما
خرد مـــــــحتاج عـــقل دور بینت
جوانمـــــــــــــردی نمـــودار از جبینت

مـــــــــــــــروت اول اندیشهء تو
وفـــــــــــــــا و بردباری پیشهء تو
ز هر فــــــضلی که گــــویم مایه داری
سخـــاوجـــــــــــود را پیرایه داری
مـــــــــــبین بر من ببین اندر کلامـم
کلامم پخته شد خود گرچه خـــامم
الهی تا کـه باشد مـــــــــاه و سالی
فلـــــــــک منزلگهٔ شمس و هلالی
قـــــــــوی بخت و قوی اقبال باشی
بلند آوازه فرخ فـــــــــــال باشی
زهر آفـــــــــت وجودت باد سالم
به تو قایم حکـــــــــومت تا به قایم

منظور از "قایم" دوم امام دوازدهم است که روزی قیام خواهد کرد.

***

میر ناصر بیک حکمدار ورث که ناطق نزد او رفت، نیز از مـردان صـاحب نفوذ و با اقتدار عهد خود یعنی روز گاران سده سیزده هجری بشمار می آید.

در سال ۱۲۸۵ هجری که امیر محمد اعظم خـان ، خـود را در برابـر امیـر شیرعلیخان ضعیف تصور نمود، از راه غزنی با عده زیادی از همراهان خـود داخـل هزاره جات گردید و به ورث نزد میر ناصر بیک رفـت. ناصـر مقـدم او را گرامـی داشت و بعد از به پای آوردن مراسم مهمان نوازی چند روزه از امیر و همراهـان او چند راس اسپ به رسم هدیه به او پیشکش نمـود و پسـران او نیـز در عهـد امیـر

عبدالرحمان صاحب نفوذ بود ند و با امیر معارض واقع شدند. (برای معلومات بیشتر به سراج التواریخ ، ج۲،ص۳۰۲ مراجعه شود).

رفتن امیر محمد اعظم خان نزد میر ناصر بیک خود دلیل روشنی بر اعتبار و نفوذ او به شمار میرود.

آنگاه که ناطق به ورث نزد ناصر می آید و از واکرام و احتـرم مـی بینـد و هوای عاشقانه یی نیز در دلش راه می یابد این سرزمین و حکمدار آنرا بدینگونه می ستاید:

بـــنام ایـــــزد چه فــــــــرخند ه دیاری
کــــــــــه باشد درد دل را در دیاری
که چون غنچه دلی آنجـــــــــا در آیـــد
ز فینض آند یارش گـــــــــــل برآید
چـــــــــه دیـــــدم لاله زاری ، نی دیاری
بخــــــوبی تازه تر از مـــــــــــرغزاری
به سردی چشمه هـــا جــــــاری ز دشتش
به نرمی سبزه فــــــــــرش دشت و کشتش
ارم تمــــــــــــثال از مــــــــینو سرشتی
بهارستان هـــــــــــــــمیشه چون بهشتی
که نام او را به این خــــــوبی "ورث" بود
بجز او گــــــشتنم هر جـــــــــا عبث بود
در او فرمانروا نصـــــــــــــــرت قرینی
سپهـــر سروری، در سرزمـــــــــــــــینی

به مردی پایدار پنجه سختی
سراسر شوکتی ، پیوسته بختی
نشان نصرت از آن ملک ظاهر
که ملک آباد را شد نام ناصر
به دور خویشتن خود کام ایام
زهر خود کام ، بالا نام ایام
سپاهی از سپه سالار دلشاد
رعیت از رعایت خانه آباد
همه خندان و سبز از کامگاری
بهار زنده گانی را بهاری
چو آن باغ ارم آمد پسندم
به آن گلزار مرغ دل فگندم
بریدم رشته بیگانه گی را
دویدم کوچه ء همخانه گی را
دل افسرده ام را بشگفانید
ز باغ خاطرم گلها دمانید
حریفان صحبتش را رونق افزای
ندیمان خدمتش را جمله برپای
دلم چون موم نرم آمد زخویش
مذاقم انگبین از گفت وگویش

در جای دیگر از مهربانیهای ناصر در باره خود بدینسان یاد آوری می نماید:

معین بخت و دولت ناصر دین
امیر مملکت سلطان تمکین
نوازش را زحد افزوده میکرد
دل ناسوده را آسوده میکرد
اگر در خانه بودی مجلس آرا
مهیا بود پهلویش مرا جا
اگر در سیر صحرا رخش میراند
مرا از هم رکابی پس نمی ماند
کمند باد پابسیار بودش
که از صرصر سبک رفتار بوددش
چنان در سیر بازی دست بودش
که از هر دست، بالا نشست بودش
برای ترکتازی چون نشستی
رواج ترکتازی را شکستی
کشادی در کمان چون دست و بازو
نبودی هیچچ دستش هم ترازو

ورث که جای گاه اقتدار میرناصر است و ناطق آنرا پسندیده و هم محیط داستان عاشقانهء او میباشد، گویا پیشینهء تاریخی درخور اقنائی دارد که متاسفانه ما از آن آگاهی چندانی نداریم.

غلام حیدر عدالت که در سال ۱۳۳۴ ش حاکمی کلان دایزنگی بود ضمن نوشته یی که در شمارهء دوم سال (۱۴) مجلهء آریانا چاپ شده در بارهء ورث مینویسد: "سلطان رباط ورث یک منطقهء تاریخی محسوب میگردد. از یک پشتهٔ آنجا چند سال قبل توسط شخصی کوزهء سکه طلا که شکل گاو سوار نیزه داری بالای سکه ها دیده، می شد به دست آمده بود و نیز دو لوحه سنگ مر مری یکی به نام زن سلطان محمود غزنوی و دوم به نام بی بی ماه صبیهء سلطان مذکور که به خط ثلث عربی نوشته شده و سنهء آن هم معلوم است، موجود میباشد. در سلطان رباط بلولها و خشت های پخته به هزارها دانه از زیر خاک بیرون آمد."

***

شکر باغ یک داستان عشقی است که اشارتهای تاریخی نیز دارد و خود ناظم نیز یکی از هیروهای داستان میباشد.

آغاز داستان بنا بر عرف داستان سرایان پیشین بدینگونه است.

الهی صبح بخت افروز بنمای
گره از مطلع مقصود بکشای
ز تحریرم قلم را کن گهر ریز
ز تقریرم خبر را کن شکر ریز
بریزان آب حیوان از زبانم
شکر باغی برو یان از بیانم

بعد او گفتاری در توحید و مناجات ونعت حضرت پیامبر بزرگوار اسلام و صفت شب معراج و مدح امیرالمؤمنین حضرت علی و امام ثامن وامام آخر به بیان می‌آورد.

او اظهار عقیده میکند که گوینده گان اخیر، اکثر دنباله رو گذشته گان میباشند و چیز تازه یی ارائه نمیدهند:

درین گلشن سرای رنگ بر رنگ
ندیدم عندلیبی را خوش آهنگ
نوا خوانان که در این باغ استند
همه از نغمهء پیشینه مستند
ندیدم بلبلی کز این گلستان
نوای تازه یی گوید که بستان
بیا ناطق مکن از خویش خامی
نوایی زن اگر دانی مقامی

چون منظومهءشکر باغ، بیانی از یک سرگذشت عشقی است، بنا برین ناظم قبل ازینکه به شرح داستان دست یازد، به تعریف عشق سخن میگوید:

سر بی عشق، زیر پای بهتر
دل بی عشق غم فرسای بهتر
به عالم هر که او عشقی ندارد
ز حط بنده گی مشقی ندارد
حیات بی محبت مرده بادا
گل بیداغ عشق افسرده بادا
بلندی جودلا از منصب عشق
ازین منصب بر آورمطلب عشق
که ای ناطق چو هستی بندة عشق
بنا کن خدمت زیبندهء عشق

چنان بر عـــــــشق کن خود را فسانه
که باشد یادگارت در زمـــــــــــــــــانه
نشان برجـایت از شیرین کـــــــلامی
شکر باغـــــــــــــی که ماند از تونامی
... چو از عشق این خبر بر دل اثر کرد
طبیعت پای در این ره ز سر کـــــــرد
به حکـــــــــم او سخن را کار بستم
دهن را مـــــــــهر خاموشی شکستم
خد اگـــــــــــــر یاورم باشد بر آنم
که بار آرد نهـــــــــــــــالی داستانم

و بعد می افزاید که:

حـــــــــکایت نامهٔ فـــــرهاد و شیرین
شده در هـــــــــر دهن خالی ز تحسین
به صـــــــحرا کردن مـجنون و لیــــلی
نمـــــــانده پای دل را هــــــیچ میلی
کـــــهن شد قـــــصهٔ یوسف زلیـــخا
نمـــــــــایم قـــــصهٔ دیگر نو انشا
درین باغ افـــگنم غلغـــــل چـــو بلبل
ز عـــــــشق ناطـــــق و حسن نسا گل
نسا گـــــل لالـــــه باغ نکـــــویی
گلـــــــستان بهار خـــــوب رویی

او ارظهار میدارد که کیفیت نظم نظامی و شهرت شعر جامی و بلند آوازه گی نام آنان به شرایط زنده گی یعنی رفاه حال وآسوده گی خاطر و مساعد بودن محیط زیست و قدر شناسی مردم از آنان بسته گی دارد، ولی من در محدودهء نیلی سر زمین بر برستان (هزاره جات) و نا آشنایی مردم به شعر و عدم رفاه حال، چگونه میتوانم بهتر ازین چیزی عرضه نمایم:

اگر جامی سخن را داشت پرجام
به شهر جام اورا بود آرام
نظامی را که نظمش آبدار است
ز ملک گنجه اش این گنج بار است
من بیدل که دو نیلی فراشم
به انصاف هر که بیند زان قماشم
گل خود رو که اندر کوه و راغ است
اگر در باغ باشد زیب باغ است
نهنگ آن است کز دریا بر آید
ز آب خورد ماهی خورد زاید
به این آلوی تلخ بر برستان
نمایم از کجا، لب شکر ستان
نه اندرنغمه ام گوش کسی گرم
نه از آهم دل سنگین دلی نرم
نه محمودی که چون دهقان طوسم
بر آرد بر فلک صوت خروسم

نه جـــــــویای سخن، عاشق مزاجی
که بخـــشد نقد طبعـــــــــم رارواجی
مــــــــنم آن بلبل دلـــــــــــدادهٔ زار
که خـــــون دل برون ریزم زمنـــــقار

***

ناطق با بیان حالات جوانی ومیلی به عشق و مستی، زمینهٔ ارائهٔ داستان عاشقانهٔ خود را مهیا میسازد:

چو دور عارضـــم خط بست هاله
گرفتم ملک خـــــــــوبی را قباله
نهال قامتم چــــــــون شد رساتر
به شهر عشق گــــــــــــشتم آشناتر
دل اندرموج عشق آمـــــــد شناور
ز دامان وفا مــــــــــیخواست لنگر
غزلـــــــــخوانی طبیب دردم آمد
سخــــــــــنگر می ز آه سردم آمد
گلی را ناچیده کـــردم گل پرستی
میی ناخـــــورده دادم دل به مستی
دویدم هـــــــر چه در بالا و شیبی
به درد مـــــــــــن نشد پیدا طبیبی

درجریان مدتی که ناطق در دستگاه میرناصر به سرمی برد، آگاهی به دست آورد که میر: خواهر بسیار زیبا و جوانی دارد به نام "نساگل" که دیدن آن به ساده گی میسر نمیباشد، اما او می خواهد به هر صورتی که ممکن باشد نساگل را ببیند:

... شنیدم خـــــواهری دارد پسنده
که باشد بنـــــــده اش آزاد و بنده
به امـــــــیدی که بینم روی او را
حــــــریم خود گرفتم کوی او را
به این امید چون بگـــــذشت ماهم
به روزی آمــــد آن، مه رو براهم
خــــــوشا روزی که بر آزاده بلبل
رسد بویی ز عـــــطر دامن گل
دماغ جــــــان نماید تازه زان بو
به پای گل غــــــزلخوانان نهد رو
چـــــــــه دیدم، آفتابی بر زمینی
به خــــاک ره خرامان مه جبینی
هـــــــنوزش نار از گـل وا نجسته
نهـــــــــــالش در بغل لیمو نبسته
مـــــــزاحبش در فـنون نی سواری
نگاهش در پی مــــــردم شکاری
گذشت از پیش مـــــن آن ماهپاره
ز دیده ریخـــــــــــتم بر او ستاره

سمند فکر را مهمیز کردم
خرد در چاره جویی تیز کردم
ز دم ز اندیشه هر سو دست و پایی
نیامد رای تدبیرم به جایی
ز دم در کوچهٔ دیوانه گی سر
به خود این نکته میگفتم مکرر
گر این مه ماه من بودی چه بودی
بت من، شاه من بودی چه بودی
به روزی چند کردم منزل آنجا
دل از من بی خبر، من از دل آنجا
مرا چون زین جدل شدعجز ظاهر
شدم جویای نصرت را، ز ناصر
نشست و خاست بادی گرم کردم
به نرمی ها دلش را نرم کردم
چو نرمی دید با من نرم آمد
به صحبت شوخ و بی آزرم آمد
در گنجینهٔ دل راکشودم
به آن کان گهر، گوهر نمودم
زدرد دل به او خواندم نوایی
که تا در کوچهٔ دل برد پایی
زخور کردم طلب آن مشتری را
ز آدم مشتری گشتم پری را

میر ناصر شرایط سختی را برای او پیش میکند و از جمله اینکه باید از خانواده خود جدا شده همیشه در ورث بماند. اما ناطق این امر را برای خود غیر عملی میداند و جدایی از خانواده را برای‌خود مشکلی می شمارد و البته میتواند از دوستان خود و از ان میان از حقداد کمک مالی دریافت نماید و درمورد پدر خود میگوید:

من بی مایه از وی مـــایه دارم
سر افرازم چو او سر سایه دارم
بـــــود شغلش ادب آموزی من
هــــــمیشه درکمال اندوزی من

و با ناخوشنودی ازین پیش آمد ورث را تـرک میگویـد و راه نیلـی را در پیش میگیرد و در آنجا نمیخواهد که رازش نزد پدرو خویشان آشـکار گـردد. امـا بالاخره راز نهفته اش فاش میشود:

مــــــــن سرگشته‌ء سودایی عشق
رسیدم چون به شهر از وادی عشق
زدم تدبیر با طـــــــــــبع خرد سنج
که از لب مهر بگذارم بر این گــنج
ولی غــــــماز من شد اشک و آهی
که دادند ادعـــــایم راگــــــــواهی
گــــــــــهی از درد پنهـــان میزدم آه
کــه با او آتشی بـــــــودی به، همراه

دو چشمم بسکـــه شب هرگز نخفتی
نبودی آنکه بیمـــــــــــارم نه گفتی
یکی گــــــفتی که از چشم بد اندیش
مـــــــــزاج نازکش اندک شده ریش
یکـــــی گفتی که این بیمار عشق است
گـــــــــــــرفتار غم و آزار عشق است

او شرح گرفتاری خود را به "نســاگل" خــواهر میــر ورث بیــان مینمایــد. پدرش اورا نصیحت میکند و میگوید که ازین عشق صرف نظر کند و به دنبال عشق مجازی که بصورت اتکا دارد نرود و از نتیجهء نافرجام چنین عشقی بامثـال هـایی اورا آگاهی میدهد و از بازگشت به ورث باز میدارد. قضا را چندی بعد ازین گفت و شنود پدرش چشم از هستی می پوشد و اورا متاثر میسازد:

درین بودم که گردون ریخت رنگی
به فـــــرق دولتم انداخت سنگی
پدر تا رفت رونق از پسر رفت
پسر را جان بر آمد چون پدر رفت

مدتی پس ازمرگ پدر، بار دیگر هوای ورث دامنگیر خیال ناطق میگردد و به ناچار راه دیارمعشوق را در پش میگیرد:

هـــــــمان داغیکه بود از عشق بر دل
دوباره تازه شد، گـــــــــــردید مشکل

خیال یار بر سر شـــــــــور انداخت
دو دست و پای صبر از زور انداخت
دوباره بـــوی گل زد بر دمــــــــاغم
در آمـــدخـــــــوشنوا بلبل به باغــــم
دوباره از وطن مـــــــــحمل کشیدم
دلم میخواست، بار دل کشـــــــیدم
به روزی چند بعـــد از ترک راحت
به ملـــــک یار کـــردم استراحت

میرناصر باز هم ناطق را مورد اعزاز قرار میدهد و پیوسته درمحافل خوشی و شکار باخود همراهش میسازد ولی او که همیشه در فکر دیـدار معشـوق بـود از خوشیها و نشستها و تفریحات لذتی نمی برد:

هـــــــــمه این عیشها رنج دلم بود
غـــــــــم دیدار او گـــــنج دلم بود
برای دیدن آن چشم و رخـــــــــسار
دلـــــــم خونابه بود وچشم خونبار

بعد از گذشت روزهایی بدین ترتیب که میرناصر با او زیاد مهربانی میکند، او بار دیگر مطلب خود را به میر گوشزد می نماید و میر که او را زیاد تـر شـناخته

ونظر نیک در باره اش پیداکرده بود برایش روی موافق نشـان میدهـد و امکـان آن بدست می آید که ناطق نساگل را ببیند:

شبی اقـــــبال با دل یاری کـــرد
غریب عشـــق را غـــمخواری کرد
چه شب، صبح امید سینه چـــــاکان
شي، راحـــت فـــزای درد ناکان
ز برج بخت سر زد کـــــوکب بخت
بر آمـــــد روز امید از شب بخـــت
به پا کـــــــردند بزمی را در ان شب
که حیران ماند چشم اخترآن شب
حـــــریفان از دل مـــن ریش بردند
مرا در بزم خاص خـــویش بردند
نه بزمی، مـــرهــــــم داغ دل مـن
بهار زنده گــــــی، باغ دل من
زیکسو شمع شب افـــروز مـــی سوخت
زیکسو این دل پرسوز می سوخت
زیکسو چشم عاشـــق مـــحو رخسار
زیکسو غــــمزه معشوق درکار
جهـــان دلستانی راچـــوجـــانی
بهـــار نازنینی را جـــــهانی

ملاحـــــــت دربغـل پروردهء او
صباحـــــت تحـــــفه آوردهء او
به سال از چارده یکـــــــماه کمتر
به ماه چارده از حسن هـــــــمسر
به فـــــــرقش ریخته مرغول کاکل
تـــو گـــویی سر وبارآورده سنبل
ازین بیش از گل حسنش چه گـــویم
کـــه آید شبنم خـــجلت به رویم
نظـــــــــــــردنبال چشم مست رفته
زدست چشم ، عقــــــل ازدست رفته
گـــــــهی دزدیده می دیدم به رویش
گـــــــهی دل، بند میکردم به مویش
گـــــذشت از پیش من دامن کشیده
مـــــــــرادامن پراز خون شد زدیده
سخـــــــن کو تاه ازشب تاسحر گاه
رفیقـــم ناله بود ومـــــــــــونسم آه

درمحفل آن شب برای ناطق دولت دیدار میسر میگردد اما امکان صحبتی بدست نمی آید تا اینکه شب دیگر محفلی آراسته میشود وخوشیهای شب پیش بـه تکرار می آید ونساگل وارد محفل میشود:

چو در بزم آن پری پیـــکر در آمد
توگـــــــفتی آفتاب از دردرآمد

زده غــازه به رخسار شب افــــروز
فگـــــنده در دل عاشق، ازان سوز
خیال عـــــــاشقی برده زراهش
دلش مــــــعلوم از میل نگاهش
چو او آمد به جا، دل رفت از جــای
چو او بنشست، جان برخاست برپای
حریفانی که هـــــریک ماه بودند
به آن خـــــورشید رخ همراه بودند
دران مـــجلس به گستاخی نشستند
به شو خـــی هاادب را سر شکستند
فرو رفــــتم درین اندیشه با خویش
که ازطالع چــــه امشب آیدم پیش

چون پاسی از شب میگذرد مراسم خوشی آهسته آهسته به پایان می آیـد، حاضران یک یک از محفل بیرون میشوند وبرای استراحت به سوی خانه های خود رهسپار میگردند ولی نساگل با چند تن از خاصان ونديمان خود در مجلـس بـاقی میمانند وناطق اندک فرصتی به دست می آورد ومو ضوع عشق وعلاقه مندی خود را به او اظهار میدارد ومیگوید:

الـــــــهی حسن روزافزون تراباد
هزاران هــــــمچو من مجنون تراباد
نبیند نخــــــــل رعنایت شکستی
گلـــــــت بی خار باداتاکه هستی

به آن بخشنده کاین خــوبی ترا داد
جمـــــــال وحسن ومحبوبی ترا داد
نگاهت رازمــــــژگان تیرزن کرد
دهانت رازلب شکـــــــــــر شکن کرد
گـــرفتارم، گـــــــــــرفتاریم بشنو
زدردت ناله وزاریم بــــــــــــشنو
نمیدانی که جسمم پرغـــم ازکیست
نمـــی بینی که چشمم پرنم از کیست
زعشقم هیچ بـــهـــــبـــود است یانه
ازین سود امـــــــــــراسود است یانه
بگفتاآتشت برد آبـــــــــــــرویم
بخـــــــواه ازمن چه خواهی تا بگویم
بگفتم دل به سودایت کباب است
بگـــــــــــفتا این تمنا نقش آب است
بگفتم عشق بردل نقش سنگ است
بگـــــــفتا این مرابس عار وننگ است
بگـــــــــــــــفتم نازتو بسیار بینم
بگـــــــفتا عــــــــــیب نبود نازنینم
بگـــــــــفتم تابکی کارتو نازاست
بگـــــفتارناز را دامــــــــن دراز است

پس ازین گفت وگـو، نسـاگل از محفـل بیـرون میـرود واو تنهـا میمانـد وحاضرانی که صحبت اورابا نساگل درمحفل شنیده بودند، اورا به ملامـت میگیرنـد واو میگوید که جز این چاره یی نداشته است. پس ازین جریان ناطق ازورث بیرون میشود ومدتی ازدیار محبوب دور میگردد.

دراین جای داستان، اوبه ذکر داستان های دیگر درزمینه هـای دیگـر مـی پردزادونتایجی ازآنهابه دست می دهد ودرمیان این داستانها، داستان عاشقانه وامـق وعذارا نیز با تفصیل بیشتر به نگارش می آورد که از رسایی کمتری بر خورداراست.

چون فراق نساگل براوگران تمام میشود و نمیتواند او را فراموش کنـد، بـه ناصر نامه یی مینویسد و در ان آرزی خود را مجدداً به میان مگذارد و ازو میخواهد که دستی را بگیرد و بدریافت مال زیاد توجه نکند:

نخستین خامهء مشکـــــــین شمامهء
برای مـــیر ناصـــــــــــــر بست نامه
... ز برج سروری تا سر کشــــیدی
خـــــــــط اقبال در افسر کشیدی
شکستی گـــــــــردن هر گردنی را
بپروردی سر پـــــــــــــــروردنی را
بریدی هــــــرکه ببرید ازتو پیوند
کشیدی هرکه آمد ازتو خـورسند
حـــــــشم داری وشمشیر وسپه هم
خـــــــــدم بسیار واسباب وبنه هم

به صـــــــد ایام کاین ایام باقیست
ازین نامــــــــه ترا هم نام باقیست
مـــــــبین افسانه هـــایم رابه سستی
کـــــــــه دارد ازدرستیهـــا درستی
مزن بر سنگ نـــــــومیـــدی ایاغم
منه بر سینه هـــــمچون لاله داغــم
زدست افتاده راکـــــن دستگـــیری
که این شد شیوه صـــاحب سریری
فزون مالی تراایزد چــــــو داده
مشو پابند مـــــــــال وزر زیاده

به دنبال این نامه ، نامه دیگری به خود نساگل میفرستد وبـه او از عشــق وحال خود سخن میگوید:

ســـرنامـــــــه به نام پادشــــــــــاهی
که فــــــــــــرمانش بودمه تابه ماهی
... که ای مـــن از خیالت باد درمشت
به گرمی روکه این سردی مراکشت
من آن پروانهٔ آتش فــــــــــــــروزم
که بی شمع از شرار سینه ســـــــوزم
مـــــراشد ازفـــــــــــراقت داغ بردل
تراباشد کـــدامـــــــــــین باغ منزل

***

... چواز سوزن خـــــرامیهای خامه

سرآمـــد بخیهٔ دامـــــــان نامه

به نامه ریخت خـــونابی زدل چند

نمود آن خــــون دل با نامه پیوند

چو شد پیچیده، آن غمگین ناشاد

به دست قاصـــد چابک روی داد

میر ناصر جوابی به ناطق میفرستد ودران میگوید:

... که ای رویت فروز بخت معنی

مـــــرصع از کلامت تخت معنی

نه ای عاشق مگر سودا مـــــزاجی

ندارد گوهــــــــرت زور ورواجی

نه ای غـــــــــواص، دردریامزن گام

مکن خــــــودرا عبث بد نام ایام

نساگل نیز نامه عاشق خودرا جواب میگوید ودران اورابه اینکـه در زمینـه اقدام عملی نمیکند وبه نامه و پیام دل خوش میدارد ملامت مینماید:

پس آن دلبر نظر برنامه انداخت

سر حرفی زوی ناخوانده نگذاشت

بگو قاصد به قـــــــربانت روانم

به صـــــــد شیرین زبانی از زبانم

که ای هنگامـــــــه آرای محبت

نهاده سربه سودای مـــــــــحبت

مـــــحبت پروری امانه چندان
زمـــــن داری به سر سودانه چندان

به نامه میدهی تسکـــین دلت را
ازین بهتر ندیدم حاصــــــلت را

نه تنها مطلب از گـــفتار خیزد
نسیم عـــــــشرت ازکـــردار خیزد

چرا پایت بود کـــوته زکویم
چـــرا دامن کشی از جست وجویم

اگر بر دیگری مـــن دل ببندم
الـــــهی سوزدم دل چون سپندم

ولی ازدست مـــن چیزی نیاید
اگـــــــر آید ولی نیکـــو نشاید

نساگل ازچه روبر خـــودنبالد
چـــو ناطق بلبلی دارد کـــه نالد

دلم ازمهر خـــود آگنده میدان
به امید و صـــالت زنده مـــیدان

قاصد پیام نساگل رابه ناطق میرساند. او ازشنیدن این پیام سخت خوشنود وشگفته خاطر میشود و قاصد راکه چنین بشارتی بـه او داده است بسیار مـورد نوازش قرار میدهد.

پس ازچندی ناطق شبی پدر خودرا به خواب می بیند که اورابه رفتن بـه سرزمین محبوب تشویق مینماید تا ازرنج واندوه رهایی یابـد و بـه محبـوب خـود

برسد. اواین خوابرا به دوستان خود تعریف میکند وازآنان مشورت میطلبد. دوستان همه به او روی موافق نشان میدهند که باید راهی سر منزل مقصود گردد. با این رویداد ناطق بازهم راه ورث رادر پیش میگیرد:

نوید وصل چون ازخواب خود یافت
دواسپه جانب دلدار بشتافت
بهر روزی که قطع راه میکرد
نصیب هر قدم صد آه میکرد
چو شد نزدیک اورا ملک دلدار
به خود این شعر رامیکرد تکرار
بحمد الله که این ره شد بریده
به پای عاشق هجران کشیده
به دارالملک جانان جایگه کرد
به ضرب پارخ هجران تبه کرد

***

امیر کامگار ملک، ناصر
زعزت کرد اورا شاد خاطر
چو روزی چند، باز آنجا بسر برد
برای صبر دل خون جگر خورد
چو شوقش کرد ملک صبر تسخیر
دل دیوانه اش بگسست زنجیر

پس او برای رسیدن به مقصد خـود یعنـی دسـتیابی بـه نسـاگل بـا افـراد صاحبنظر ومتنفذ ودوستان علاقه مند بخود درنشستی مشورت نمود وهمه به وصلت او با نساگل رای موافق دادند وآنرا بسیار مناسب دانستند وگفتند:

نساهرچه به مصـــــــــرماعزیزاست
زلیخای سخـــــــــن را اوکنیزاست

پس اودر پی تدارک جهزیه ومصارف عروسی بر می آید وبه دوستان خود رو می آورد وکسان زیادی به اوکمک میدهند که معروفترین آنان حسن سردار بوده است و افراد دیگری چون حسین سروی وعظیمی وغیره.

اواز حسن سردار بدینگونه یاد آوری مینماید:

حسن سردار کاندرسروری فـــــرد
دران ایـــام بد، او یاریـــــم کـــــرد

وخدا داد میرسر بلاق که کمکش نمیکند ازو به نیکی نام نمیبـرد وحتـا بـه زشتی یادش مینماید:

به هرکس رونهـــــــــادم بخشش آمد
مگر یک کس که از وی رنجش آمد
خـــــــــــدا دادی، خدانا داده نامی
قیامت صـــــــورتی ناخـــوش کلامی
زوی زرســـــــهل باشد، نان ندیدیم
جـــــــوی اورا غم مـــــهمان ندیدیم

وبدین ترتیب مراسم عروسی نساگل بر پامیگردد ومحفـل عـیش وسـرور آماده میشود:

چوکردم مال ازهر سو فـــــــراهم
به کابین دادم ودل گـــشت بیغـــــم
زمن چون مهر وکابین راگـــــرفتند
بنای رســـــم و آیین راگـــــــرفتند
درودیـــــوار را آیین نمـــــــــودند
سرای وکاخ راتـــــــــــزیین نمودند
نشسته مهـــــتران در سرفـــــــــرازی
ستاده کـــــــــــــهتران درکار سازی
صف خنیاگـــــــران ازیک کـــــرانه
در آمــــــــد باتـــــرانه در مـــــیانه
یکـــــــــــی گـــفتی سرود عاشقانه
یکی خواندی به صوت خوش فسانه
دف وبربط چــــــواز صوت دلارای
دل شوخ جـــــــــــــوانان برد ازجای
زگردن خرقهء تمـــــــــــکین نهادند
به پشت باد پایان زین نهـــــــــــــادند
به میدان گوی بازی را فگـــــــــندند
به دواسپان تازی را فــــــگـــــــندند

درین جشـن عروسـی، اسـپ دوانـی، تیـر انـدازی ، نشـان زنـی، رقـص وخواندنهای محلی که ازرسم مردم است صورت می پذیرد. بعداز انجام مراسم روز، نوبت به مراسم شب میرسد که موردداجرا قرار میگیرد:

چو شب پوشید رخسار جـــهان را
من دلـــــــــــــداده‌ء آشفته جان را
حریفان دستگـــــــــیری ها نمودند
دردولت به روی من کـــــــشودند
مراکـــــــــردند با جانانه یکـــــجای
پری با آدمـــی شد خانه یکــــجای
حـــریفان کرده بر پا صحبت خاص
کنیزان گـــــــشته در آن بزم رقاص
نواخوان در نواخوانی خـــوشاهنگ
ربود، صـــــبر ازدل نغمه از چنگ

این داستان ، یک سر گذشت واقعی رابیان میـدارد کـه افـراد وکرکتـر هـا ومحیط آن کاملاً شناخته شده اند و خود شاعر نیز نقش هیرو را در آن بازی میکند. امااوکه داستان یوسف وزلیخای جامی وداستان های نظامی را خوانده وتحت تـاثیر آنها قرار گرفته است، خواسته سر گذشت خودرا بصورت افسانه آمیـز دربیـاورد و یاد گاری از خود بر جای بگذارد. شاید هم درنظم این سر گذشت تشویق واشارت حکمدار محل یعنی حقداد نقش موثر داشته باشد، چنانکه گوینـد در آغـاز وانجـام داستان ازو بحیث حامی ومربی خود نام میبرد واورا می ستاید.

در داستان نساگل وناطق نکات تاریخی زیادی را میتوان به مشاهده گرفت وهم بدانگونه وضع ملوک الطوایفی وقدرت ملوک طوایف رابـه آشـنایی نشسـت و بارسمهای اجتماعی ومناسبات مردم بیشتر آشنا شد. خواننده دقیـق النظـر میتوانـد نکات بسیاری در رابطه به حیات اجتماعی مردم منطقه را ازلابه لای این داستان به دست آورد ومورد تحلیل قرار بدهد.

اشعار ناطق ازپخته گی بیشتر بهره ور نیست و عیب هایی ازنظرضوابط ادبی دارد و حتا در بعضی ازموارد، وزن ومفهوم اشعارش به سستی می گراید، مع الوصف ابیات خوب ورسایی درمیان گفته هایش کم نیست.

این نکته که ناطق درنظم این داستان تاچه اندازه زیر تاثیر داستانهای نظامی وجامی وداستانسرایان دیگر قرار گرفته وازگفته های آنان سود به دست آورده ویا اقتباس هایی نموده، به جای خود قابل بحث و بررسی جداگانه میباشد که درین نوشته فرصت انجام چنان امری میسر نگردیده است.

درین یاد داشت کوشش بعمل آمده تا از قسمتهای بهتر اشعار اواستفاده بعمل آید وتسلسل داستان با توضیحاتی حفظ گردد. صحنه های دلپذیر ازعشق وهجران وتلاشها وتپشها وتوصیف هایی از پدیده ها درمیان اشعار او زیاد وجود دارند که خواندن آنها لذت بخش است.

نمودهای دیگر از سخنان خوب وبرداشتها و پیامهای ناطق برای آشنایی بیشتر با شعر وشیوهء بیان اودر پایان گفتار آورده میشود:

حال عاشق:

به ظاهر یک سخن با انجمن داشت
به باطن زخم عشقش صد دهن داشت
لبش خندان به روی جمع بودی
دلش پنهان به سوز شمع بودی
بدینسان روز را بیگاه میکرد
به زیر خنده چندین آه میکرد

شدی شوریده سر در بستر خواب
به خود نزدیک و، دوراز خیل احباب

شکایت ازفراق:

که ای من خون به دل از دوری تو
به جـــانم ازغـــــــــم مهــجوری تو
شدم بسمل زپیکان جـــــــــــفایت
هلاکـــــــم کــــــــــــــرد امید وفایت
ندانم چـــــند سوزم ازفـــــــــراقت
جگــــــــــر در خون کشم ازاشتیاقت
بیاآبی به روی آتشم ریـــــــــــــــز
خـــــوشی را بر مزاج ناخـــــوشم ریز
به لب جانم رسید ازنا امـــــــــیدی
رسان این خسته را زان لب نـــویدی
اگر چه باغ عمرم شد خــــــــزانت
زآفت باد سالـــــــم گلـــــــستانت

خطاب به شمع:

بیاتا باهــــــم ازهـــــجران بنــالیم
ازین شبهـــــای بی پایان بنالـــــیم
عـــجب نبود که باهــــم در بسازیم
که از سوز مـــحبت درگــــــدازیم

خطاب به گردون:

به بزم وصل اگر جـــــایم ندادی
به هـــــــــجرانش چرا پایم ندادی
چرا بربادی دادی خرمـــــنم را
خـــــزان غم نـــمودی گلشنم را

پیغام محبوب:

خوشاوقتی که از معشوق خود کام
رسد بر عاشق ناکــــــــام پیغام
پیام یار با یار آن کـــــــــــــند کار
که باران بهــــــاران در چمن زار
دل ازکف داده راارزد دوصد جان
بیک پیغام کارندش زجـــــانان

دوری:

خدا برهـــــــــــم زند بنیاد دوری
کند ویران خـــــــراب آباد دوری

کارزمانه:

نهالی سر نـــــزد زین کـــهنه بیشه
که روزی خـــم نشد از ضرب تیشه

طبیعت:

نم شبنم چمن راشست و شو کـــرد
زجنبش باد، چاک گل رفـــو کرد

<u>*عقد دندان:*</u>

به زیرلب نهـــفته عـــــــقددندان
میان لعل، گـــــــوهرکرده پنهان

<u>به جویی:</u>

زبه جویی رسد در بهـــــــتری مـــرد
زبد بینی شود حاصـــــــل غم ودرد

ناطق از مشکلات کارخوددر نظم این داستان وشرایط نا مساعد محیط نیلی وناموجودیت امکانات زنده گی بهتر ، شکایت دارد:

چو غنچه خون دل چندین مکـــــیدم
که این گلهـــــای رنگین پروریدم
مــکان کـــــوه بنـــد خــــاک نیلی
بود بر ادعــــــــــــای من دلیلی

وداستان عاشقبانه "شکر باغ" با این ابیات به فرجام می آید:

بحـــــــمد الله که این تاریخ نـــامه
به پایان آمـــــد ازاقبال خــــــامه
دل ازخط سخن چون غـــنچه بسته
که بود، الحال چـــون گل وانشسته
زغواصی بحر فــــــــکر ذخار
صدف سان ساختم خودرا سبکبار

ازاشعار برهنه ناطق:

دکان وصل راچون در کـــــشودم
به شفتالو فـــــروشی ســــود دیدم
سر اندر طـــرف آغوشش نهـــــادم
دهن بر چشمه نوشش نهـــــــــادم
بهر بوسه دهـــــانم پر شکــــــر بود
شکر نی، مرهم زخم جگـــــر بود
کشادم دست ســــــوی نارپستان
صـــــــدا از باغبان آمد که مستان

***

بت چینی لباس پرنـــــیان پـــــــوش
برآموده زگوهر گردن وگــــــــــوش
کـــــشاده روی بامـــــــن در تبسم
به گـــــــــــستاخی صلا داده تکـــلم
به باغ وصـــــــل آن نخـــل برومند
دلم از میوه چیدن گـشت خـــــورسند
چـــــــونارسینه در دل نار انداخـــــت
دواسپه دست دنبال شکـــــــم تاخت
بگـــــفت ای من فــــدای آرزویت
دلم تنگ است از بس جست وجویت

مزن بی شوق مـــــــن آتش به جانم
مکن بی میل مـــــــن غارت دکانم
چو دستم ازشکـــــــم بگذشت تاران
شکـــــــــــم خاریدن اوشد فــراوان
زوی گه نرمـــــی وگه سخت کوشی
زمن زاری وآب رو فــــــــــروشی
چو بو رفتم فـــــــرو در لاله زارش
کـــــــــــــشادم رشته بند آزارش
کـــــــــــمر از ارغوان بستم میان را
گسستم پردهء گـــــنج نهـــــان را

یاد آوری:

در نگارش این مقالت از:

- نسخه مخطوط شکر باغ مربوط کتابخانه استاد صالح پرونتا
- سراج التواریخ ، جلد دوم ، ص۳۰۲.
- کتاب شور مان در باره افغانستان ، چاپ هالند به سال ۱۹۶۲.
- مقاله غلام حیدرعدالت حاکم کلان دایزنگی، چاپ شده در مجله آریانـا، شـماره (۲) سال ۱۳۴۴.

استفاده به عمل آمده است.

ناظم قاعده های خط

در سرزمین های مرتفع کوهستانی وکم زمین و برفگیر و باد خیز و سرد-قهراء امکانات فعالیت های اقتصادی محدود تر میباشد و مردم نمیتوانند برای بهبود حیات و رفاه حال خود چیزهای زیادی به دست بیاورند. بنا برین شرایط زندگی در چنین جایها بسیار کم و به کندی تغییر می یابد ومردم به ناچار به صورت زیاد ابتدایی، شب و روز را بهم پیوند میدهند و پشت سرمی گذارندو باچیزهای قلیل و اندکی که به دست می آورند، می سازند و تنگدستی حالت اصلی شانرا افاده میکند.

در چنین اوضاع و شرایط است که برای علم و دانش نیز زمینه انکشاف وگسترش به طور رضایت بخش وجود نمیداشته باشد ومسایل فرهنگی به رکود و سستی رو به رو میگردد و استعداد ها به رشد طبیعی خود دست نمی یابند و مساله آب و نان بر همه چیز اولیت پیدامیکند. مع الوصف گاه به گاه و در بحبوحه ناملایمات، افراد بیدار دل و برجسته یی اینجاو آنجا به ظهور می آیند و مشعل هایی از دانش و ادب را برمی افروزند و بلند نگه میدارند و محیط خود را آوازه مند می سازند.

فصل پنجم

هنرمندان ونگارشگران دیگر

در میان شاعران عده یی وجود داشته اند که شاعری در مرتبه دوم فضلیت شان قرار داشته است. این دسته از شاعران یا نقاش بوده اند یا خوشنویس و یا عالم دینی و یا نگارشگر آثار ادبی و تاریخی و داستانی جز اینها.

اینگونه سرایندگان، گاهی بصورت ذوقی و تفننی به شعر رو آورده اند و گاهی تحت تاثیر آثار شاعران بزرگ به شعر گرایش یافته و به جانب شعر کشانده شده اند.

بهر حال ازین دسته شاعران نیز آثار فراوانی در میان است که تاریخ ادبیات ما نمیتواند آنان را از یاد ببرد.

هزاره جات از نظر دشواریها طبیعت از همین گونه سر زمین های نامساعد و خشن است که از جهات اقتصاری و فرهنگی تاحد زیادی نامنکشف و دور از شرایط نوین زندگی باقی مانده و مردم در آنجا با وضع نسبتاً ناهمواری زندگی به سرمی برند و برای ادامه حیات خودن پیوسته با سختیها و شرایط طبیعت می ستیزند.

چون انسان موجود فعال وتلاشگراست و علی الاتصال در پی به دست آوردن زمینه بهتر و آسایش بیشتر حیات میباشد، لذا شماری از مردم همواره درحال مهاجرت و جست و جوی وضع بهتر زنده گی بوده از تکناهای سر زمین ناهموارو طبیعت خشن هزاره جات، رخت به بیرون کشیده اند.

در میان این دسته های مهاجر و آواره، وقت به وقت، چهره ها و استعداد هایی در زمینه های علم و ادب و هنر به ظهور رسیده که تغیر شرایط محیطی و اقلیمی موجبات بالنده گی استعداد شان را فراهم گردانیده و به مراتب درخشانی از علم و دانش دست یافته اند. به گونه مثال:

عبدالواسع جبلی آنگاه که از غرجستان به هرات رخت کشید باتجدید شرایط زندگی، در شعر وادب بدانگونه پیش رفت و به بلند آوازه گی رسید که تا امروز در صف مقدم سخن سرایان زبان دری قرار دارد و در تاریخ ادبیات این زبان جایگاه شایسته یی را احراز کرده است.

میرحسینی سادات با ترک محدوده کوهستانی "گریو" بعداً (گیزاب) بمقام فرزانه یی از عرفان دست یافت.

اگر سیف الدین محمود از ناحیتی از هزاره در نزدیکی بلخ به هند مهاجرت نمیکرد، شاعر فرزانه و نامداری چون امیر خسرو معروف به دهلوی، امروز در تاریخ ادبیات ما جای نداشت.

آخوند محمد کاظم خراسانی، با چشم پوشی خانواده اش از دره های تنگ و دور از مدنیت غرجستان به بلند ترین مقام اجتهاد، پانهاد و افتخار تالیف کتابی را به دست آورد که تاامروز مرجع مطمئن و متیقن دانشمندان اسلامی به شمارمیرود (مقصد از کتاب کفایت الاصول" است). فیض محمد کاتب با قطع علاقه از قره باغ زادگاه ماجرا خیز خود و اهتمام به سیر و سفر و کسب دانش، از حالت ساده طلبه گی، در رسید به مقام یک مورخ و بزرگ و نامور توفیق حاصل نمود.

مثالهای دیگر ازین دست زیاد است که یاد شان باعث طول کلام میشود.

به جرات میتوان یاد آور شد که در میان این مهاجران و آواره گان کوهستانات مناطق مرکزی، افزون به چهره های شناخته شده و بلند آوازه که قسماً به ذکر آمدند شمار دیگر از اهل علم و ادب و هنر نیز وجود داشته اند که به کلی گمنام مانده اند و از یاد ها رفته اند و علت آن هم این است که آثار شان بدست مانرسیده و نام شان را نشنیده ایم. بدون شک در اثر جست و جو و بررسیهای علمی، ادبی میتوان سراغ بعضی از ین چهره ها و آثار شان را به دست آورد.

یکی از کسانیکه سرزمین هزاره جات را در سدهء سیزده اسلامی ترک گفته و به مملکت پهناور هند مهاجرت نموده، شاه محمد حسین بن حسن بن سعید است. درین سده نسبت نا به سامانیٔ اوضاع اجتماعی از مناطق دیگر افغانستان نیز عده یی از مردم مختلف و دران میان شماری از اهل علم و ادب و به هند و ایران و آسیای میانه و بعضی از کشور های عربی مهاجرت نموده اند که در قسمت های دیگر این اثر پیرامون آن سخن گفته شده است.

حسین به قول خود ش در "پنجاب هزاره" که فعلاً یک از حاکم نشـین هـای ولایت بامیان است، زاده شده و به احتمال قوی تا اوایل جوانی در آنجـا زیسـته و درس خوانده و سپس برای کسب علم و کمال و زنده گـی مناسـبتر رهسـپار هنـد گردیده است.

تاریخ مهاجرت شاه محمد حسین در اثری کـه ازو در دسـت اسـت بـه نظـر نمیرسد و احتمال میرود که در اثر های دیگر اواشارتی په این امر رفته باشد، اما اثر های دیگر او هم اکنون در اختیار مانیست و در هر حال مهاجرت او به هند در نیمه دوم سده سیزده صورت پذیرفته خواهد بود که او در آن هنگام حدود بیسـت سـال داشته[۳]است. به تعبیردیگر اگر او حدود هفتاد سال زندگی کرده باشد به اساس تاریخ وفاتش که (۱۳۱۱) هجری قمری دانسته شده باید در ۱۲۴۱ هجـری قمـری تولـد یافته و در حدود ۱۲۶۰ به هند سفر کرده باشد.

آنچه مسلم است این است که او در هند به کسب علوم اسلامی توجه نمـوده و به هنر خط دست یافته و ضوابط خوشنویسی را فراگرفته و در اثـر ارتبـاط و هـم نشینی با مسلمانان صوفی مشرب آنجا به طریقه قادریه متمایل گردیده است.

ازین شاعر خوشنویس و چند بعدی در حال حاضر تنها یـک اثـر منظـوم در تعلیم و رهنمایی خط نستعلیق در دست است که "مفاتیح الحروف" نـام دارد و بـه دیگر آثار او که قسماً چاپ هم شده تاکنون دسترسی میسر نگردیده است.

شناسایی ما- با شاه محمد حسین این مرد شاعر و خوشنویس از همین کتاب یعنی از "مفاتیح الحروف" به آغاز می آید و قبل از دیدن و مطالعه این کتاب بـا او هیچگونه آشنایی وجود نداشت.

کتاب "مفاتیح الحروف" چاپ شده ولی این نسخه آن کـه در دسـترس قـرار دارد دو صفحه آز آغاز و دو صفحه در ارتباط به احوال شاعر از پایـان را نـدارد و

بدین جهت تاریخ چاپ آن دانسته نمیشود و نسخه سالمی هم از آن درد دست نیست که به این مسأله یاری برساند، اما قراین نشان میدهد که پس از ۱۳۱۱ یعنی سال وفات مولف به احتمال قوی اثر دیگر او به این اثرش ارتباط داشته نیز از روی خط وی زیور چاپ در بر کرده خواهد بود.

این اثریعنی مفاتیح الحروف به توجه اشرف علی از ارادتمندان شاعر به چاپ رسیده و اما اینکه مشق های متن و نمونه های حروف (مفرد و مرکب) تماماً به خط خود صاحب اثر است و با بعضی از آنها توسط اشرف علی که بنام "الراقم" یاد شده تحریر گردیده، موضوع قابل تأمل است.

بدانگونه که از نام کتاب هوید است موضوع آن قواعد وضوابط و کشیدن قلم در هر حرف و نوشتن نستعلیق در مفردات و مرکبات میباشد و به سه بخش یا سه مقصد تقسیم گردیده است که مقصد اول آن عبارت از دانستن اندازه و تناسب و شناختن حروف به صورت مفرد و مرکب میباشد و مقصد دوم آن چگونه گی کاغذ و سیاهی و طریق حل نمودن لاجورد و رنگهای دیگر یعنی وسایل مشق را نشان میدهد و مقصد سوم آن در شناسایی شماری از خوشنویسان است.

از مقاصد سه گانه یاد شده تنها مقصد اول یعنی بخش قواعد و ضوابط نوشتن حروف الفبا در مفردات و مرکبات به خط نستعلیق چاپ شده که همین اثر مورد بحث میباشد و از دو مقصد دیگر معلوماتی در دست ما نیست و نمیدانیم که چاپ شده یا خیر.

شاعر در آغاز بخش موجود (مفاتیح الحروف) پس از حمد حضرت خداوند و نعت پیامبر بزرگوار اسلام وصفت خلفای راشدین و امامین و حمزه و عباس به ستایش مرشد خود "احمد سعید" دست می یازد و او را به عنوان یک مرد پاک و خدا شناس و باتقوا معرفی میکند و میگوید:

به ذاتش بایزیدی سایـه یی بـود
زفیض نقش بندش مـایه یی بود
مجدد را ز خوش فرزندیش ناز
از و معصوم را پنهـان بسی راز
به مشربهای هر چار از طریقت
مذاقش بود کـامل فی الحقیقت

و "شیخ ورهبر" را که گویا به نظم و نثر و حسن خط مهارت داشته و از فیض او چیز های کسب کرده است نیز ستایش میگیرد.

در آنجا که از سبب تألیف این اثر سخن به میان می آورد- به اثر های دیگـر خود اشاره میکند و در همین جاست که فی الجمله معلوماتی از دیگـر آثـار او بـه دست می آید:

شد از من پیش ازین درنسخ مـنظوم
به تـوفیق خـدای حـی قیوم
که نامش نیک "میزان الـحروف" است
پی اصـحاب وارباب و قوف است
دوم در خـط ثلث از راه تفـهیم
کتابی خـوش مسما "لـوح تعلیم"

ازین گفتار بر می آید که او به نوشتن وقواعد انواع خط مهارت داشته و حتـی به صفت یک استاد شعبه های این هنر را به دیگران شرح میکـرده و تعلـیم میـداده

است چنانکه "میزان الحروف" را در باره خط نسخ و "لوح تعلیم" را پیرامون خط ثلث و "مفاتیح الحروف" را در مورد خط نستعلیق به نگارش در آورده است.

از میزان الحروف و لوح تعلیم که تا کنون به چاپ رسیده یا خیـر اطلاعـی در دست نیست و نسخه های آنها را ندیده ایم ولی احتمال قوی آن است که آن دو اثر نیز مانند "مفاتیح الحروف" به چاپ رسیده باشند.

او در مورد "مفاتیح الحروف" که پس از میزان الحروف و لوح تعلیم به نظم در آمده گوید:

دگر آمد به خـــــاطر کزهمه باب
بگویم چند شـــــعر از بهر حساب
کـــــه نستعلیق از آن گـــردد میسر
اگـر چه آمد این خط بس گرفتار
به تالیفش چـــــو همت و ام کردم
مـــــفــاتیح الــــــحروفش نام کردم

مفاتیح الحروف فی الواقع مکمل و متمم دو اثر دیگر او درارتباط بـه ضـوابط هنر خوش نویس دانسته میشود خاصتاً اگر اجزای دیگر این اثر یعنی مقصد دوم که در باره مواد و لوازم خطاطی است و مقصد سوم که راجع به خوش نویسان میباشـد به اکمال رسیده و چاپ شده باشند.

شاعر، نام مولد و موطن خود را درین دو بیت معرفی نموده است:

ولیکن باشد این زیبا نــــــگاری
حسین بن حسن را یاد گــــاری

هزاره مولـدش از ملـک پنجاب

که گردد منتها زان فلک پنجاب

مصراع دوم از بیت دوم که در بالا آورده شد- اگر غلط ضبط نشده باشد معنی درستی از آن به دست نمی آید.

پس از این گفت و گوها شاعر به اصل موضوع توجه میکند و در باره خـط و انواع آن سخن میگوید و به تعریف خط می پردازد:

گـــهـــر از خـــــامه زرّین نگـــاری

براید چون گل زیبا بهـــــــــــــاری

همانازان گهر خط است مـــقـصود

که از خامه به عالم گشت مـــوجود

خط نسخ است و نستعلیق و ریـحان

چون تعــلیق و رقاع و ثلث، ایـجان

دگر توقـــــــــع و طغرانیک پرخم

مسلسل خوش از آن پیچیده در هـم

....قواعد هر یکی از شدد دگر گون

به تعدیلات وترکیبات مـــــــوزون

صفات آن همه مثل جـــــواهر

شده روشن برد انای مـــــــاهر

(در مصراع اول بیت چهارم ، کلمه "پرخم"اگر نام کدام نوع خط باشد یـا بـه کدام مفهوم دیگر- نزد نگارنده روشن نشد.)

بعداً او میان خط وجواهر مقایسه بعمل می آورد و خطر ابرجـواهرارج بیشـتر می نهد و میگوید:

به هر خط در حقیقت حــسن و ناز است
جواهر بیش قیمت از مـــــــــجاز است
از آن قد رو مـــــــــــراتب در سلاطین
ازین نشر مـــــــــــــسایل از پــی دین
از آن زیبایش از بهـــــــــــــرزنان است
ازین رونــــــق به مردان جهــــــان است
از آن در دشمنی جنگ و جـــدال است
ازین در دوستی وصـــــــل و صال است

و باز میگوید:

بلی خط از دگر فنـــــها عـزیز است
که راهش جانب علـــم و تـمیز است
به عالم گـــــروجود خـــــــط نبودی
نماندی علـــــم را هـــرگـــز نمودی

باید یاد آور شد که ازیـن شـاعر جـز همـین شـکل شـعر کـه در بـاره فـن خوشنویسی سروده هیچگونه احساس شاعرانه در آن راه ندارد شـکل دیگـری از شعر او در دست نیست . اشعار او در باره هنر خط و ضـوابط خوشنویسـی نیـز از پخته گی چندانی به خورداری ندارد اما در هر حال برای آشنایی با خصوصیات این هنر خالی از سود مندی نمیباشد.

انسان که یاد وفات شاه محمد حسین به سال ۱۳۱۱ هجری قمری واقع گردیده و انعکاس آن تاریخ درین شعر به نظر میرسد:

جناب شه حسین نقشبندی بود لاثانی
به فن خوشنویسی نیز مشهور شد در خدادانی
به روز جمعه و سوم زدی الحج چون به حق پیوست
"به جنت شد ولی وقت" تاریخ منش خوانی

(۱۳۱۱)

کتاب "مفاتیح الحروف" (۳۸۰) صفحه دارد و عدد ابیات آن به بیشتر از (۳۵۰۰) بالغ میگردد.

مرجع یگانه نگارش این نوشته کتاب مفاتیح الحروف بوده است و منابع دیگر درین باره تا کنون به نظر نرسیده اند.

یاد نامه نگار برناباد

در فاصلهء سده های دهم تا دوازدهم ونیمهء اول سدهء سیزدهم که حدود سه صد وپنجاه سال را احتوا میکند، حوزهء ادبی کوچکی در روستای سرسبز برناباد وجود داشته که از نظر کیفیت ومحتوا، در تاریخ ادبیات کشور ما دارای اهمیت فراوان میباشد.

برناباد دهکده ایست که به فاصله ۱۲\۵ کیلومتری شمال شرق غوریان قرار دارد وغوریان در۶۶/۵ کیلومتری غرب شهر هرات موقعیت دارد.

این حوزه ادبی کوچک عمدتاً از افراد خانواده یی تشکیل می یابد که نزدیک به چارصد سال درین دهکده زنده گی به سر برده وبه میرزایان برناباد شهرت داشته اند وگاه به گاه افراد دیگر از اهل ادب وهنر بر اساس رابطه های دوستانه ادبی وهنری به این دایره ادبی پیوسته وآنرا غنای بیشتر بخشیده اند، مانند حسن شاملو، عباس شاملو، سعد الدین محمد راقم فصیحی، خواجه صلاح فایض، ناظم هروی وچندین دیگر.

تاشصت وهفتاد سال پیش ازامروز در باره این حوزه ادبی وشاعران وخطاطان ونویسنده گان آن، معلومات روشن وموثقی دردست نبود.

علی الظاهر استاد خلیل الله خلیلی نخستین کسی بوده است که درآثار هـرات (جلددوم) ضمن یاد آوری از میرزا ارشد ومیرزا ابوطالب مایـل، در بـارهء خـانواده برنابادی و آخرین نویسنده آن خاندان میرزا محمد رضا وتذکرهء او به اجمال سخن گفته است.

مایل هروی بانگارش وچاپ رساله"میرزایـان برنابـاد" درسـال۱۳۴۸ کـه از روی نسخه تذکرهء محمد رضا برنابادی(محفوظ در انجمن تاریخ وفعـلاً متعلـق بـه کتابخانهء اکادمی علوم) ونسخه مربوط به خانوادهء برنابادیان انجام داده ونیز چاپ منتخبی ازاشعار میرزا ارشد برنابادی به سال (۱۳۴۸) در تهران، به شناسـای تـذکره محمد رضا ومعرفی چند تن از میرزایان برناباد، کمک بیشتری به تاریخ ادب کشـور وعلاقه مندان شعر وسخن رسانید.

اماکار اساسی وقابل توجه در بارهء تذکره محمدرضا برنابادی، چـاپ عکـس آن ازروی نسخه لننگراد میباشد که توسط ن.ن. تومانویچ به سال ۱۹۸۴ در مسکو انجام یافته است. این نسخه "درفوند موزیم آسیایی، بخش انستیتوت شرق شناسـی لننگراد مربوط به اکادمی علوم اتحاد شوروی، درسال ۱۹۵۱ گذاشته شده است. قبلاً این نسخه خطی درکلکسیون کتاب فروشی بخاری به نام میرصـالح میـرک باسـیف قرار داشته که موصوف آنرا به موزیم سابقه آسیایی به شکل تحفه اهدا نموده بود."

چون نسخه لننگراد عیناً به صورت عکس چاپ شده، لازم نیست مشخصـات آن که توسط توماندویچ توضیح گردیده، یادآوری شود، اما اینقدر باید گفته شود که این نسخه دارای(۲۲۳) صفحه میباشد وخط آن خوب وخواناسـت امـا نـام کاتـب وتاریخ وجای کتابت را ندارد وترجمه آن به زبان روسی به وسیله ن.ن. توماندویچ ، بامتن اصلی یکجاچاپ شده ، وبه شمول مقدمه مترجم تعداد صـفحه آن بـه (۲۴۰) میرسد.

ونسخهء اکادمی علوم دارای خط خوب وخواناست و شماره صفحات آن که بعداً نمره گذاری شده به (۲۳۹) میرسد وکاتب آن عبدالوهاب ازاحفاد محمد رضا بوده که به سال ۱۲۷۲ هجری آنرا به تحریر آورده است، مگر این امر قابل تأمل پنداشته میشود.

محمد رضا برنابادی آخرین فرد شاعر ونویسنده وخوشنویس ازدودمان میرزایان برناباد بودکه بانگارش این تذکره، نام شاعران ونویسنده گان وخوشنویسان ودیگر نام آوران حوزه ادبی برناباد را بلند آوازه گردانید واهل ادب رامتوجه این دهکدهء ازنظر افتاده وناشناختهء ادب خیز ساخت.

بدانگونه که در صفحهء دوم متن تذکره به مشاهده میرسد، آغاز نگارش آن به احتمال سال۱۲۱۲ هجری خواهد بود، زیرا او مینویسدکه:"... تاحالکه- آدنه ونه رمضان – وهمین عبارت مشعر برتاریخ سال هجری آن است..." ودرذیل عبارت "آدنه ونه رمضان" رقم (۱۲۱۲) رانوشته وکلمه "آدینه" رابه غرض مطابقت با تاریخ مطلوب یعنی (۱۲۱۲) بدون حرف (ی) وبه شکل"آدنه" نگاشته است. وبدین ترتیب معلوم میشودکه آغاز وپایان این تذکره درربع اول سده سیزدهء هجری صورت پذیرفته واین نسخه، اثری ازسده سیزده وازیک نویسندهء این سده میباشد ودر مطالعات ادب این عهد درنظر گرفته میشود، اگرچه مطالب آن عمدتاً به سده(۱۲) وقبل ازان مربوط دانسته شود.

تذکره محمدرضا برنابادی یکی از سرچشمه های بسیار معتبر وارزشمند تاریخ ادب کشور مابه حساب می آیدومعلومات آن درباره دودمان برنابادی، دست اول و مستند میباشد واگر این تذکره درمیان نمی بود شاید ما امروز آگاهی چندان ازسیماهای ادبی برناباد وحوادثی که درین دهکده رویداده، دردست نمیداشتیم.

محمدرضاکه آثار واسناد خانواده گیش چندبار در اثر حوادث ورویداد های واقع شده، به تاراج رفته، به خوبی می دانسته که اگر تذکرهء او دارای نسخه واحد باشد ممکن است آن نسخه دراثر پیشامدی ازمیان برود وزحماتی راکه در راه احیاوحفظ نام وآثار اسلاف خود کشیده به هیچ برابر شود، بنابرین اوتذکرهء خود را شش مرتبه بازنویسی کرده تا اگر دوسه تای آن دستخوش حادثه گردند و از میان بروند، دوسه تای دیگرآن باقی بمانند. به سبب همین تجربه و احتیاط این آدم دور اندیش ، بعضی ازنسخه های دستنویس خود او ونیز نسخه هایی که ازروی آنها تهیه شده، اکنون در بعضی ازکتابخانه هاونزدبعضی ازاشخاص دستیاب میشوند.

دربارهء اهمیت وارزش تذکرهء محمدرضا برنابادی، ن.ن. تومانویچ درمقدمه ممنع خود به زبان روسی مطالبی را یادآور گردیده که قابل توجه پنداشته میشود ولازم می نماید پاره یی ازگفته هاو برداشتهای اوبه عنوان نظر یک دانشمند خارجی در پیرامون این تذکره ، ازترجمهء مقدمه که به وسیله خواجه علیموف وفرمایش به زبان دری صورت پذیرفته ودر شماره (۳۱) مجلهء خراسان (۱۳۶۵) به چاپ رسیده به نقل گرفته میشود:

"محمدرضا برنابادی مولف تذکره، درنوشتن وقایع وحوادث ونشان دادن مناسبات ماقبل فیودالی درحوزه هرات، درسده های ۱۸و۱۹ که خود شاهد حوادث زیادی بوده است، بادیدانسانی نگریسته وآنرا به شکل واقعی وعینی نگاشته است...

درتذکره محمدرضابرنابادی، خواست وعلاقه مندی مردمان اطراف ولایات نیز انعکاس داده شده است.

... چیزیکه درتذکرهء محمدرضا برنابادی قابل تامل وتعمق است این است که چنین معلوماتی رادر کتابهای تاریخی دیگر همان عصر که به نفع پادشاهان انتشارگردیده، نمی توان جست وجو پیدا کرد، زیرا مورخان در باری توجه قابل ملاحظه یی رادربارهء عینیت واقعات در نظر نداشته اند.

... احتمالاً محمد رضا در مورد جغرافیای افغانستان، آسیای میانه، ایران وهند نیز معلومات خوب ومفصل داشته وزبان عربی رامیدانسته است، چنانکه نقل قولهایی از آیات قرآن می آورد وبه روایات انجیل نیز آشنایی دارد.

دانش ادبی محمد رضا نیز خیلی غنی بوده است واین مطلب رامیتـوان ازورای تذکرهء موصوف که دران ازنویسنده گان وشاعران فارسی وتاجیکی زبان یاد آوری کرده است، درک کرد.

اوخود شاعر بود ودر اشعارش محبت بی پایان نسبت به شاعران دیگـر دارد. دردقایق سخت ودشوار زنده گی به شعر پناه میبرده وبه این وسـیله خـودرا تسـلی میداده است.

... اشعارمولف به صورت کل دارای اهداف مشخص ومعـین بـوده ومحتویـات آنهارا خواهش، شکایت، مدح، تمجید، امید واری به خـاطر بهبـود بخشـیدن امـور مربوط به او مرثیه وغیره تشکیل میدهد. قسمت زیاد نمونهء آثار نیاکان شاعر، ایـن مطلب را میرساند که این شاعران در زمان وعصرخویش دربین مردم وجامعـه مقـام ارزنده یی داشته اند وبنابرین ملحوظ است که آثارشاعر ونویسنده نـه تنهـا اهمیـت تاریخی وکلتوری دارد بلکه درزمره یاد گارادبی نیز محسوب میشود.

... دربخش ادبی تذکره، در اشعار نیاکان شاعرواشعارخودش، واقعات تاریخی زیادی درج گردیده است که معلومات خوبی رادر مورد اشخاصی کـه نقـش عمـده واساسی رادر زنده گی اجتماعی جامعه هرات بازی کرده اند، ارائه میدارد.

... یکی ازدلایلیکه این خاندان رامعروف ساخته، آشنایی ایشان باهنر خطاطی است که ازنسلی به نسل دیگر انتقال یافته ودر طول قرون راه طولانی راطـی کـرده است. خطاطی برای مردمان فقیر راه امرار معاش وبرای مردمان مستعد مفهوم هنربه خاطر هنر راداشت. خاندان برنابادیهادر قرن های ۱۶-۱۷ ازهنر خطاطی بهره کافی

داشته اند که این مطلب نه تنها دانش واستعداد هنری ایشان را نمایان میسازد بلکه نشان دهندهء سیمای معنوی آنان نیز محسوب میشود... هنرخطاطی درین خاندان نه تنها کسب وشغل محسوب میگردد، بلکه آثار دستنویس ایشان ازنظرهنر خط شناسی نیز دارای مقام ارجمند ووالایی میباشد..."

محمدرضاقسمت بیشتر تذکره خودرا به گزارش احوال وذکر آثار گذشته گان خانواده میرزا برناباد اختصاص داد وبقیت آنرا موقوف سرگذشت اندوهبار خود گردانیده است.

سرسلسله دودمان میرزایان برناباد، سراج الدین علی نام داشته که علی الظاهردرقرن(۱۵) ازمکه به خراسان مهاجرت نموده ودرقصبهء برناباد متوطن گردیده وخانواده بافضیلت وادب پرورمیرزایان برناباد را بنیان گذاری کرده است. افراد معروف این خانواده که در حیات خود مصدر امور توجه پذیر فرهنگی یا اجتماعی گردیده ویابه مقام ومنصبی رسیده، به دوازده تن میرسند که بدینگونه اند:

خواجه سراج الدین علی، خواجه جلال الدین ارشد، خواجه محمدطاهر، خواجه محمد هاشم، خواجه علی اکبر، میرزا ارشد، میرزا محمدطاهر،میرزامحمود، میرزا ابوالفتح، میرزاابوطالب مایل، میرزا محمدکاظم ومیرزا محمدرضا.

درباره هریک ازین افراد درتذکرهء محمد رضا حرفهایی وجود دارد. ازلحاظ فرهنگ وادب وشعر، میرزا ارشد ومیرزا ابوطالب مایل ومیرزا محمد رضا مؤلف تذکرهء مورد بحث ازهمه برجسته تر ویک سروگردن بلند تراند.

میرزاارشد به پنج واسطه به سراج الدین علی میرسد. وی که در(۱۰۲۵) زاده شده ودر(۱۱۱۴) درگذشته، شاعر وخطاط چیره دستی بوده است که بیش ازده هزار بیت شعر سروده، قسمتی ازاشعار ارشد در سفر مکه ازمیان رفته واز مقدار باقیمانده

آن، مایل هروی منتخبی ترتیب داده ودرتهران به چاپ رسانده است. اشعار ارشد مستحکم ودارای محتوای دلپذیراست. او هشت بارقرآن کریم رابه خط زیبای خود بازنویسی کرده وخود درین باره گوید:

قلم به موسم پیری عصای من شده است
کلام حق چمن دلکشای من شده است
بجز کتابت قرآن نباشدم کاری
ازان امورخفی آشنای من شده است
قلم به مصحف هشتم چوزدرقم ارشد
ضمان هشت بهشت ازبرای من شده است

به قول مایل هروی، نسخه یی ازدیوان میرزا ارشد به خط ابوتراب ابن محمد مهدی برنابای مکتوب در(۱۱۸۵) درکتابخانهء عبدالصمدمجددی محفوظ میباشد.

غزلی ازارشد:

گسیخت سلسلهء نطق وگفت وگوباقیست
گذشت فصل گل وفیض رنگ وبو باقیست
چه عشوه زدرهء آرامشم نمیدانم
که عمر درطلبش رفت وحسب وجوباقیست
بس این نتیجه زنساجی سخن مارا
که ریخت گرچه زهم پیرهن، رفو باقیست
شده است هررگ مویی چو جوی شیر مرا
هنوز چاشنی شیردر گلو باقیست
چه دورهاکه به آخر رسیدو، دورسپهر
شکست اینهمه خمخانه وسبو باقیست

کدام آب ندانم طهارت دل داد
که هرچه داشتم ازمن رمید واو باقیست
ببین شکوه محبت که دایم ارشد را
زچهره رنگ پریده است وآبرو باقیست

پس ازارشد، میرزا ابوطالب مایل برادرزاده و داماد اوکه مردفاضل وشاعر وخوشنویس است، درمیان میرزایان برناباد ازشهرت بیشتر برخورداری دارد. میرزامحمدرضا اورابه آراسته گی فضل وکمال وفصاحت کلام می ستاید. ابوطالب مایل شعرزیادی داشته که مقداری ازان درحوادث برناباد ازمیان رفته وآنچه ازوباقی مانده ومحمدرضا آنرا جمع وتدوین کرده به شش هزار بیت بالغ میشود ومایل هروی این دیوان رانزد محمدحسن از احفاد اودر هرات دیده است. وفات میرزا ابوطالب مایل در۱۱۳۰ واقع شده و تذکره محمد رضا بهترین مرجع برای شناخت او به حساب می آید.

نمونهء سخن مایل:

صفای پشت گل یادی ازان اومیدهد ما را
صنوبرمژده یی زان قد دلجو میدهد ما را
به صحرا لاله باشد خون صیدآن شکارافگن
نشان زان تیرمژگان چشم آهو میدهد ما را
دلیل کعبه رخسار، زلف کافرش باشد
به کف سررشتهء اسلام هند و میدهد ما را
چرا باید کشید ازناف آهوی ختن منت
چو مشک چین زلف آن عنبرین مو میدهد ما را

چو برقی کز نشاط دیدن خـــــرمن شود خندان

فریب حسن خـــــلق آن آتشین خو میدهد مارا

پدرمحمدرضا، که محمدکاظم نام داشت وفرزند ابوالفتح ونواسه ابوطالب مایل بود، به سه واسط به میرزا ارشد پیوند می یابد. این مرد مدتی در دربار هرات وظیفه انشا را به عهده داشت وبه سال ۱۱۸۴ به فرمان تیمور شاه بن احمد شاه مـدانی بـه صفت وزیر خالصه جات هرات تعیین گردید. محمدکاظم که به سال۱۱۳۸ زاده شده بود، در۱۲۰۶ چشم ازجهان پوشید.

برای شناسایی دیگر افراد خانوادهء میرزایان برناباد میتـوان بـه مـتن تـذکرهء محمدرضا مراجعه نمود که افزونبر سیماهای این خانواده، نامهای شمار زیاد دیگر از اهل فضل، شاعران، نویسنده گان، خوشنویسان، منشیان، رواشناسان و اهل اعتبـار در میان مردم که با این خانواده در رابط و مکاتبه بوده و یـا از لحـاظ اجتمـاعی و امور رسمی و دولتی با هم مناسباتی داشته اند، نیز در آن به ذکر آورده شـده انـد و آگاهی ضمنی و کم و بیش از هویت این افراد که غالباً در جاهای دیگـر یـاد شـان نرفته است نیز در بررسی تاریخ کشور اهمیت فراوانی دارد.

***

محمد رضا برنابادی نویسندهء تذکرهء موردگفت وگو و آخرین فرد دانشور و شاعر و نویسنده و خوشنویس خانوادهء برنابادی که مرد گرم و سرد دیده و صاحب تجربهء فراوان بود، در فکر این شد که بیشتر ازین نگذارد نام و آثار افـراد خـانواده اش دستخوش حادثه گر دد و از میان برود و بنا برین به نوشتنن تذکره یی دستیازید تا سرگذشت اجداد و اسلاف خود را باتمامت آثار آنان بـه شـمول کتـب، رسـایل، دستنوشتها، نقل فرامین ومناشیر سلاطین کورگانیه و صفویه و ابدالی و دیگر حکـام

وقت، مراسلات ومکاتیب، ماده تاریخها، مراثی، نامه های منظوم و جز اینها که از تاراج ها باقی مانده بودند، جمع و تدوین نماید. و بدین ترتیب تذکرهء محمد رضا به وجود آمد.

مهمترین میراث ادبی محمدرضا همین تذکرهء اوست و شهرت او عمدتاً به همین اثر بسته گی دارد. شاعری و خوشنویسی و کارهای دیگر او درمراتب بعدی قرار میگیرند.

محمدرضا اشعار نسبتاً زیاد گفته و قسمتی از آن به مناسبتهای لازم در تذکره اش آورده شده. دیوان او در دست یکی از احفادش قرار دارد که مایل هروی از ان یاد کرده است. قصایدمحمدرضا بیشتر به نام دولتمداران وقت گفته شده و در آنها علاوه بر اوصاف آنان، گاهی تقاضای کمک صورت گرفته و گاهی در شکایت از نا اهلان حرف رفته است.

گر چه محمدرضا در اوایل حال، مانند اسلاف خود در کمال رفاه و آرامش میزیسته و به مقامات دولتی دست یافته و زنده گی مرفهی داشته است، اما در سالهای پسین حیات نسبت حوادث و پیشامدهای ناگواری که در هرات به وقوع پیوسته، خانه و اموال و آثار او و خانواده های نزدیکانش چند بار از طرف مخالفین مورد تاراج قرار گرفته، زنده کیش برهم و درهم گردیده، پریشان حال و بی سروسامان شده که جریان این حوادث را به تفصیل درتذکرهء خود بیان نموده است.

او در شکایت ازین رویداد، ضمن قصیده خطاب به کامران گوید:

رسیده کار به جایی کنون که نیست مرا

نه روی ماندن این کشور و نه پای فرار

کنون چه عرض نمایم که گشته ام عاجز
ز بی حیایی و تحمیل مـــــــــــردم اشرار

و ضمن قصیده دیگر در شکایت از بد حالیهای خود به شاه محمـود یـاد آور میشود:

لیک من بخت سیاه خود نمـــــــودم امتحان
نیست اندر طـــــــالع غـــم نشان فتح باب
گشته ام در دیدهء ابنای جنس خــود خفیف
بخت افگنده مـــرا همچون کتان در ماهتاب
کرده بودم سعی در تحصیل علم و مـــعرفت
حال نتوانم نمـــایم صرف را فـــرق از نصاب
گشته ام از کثرت ذلت به مـــرگ خود رضا
نیست دیگـــــــر بر حیات این چنینم ارتغاب

و در عریضهء منظوم دیگر، از جور و ستم مکرر ابـراهیم نـامی کـه بـه اوا داشته، به فتح خان بارکزایی به شکایت می نشیند و از وضع رقت بار خود بدینگونه سخن میراند:

از وفـــــــــــــــور ستم آن شداد
داد ای ســــــرور ســــــرداران داد
بانی این هـــــــــمه افساد و ضـــرر
منشأ این هـــــــــــمه ویرانی و شر

بالله ای خـــان زمـــــان او گردید
این هـــمه فــــتنه ازو گشت پدید
برد ده مـــــرتبه امــوال مــــرا
زد بهـــم از ستم احـــوال مـــرا
هـــــــمچنین برد به تاراج ستم
مال اخـــــوان مـــن و ابن عـــم
از جـــفا و ستمـــش ده سال است
که مرا حال برین منــــــوال است
دارم امـــــید ازان خـــان زمـــان
که از ان ناکــــــس بی نام و نشان
خون خود، مال مـــــرا پس گیرند
آنچه خورد است زهر کس گیرند

ازین عرایض و شکایات و التماسها هیچگونه نتیجه یی بـه دسـت محمدرضـا نمی آید و او سالهای پر آشوب پیری را با نومیدی و بی سامانی به سر میبرد.

اما زنده گی محمد رضا در ما قبل این روزگار، دارای سرو سـامان و شـور و شعف فراوان بود و او با افراد سرشناس رابطه و دوسـتی داشـت و خـانواده اش را مردم احترام میگذاشتند و مقامات رسمی خانواده اش را به چشـم احتـرام میدیدنـد چنانکه پدرش محمدکاظم در دربار هرات به سمت انشا افتخار داشت و بعداً هم بـه مقام خالصه جات رسید. خود محمدرضا سالها وکیل ادارهء غوریان بود ومـردم بـه ارادهء او عمل میکردندو سراانجام به سال ۱۲۰۶ به جای پدر خودبه وزارت خالصه جات منصوب گردید.

فرمان و کالت ادارهء غوریان و فرمان وزارت خالصه جات که به نام محمدرضا صادر گردیده درتذکره اش نقل شده است و درینجابرای آشنایی بیشتر بامراتب احوال او مفاد فرمانهای مذکور را می آوریم.

در فرمان مورخ ۱۱۸۸ مربوط به وکالت ادارهء غوریان تذکر داده شده که محمدرضا باید رعایای متفرقه آن ولایت را در هرجا که باشند جمع آوری نموده متوجه احوال آنها باشد و نگذارد که احدی به آنها جبر و تعدی نماید و بدون سر رشته ومهرو اطلاع او، حاکم و عمال و مباشرین امور دیوانی، دخل در اموركلی و جزئی و جمیع داد و ستد و مالیات و صادرات مملکت ننمایند. (نسخهء اکادمی علوم، ص ۳۳۲). این فرمان بار دیگر در ۱۱۹۹ مورد تایید پادشاه وقت قرار گرفته ومستوفیان و دیگر کارداران دولت به اطاعت از او امر او مکلف دانسته شده اند.

در سال ۱۲۰۶ هجری از طرف تیمور شاه درانی فرمان انتصاب محمدرضا به وزارت کل خالصه جات در دارالسلطنه هرات صادرگردیده و او به جای پدرش محمدکاظم به دریافت این سمت افتخار یافته است.

در قسمتی از فرمان گفته شده:

(عالیشان سلالت النجبا... میرزا، محمدرضا را به رتبهء وزارت کل خالصه جات دارالسلطنهء هرات و ولایات متعلقهء آن، بر علاوه وکالت غوریان سر افراز گردانیده سلالت النجبا میرزا محمدعلی خان را به نیابت او تعیین فرمودیم.. و احدی از متصدیان و باقی مباشرین امور وکلانتران ولایات و اربابان بلوکات بدون سر رشته ومهر و اطلاع آنها حواله و دخل به محال خالصه به هیچ وجه من الوجوه ننمایند...)

(نسخهء اکادمی علوم)

بعد از تذکرهء میرزایان برناباد و دیوان شعر، اثر کوچکی به نام "چهل حدیث" از محمدرضا برجای مانده که ترجمه وتفسیر بیشتر از چهل حدیث یعنی حدودشصت حدیث، به نظم میباشد.

او در بارهء تاریخ ختم این اثر گوید:

شرح این چل حدیث کرد رضا
ختم در هشتم مهء شعبان
از همان هشتم مهء شعبان
سال تاریخ نیز گشت عیان

عبارت "هشتم مه شعبان" مساوی با ۱۲۱۳ میشود

چندمثال از ترجمه و تفسیر احادیث

قلیل الشفقه خیر من کثیر العباده:

تاتوانی به خلق نیکی کن
خوبی از هیچکس دریغ مدار
هست بی شبهه اینحدیث صحیح
از احادیث سید الابرارَ

<u>*خیر الناس من ینفع الناس:*</u>

بهترین خلایق است کسی
که رسد نفع او به خاص و به عام
ای خوشاحال خبری که ازو
منتفع خلق میشوند تمام

من سعادة المرء حسن الخلق:

هست از یمـــن نیـــک بختی مرد
آنکه اخـــلاق او نکـــــو باشد
یست کس را سعـــادتی به ازین
که بهـــر حال نیک خـــوباشد

القناعة کنز لا یغنی:

حرص بگذار و در قناعت کوش
جان من گر ز اهل عـــــرفانی
که قناعت بودچنان گـــــنجی
که نگـــــــردد به سالها فانی

جمع آوری و تدوین اشعار میرزا ابو طالب مایل و نوشتن مقدمه یی بر آن، کار سودمند و با ارزش دیگری است که محمدرضا در عرصهء ادب و فرهنگ انجام داده است. این اثر که دارای شش هزار بیت است و به کوشش محمد رضا از نـابودی نجات پیداکرده، درتاریخ ادب عهد مربوط از اهمیت شایانی برخوردار است.

تاریخ ولادت محمدرضا را (۱۱۶۴) نوشته اند ولی مـاده تاریخیکـه خـود او بعداً در این باره گفته، (۱۱۶۵) از ان به دست می آید. البته گفته خود او درین مورد دارای اعتبار میباشد.

محمدرضا نزد محمدعلی بیگ مشهور به قـاری، میـرزا عبـدالله مـتخلص بـه مفتون، آقا رفیع متخلص به جامع، آقا سیدمحمد، شیخ ضیاء الدین و میرزا حسن که هر یک در عصر خود به علم و فضیلت معروف بوده، درس خوانده است و به زبـان عربی آشنایی به سزا داشته.

نسبت محمدرضا به ده واسطه بـه سـراج الـدین علـی بنیـاد گـذار خـانوادهء میرزایان برناباد میرسد که بدین صورت است:

محمد رضا بن محمدکاظم بن ابو الفتح بن ابوطالب مایل بن ابو الفتح بن علـی اکبر بن محمدهاشم بن محمدطاهر بن جلال الدین ارشد بن سراج الدین علی.

مایل هروی تاریخ وفات محمدرضا را بـه ملاحظـه سـنگ مـزارش (۱۲۲۰) نوشته است، اما از ماده تاریخیکه "هما" شاعر همزمانش گفتـه، سـال (۱۲۳۰) بـه دست می آید و شاید در خواندن مزار او دقت نشده باشد.

این ابیات از شعر هما در تاریخ فوت محمدرضاست:

سپهر فـــــضل و هنـر میرزا رضا که سپهر
نشان نداد قـــــــرینش به صد هـزار قران
نه در خـــــصال مــــــراورا مـثال در امثال
نه درکمال مــــــراورا قـــــــرینه درا قران
به عقل و رای چو اجداد خــود یگانهء دهر
به عز حـــال چـــو آبای خـویش فخر زمان
به نظم و نثر چـــو برداشتی قلــــــم، گشتی
خـــــــجل ز کلک درافشانش ابر درافشان
دریغ و درد که رخت از جهـان کشیده کشاد
دریچه های مــــــصیبت به روی اهل جهان
چو رفت و جست مکان درجنان، به تاریخش
هــــما نوشت، مــــکان رضـــا بود بجنان
(۱۲۳۰)

اگر دیوان محمدرضا در دست می بود، شعر های بیشتری از ان گزیده می شد تاخواننده گان، با اندیشه و بیان او آشنایی زیاد تر حاصل می نمودند و چون دیوان او در دسترس نیست به نقل غزلی ازو اکتفا میشود.

چو برگ گل کـه ز باد بهار لرزد و ریزد
به دست یار قدح از خـــــمار لرزد و ریزد
ز دیده خون دلـــم قطره قطره چون یاقوت
به یاد لـــعل لب آن نگار لـــــرزد و ریزد
شوی چو ساقی مجلس تو، جام می ز کف من
ز اضـــــــــطراب دل بیقرار لــــرزد و ریزد
در انتظار، دو چشمم سفید گشت چـــو نرگس
سر شکم از مــــژه سیماب وار لـــرزد و ریزد
ز فـــــرط شرم و حیا قطره قطره همچون در
عـــــرق ز سیب زنخدان یار لـــرزد و ریزد

شود چـــــو یار تو ساقی، رضا پیاله به دست
چـــو جـــام می به کف رعشه دار لرزد و ریزد

سر چشمه ها:

- ادارهٔ دایرة المعارف، قاموس جغرافیایی افغانستان، جلد سوم، کابل، ۱۳۳۸.
- تومانویچ. تذکرهء محمد رضا (مقدمه به زبان روسی)، ترجمهء خواجه علیحوف و قدیاش. مجلهء خراسان، شمارهء (۳۱)، ۱۳۶۵.
- خلیلی، خلیل الله. آثار هرات، جلد دوم، هرات، ۱۳۰۹ ش.
- مایل هروی، غلام رضا. میرزایان بر ناباد، نشر کردهء،انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ۱۳۴۸.
- محمدرضا. تذکرهء محمدرضا برنابادی. چاپ عکس، مسکو، ۱۹۸۴.
- محمدرضا. تذکرهء محمدرضا، نسخهء خطی کتابخانهء اکادمی علوم.

محافل مشاعره دکن

بمقصد بررسی ادبیات عهد سیزده اسلامی و معرفی آثار و سیما های ادبی آن که به گونه گسترده ترو جامعتر صورت بپذیرد، به نوشته ها و مدارک و گزارشهای مستقل و خاص آن عهد و یاد نامه های گوینده گان و نویسندگان که در همان برشگاه زمانی و یا پس ازان به نگارش آمده باشند نیاز جدی احساس میشود، زیرا درین مقطع تاریخ وطن ما که وضع اجتماعی تا حدی نابه سامان بوده و خشکسالان ادب حکمروایی داشته است، به ندرت میتوان به چنین نوشته یا منبعی به آسانی دست پیداکرد.

ممکن است جست وجوهای پیوسته، گاه به گاه به برایند سودمندی بینجامد و سراغ نوشته یی و مدرکی درین زمینه بدست آید.

تذکره (سخنوران چشم دیده) اثری است ازین دست که فی الجمله معلومات نیمه روشنی از وضع ادبی نیمه دوم سده سیزده و اوایل سده چارده از یک دایره ادبی کوچک وابسته به جامعه بزرگ ادب دری برای ما ارایهء میدارد.

مولف سخنوران چشم دیده که موجی جدا شده ازینساحل و هراتی الاصل است، در سر زمین هندزاده و پرورده شده است. جداد (آبادان) نام باناد رشاه افشار

ازهرات به هند رفت و در لاهور مسکن گزین شد و بعداً مقیم نور محل از مضافات لاهور گردید. پدر مولف که بیش از صد سال عمرکرده و بـه هفـت زبـان آشـنایی داشته و خط را هفت قلم می نوشته و زبان فارسی دری را در خانواده خـود حفـظ نموده بود و زبان دری زبان مادری و زبان اول مؤلف میباشد.

مؤلف سخنوران چشم دیده که نامش ترک علیشاه قلندر مـتخلص بـه ترکـی است خود را از بازمانده گان فردوسی میداند.او هم شاعر است و هم نویسنده و آثار متعددی به نظم و نثر نوشته که شماری از آن توفیق چاپ یافته اند.

او در روزگار شباب آثار واشعار دوستان و شاعران به چشم دیده را باز حمت فراوان جمع نموده و میخواست تذکره جامعی از آن تدوین نماید ولی آن همه نوشته و آثار گرد آورده شده در حادثه دهلی از میان رفت و این پیشامد او را بـه غایـت متالم و اند وهگین گردانید زیرا دیگران امکان برای او میسر نبود کـه بـار دیگـران لحظه های زود گذر را دریابد و مجموعه یی بـدان شایسـته گـی را فـراهم نمایـد. حادثه دهلی یا به زبان مؤلف (غذر دهلی) عبارت از شـورش معـروف هنـد علیـه استعمار انگلیس است که در ۱۸۵۷(۱۲۷۴) ق روی داد (تـذکره نویسـی در هنـد و پاکستان)، مع الوصف او برای ارضای خاطر خود که ازین جهت همواره نگران و نا آرام بود- در نود ساله گی مجدداً به تدوین سخنوران چشم دیده دست یازید. گرچه دوستان و آشنایان و شاگردان او این بار نسبت زیاد سن به این نیت او نظر مسـاعد

ندارند ولی او بدون توجه به مخالفت یاران پیرانه سر با مراجعه به محفوظات و داشته های خود کار نوشتن سخنوران چشم دیده را از سر گرفت(۱)

سخنوران چشم دیده اثر کوچکیست که در آن راجع به ۲۳۰تن از گویندگانی که مؤلف آنان را به چشم دیده و از آن میان تعدادی شاگرد او بوده اند گفت و گوهایی به میان می آید.

او خود گوید :

چوبعد از سفتن این سلسک ترکی
درنام سخن سنجان شمردم
بحمداله کز اول تا به آخر
به ذکر دو صدوسی راه بردم

ترکی مدت بیست و هفت سال از روز گاران بخش اخیر حیات خود را در حیدر آباد کن و در نزدیکی با دستگاه حاکمیت میر عثمان علی خان به سرآورد و در هنگام تألیف سخنوران چشم دیده به سن نود سالگی در همان جا بوده و شاعران آمده در تذکره او نیز اکثر حیدر آبادی اند.

چون او تذکره خود را به سال ۱۳۳۲ هجری درنود ساله گی به اکمال رسانیده میتوان گفت که باید در ۱۲۴۲ هجری زاده شده باشد.

با این حساب مدت پنجاه و هشت سال یعنی فزونتر از نیمه حیات او در سده سیزده واقع شده میتوان او را یک چهره ادبی از نیمه دوم سده سیزده به شمار آورد و در تاریخ ادب این سده جایگاهش راتعین نمود چنانکه در تاریخ ادب سده چارده نیز نمیتوان او را از نظر به دور داشت.

پردازنده سخنوران چشم دیده تا سی ساله گی به آموختن علم و ادب اشتغال داشت و پس از اکتساب مراتب دانشهای معمول و متداول در ۱۲۷۲ هجری به سیرانفس و آفاق توجه نموده و به گردش و سیاحت در سرزمین ها و شهر ها و دیار های مختلف دور و نزدیک پرداخت و از آن میان سفری به کابل انجام داد و چند گاهی درین شهر به سرآورد. او در جریان این سفر دراز مدت خود با ملل و نحل گونه گون آشنایی به هم رسانید و در هر جایی و هر قلمروی با اصحاب بینش و دانش و ادب به ملاقات و گفت و گو نشست و از هر گوشه یی توشه یی در زمینه های ادب و دیانت و تعلیمات اخلاقی فرا چنگ آورد و تجاربی حاصل داشت چنانکه دیوان "گلشن معنی" و "فرخنامه" معروف به "راماین" نورهان این سفر اویند که اثر دومی را به حکم والی "نابه" از حوالی پنجاب منظوم گردانیده وصله مستری را نصیب خود ساخت(۲).

دوست و شاگرد ترکی سید نواب جان تمنا بنارسی مقیم حیدر آباد که به زبان "بهاشا" مهارت داشته و به زبان دری شعر می سروده گزارش سفر بیست و دوساله استاد خود را در اثری به نام "مخزن ترکی" به زبان ریخته (اردو) به نگارش آورده است که تاریخ آن از نامش به دست می آید(۱۳۲۷ هـ).

او را پیرانه سر بار دیگر هوای سفر در دل راه یافت و این بار و با قطار به سیاحت پرداخت و سرانجام در حدود (۱۳۰۵) هجری به دیار دکن رخت کشید و در آن ماندگار شد و به دربار آنجا نزدیکی پیدا کرد و تا هنگام تالیف سخنوران چشم دید. (ظاهراً آخرین اثر اوست) که مدت بیست و هفت سال میشود در آنجا متمکن بوده است.

ترکی هنوز هفده سال داشت که پدرش او را برای مشق و اصلاح شعر نزد گل محمد ناطق مکرانی شاگرد ساخت و او بعداً برای بهتر ساختن سخن خود شاگردی

شهاب الدین واثق هراتی را پذیرفت و پس از آن دست امام بخش صهبایی را به استاد می بوسید و در محضر مولوی رکن الدین مکمل زانوزد و کلام خود را بااشارات این استاد سخن استواری بخشید و پایدار تر گردانید.

همچنان برای آراسته گی شعر ریخته دامن میر علی اوسط رشک را به چنگ آورد و در سیر باطن و تزکیه نفس و سلوک مرید غوث علیشاه قلندپاتی پتی گردید.(۳)

او در شعر پارسی بدان پایه و مایه رسید که مردم صایب ثانی اش میگفتند و از طرف مقامات وقت هند در چهل ساله گی به خطاب (امیر الشعرا) سرفرا زی یافت ناطق مکرانی از سخنوران توانای عهد سیزده بود که به زبانهای بلوچی وارد و دری شعر میگفت و دیوان اشعار دری او شامل قصاید وغزلیات به وسیله جواهر سنگه جوهر به نام "جوهر معظم" که ماده تاریخ نیز هست (۱۲۶۴ هـ) در کویته چاپ شده و چاپ دوم آن (۱۹۶۹) دیده شد. ناطق به سال ۱۲۶۴ هجری در گذشت.

این ابیات زیبا از ناطق است:

لقب روز قیامت شب یلدا گردد

گربه یادش گذرد ظلمت کاشانه ما

حاجت پرتو مهتاب نداریم که هست

صبح فرش از کف سیلاب به ویرانهء ما

در باره شهاب الدین واثق هراتی عجلتاً معلوماتی در دست نیست.

امام بخش صهبایی سومین استاد ترکی از بزرگان ادب دری در سر زمین هند در سده سیزده بوده، و اکثراً از سخن سنجان کلام خود را مانند ترکی نزد او اصلاح میکردند و او به آثار آنان تفریظ می نوشت دیوان صهبایی به زبان دری توسط

"دین دیال" به سال ۱۲۹۶ هجری در کانپور به چاپ رسیده و در بر دارنده پـانزده اثر او به نظم و نثر میباشد. نوشته های او در زمینه های علوم ادبی دستور زبان معما شرح مشکلات آثار پیشینیان نقد و جز اینها ارائه یافته است.

اشعار زیرین بلاغت کلام نازکی خیال و رنگینی شعر او را نشان میدهند:

کاهـــــیده ام زبسکـه مـــــن از درد انتظار

برگـــشتن نگـــاه تـــــو از جـــابرد مــــرا

من مردهء لب تو و هـــــر کس که وارسد

از ساده گــــــی به پیش مسیحا برد مــــرا

***

گه غبار دامن و گه وقف جولانگاه اوست

کشمکش ها بنگر از خاک مزار ما مپرس

***

لعل او جنبید و من موج عیش کـــردم لقب

چشم او گردید و من رطل گـــران نامیدش

***

در سینه آتش مشتعل دردیده دریا مـوج زن

هر شعله دوزخ آفرین هر موج توفان در بغل

روز مرا صد ظلمت شبهای غـــم در آستین

صبح مرا صد کلفت شام غریبان در بغل (۵)

مولوی رکن الدین مکمل استـاد چـارم ترکـی در علـم و ادب زبـانزد بـود و فتوایش از ملتان تا خراسان و بلخ و بخارا نفوذ داشته. او از مقام ممتازی در در بار ملتان دست کشید و مدت بیست و پنج سال به سیاحت و سیرانفس و آفاق گذرانید

و در فرجام به گوشه نیشی رو آورد و پس از حدود صد سال زندگی در (۱۲۹۱هـ) روی از جهان بتافت (سلطان سخن ازین جهان شد) ۱۲۹۱.

گویند باری در منزل مبارک پدر فیضی، برای این مصراع (دچار شد نه گهی با من آن جوان تنها) مشاعرهء بزرگی بر پا شد و هر کسی غزلی بدانگونه برخواند و مکمل در نوبت خود این مطلع را به زبان آورد که مورد تحسین همگان واقع شد:

زدیم بر صف مژگان جان ستان تنها

طرف شدیم به این لشکر گران تنها

ترکی، آنجا که در بارهء مکمل بحث میکند، ازملاقات شاشجاع با واقف لاهوری یاد آوری مینماید و از شعر واقف لاهوری وصله شاه شجاع سخن به میان آورد (۶).

این مطلب ظاهراً باید اشتباه باشد زیرا وفات واقف در تذکره ها این مطلب ظاهراً باید اشتباه باشد زیرا وفات واقف در تذکره ها (۱۱۹۵) دانسته شده، در حالیکه شاه شجاع بعد از ۱۲۱۹ هـ در عرصه سیاست ظاهر میشود و تا ۱۲۵۸ که به قتل میرسد میتوان در باره اش سخن گفت و بعید می نماید که دیداری بین این دو شخص روی داده باشد اگر واقف قبل از ۱۱۹۵ شاه شجاع را دیده باشد در آن صورت موضوع پادشاهی وصله دادن او مواقف صدق پیدا نمیکند. ممکن است ترکی این قضیه را به دروغ از کسی شنیده باشد.

بدانگونه که یاد آوری صورت گرفت ترکی در دوران زندگی نود ساله خود نوشته های فراوانی به نظم و نثر و به زبانهای دری وارد و به وجودآورد که شماری از آنها به چاپ رسیده ولی جز همین تذکره که آخرین اثر او خواهد بود و بیش از ۷۵ سال از چاپ آن میگذرد و از لحاظ ناپیدایی حکم نسخه خطی را دارد به دیگر اثرهایی او دسترسی میسر نگردیده است. اگر روزی دیگر نوشته های او به دست آیند میتوان نکته های بیشتری در باره زندگی و دانش و برداشتها و افاده ها و

پیامهای او دانست و سخنهای بیشتری راجع به او به قلـم آورد و جایگـاه او را در تاریخ ادب وطن مشخص گردانید.

تصنیفات او به روایت خودش در سخنوران چشم دیده بدین گونه اند:

- در زبان دری:

- فرخنامه معروف به راماین
- دیوان گلشن معنی
- ساقینامه
- مثنوی گلزار محبت
- رساله بدر حسین (نظم)
- مثنوی صوت سرمد
- سرورالناظرین (نثر)
- گلبانگ ترکی (نثر)
- دیوان سرمایه پیری
- مثنوی طول امل
- مثنوی شکر آب

مثنوی ناز و نیاز

سخنوران چشم دیده (اثر مورد بحث)

نسخه موسوم به پسمانده شامل چند قطعه غزل که بعداً به دست آمده و مثنوی موسوم به (ترانه حق) که هر دو درپایان سخنوران چشم دیده به چاپ رسیده اند.

در زبان اردو:

- مثنوی گلزار شهادت
- مثنوی جلال اختر
- مثنوی سعد و جمیله
- تبسم کده
- تمسخر کده
- دیوان سرمایه حیات
- دیوان شباب

تاریخ تألیف سخنوران چشم دیده از نام اثر به دست می آید ۱۳۳۲ هـ که گویا در همین تاریخ در مطبعه شمس الاسلام حیدر آباد دکن به طبع آراسته گردیده است و اما از چاپ و تاریخ چاپ دیگر آثار او تا الحال آگاهی لازم در دست نیست.

درین تذکره در باره شماری از شاعران دری پرد از که عدد آن قبلاً به ذکر آورده شد بیشتر اهل حیدر آباد دکن بوده اند مولف شماری از آنان را در محافل ادبی شعر خوانی دیده و هم بزم آنان بوده و شمارد یگر نسبت دوستی و یا رابطه شاگردی استادی داشته گفت و گو به میان آمده است. سخنان مؤلف در شناسائی سخنوران غالباً موجز و کوتاه است و به گونه تذکره نویسان دیگر زیاد به زندگینامه و آوردن سالزاد ها و سال مرگها مگر به ندرت توجه نشان نمیدهد و بدین رابطه گاه گاه به تخمین سخن میگوید و به این تعبیر که "از دیدن معلوم میشود" اکتفا مینماید.

این نکته قابل توجه است که در آن برشگاه زمانی یعنی سالهای ربع اخیر سده سیزده و اوایل سده چارده که روز گار غروب عظمت تیموریان هند میباشد و

آخرین فرد مدعی تاج و تخت آن دود مان از میان رفته بود و بازار شعر و ادب فارسی نیز دیگر رواج و رونقی نداشت و در بسیاری از جایها زبان اردو به جای زبان فارس به کار گرفته می شد و مجامعت گوینده گان از هم پاشیده بود در نقطه یی از سرزمین پهناور هند آنروز (حیدر آباد دکن) بازار شعر و ادب دری به این اندازه گرم و با رونق بوده که نزدیک به دوصد تن شاعر به پاسداری از شعر و ادب دری اشتغال داشته اند و مشعل سخن دری را در آنجا فروزان نگه میداشتند.

از میان بیش از دو صد تن شاعر حیدر آبادی که در سخنوران چشم دیده یاد شده اند شاید نام شمار معدودی از آنان در تذکره های دیگربه ذکر آمده باشد وبقیت آنرا فقط همین اثر است که به ما می شناساند و نمونه های مختصری از آثار شانرا درد سترس ما میگذارد و این امر از نگاه تاریخ ادب کشور ما ارزش نمایانی دارد و به آن غنامندی بیشتر می بخشد زیرا ممکن است نکات دلچسپی از گفته های آنان که ادبیات ما را رنگین تر و فروزانتر گرداند و لحظه های حساس و زود گذر را به یاد بیاورد و رسالتی را ادا نماید.

شماری از این سخن آفرینان به دو زبان دری وارد و شعر میگفته و گاهی صاحب دیوان بوده اند وعده کمتری به عربی نیز میتوانسته اند سخن بگویند و بعضی هم از حسن خط بهره و ربودند و یا از موسیقی و رمل سر رشته داشتند. همچنان در میان این سخنوران با هنداونی نیز میتوان آشنا شد که شعر دری می سرودند و شعر های خوبی هم از خود بر جای نهاده اند و حتی شاعری را در آن میان میتوان دید که یهودی الاصل بوده است.

اینان شعر دری را برای بیان ادراکارات نفسانی و میل سوزان باطنی و لحظات پرشورزندگی خود مناسب تشخیص داده بودند.

تشکیل محافل شعر خوانی و مناظره و نقد و مشاعره و جدالهای ادبی درحیدر آباد و حکایت های دلچسپ از زندگی گوینده گان از مباحث بسیار دل انگیز و با مزه سخنوران چشم دیده است که مولف جابه جابه ضبط آنها دست یازدیده و اثر خود را با آن مزیت بیشتر داده است.

درینجا با نمودهایی از لطایف و رویداد های دلنشین ادبی که در محافل شعرو ادب روز گار مولف به ظهور پیوسته و جسته جسته درین اثر آورده شده اند به سود جویی و خوانش می نشینیم.

مولوی عبدالجبار آصفی - رامپوری و صاحب تصانیف متعدد بود. او در قصیده دست توانا داشت و درازی بعضی از قصایدش از پنجصد تا به هفت صد بیت میرسد و به قصاید خاقانی وانوری پهلومیزند. این شعر از بلندی طبع اونماینده گی میکند:

آن جام که برلب جـــــانان رسیده است
خورشید سان به چشمه حیوان رسیده است
شـور شکست از دل مـا میشود بلـــــند
آن بیوفا به بستن پیـــــمان رسیده است
دشنام تلـــــخ از لب جانان شنیده ام
زهـــــرم به کام از شکرستان رسیده است
عـــشق تو کرده است گـذر در دل خراب
سلطان به سیر کـــشور ویران رسیده است
زلفش به پیش پای فتاده است آصفی
امروز عهد فتنه به پایان رسیده است

***

وقتی اخگر حیدر آبادی در محفل مشاعره شعری خواندو به این بیت رسید :

نگاه التـــــــــفاتی گاه گاهی

به سوی اخگر آزرده جان کن

ناصر صفاهانی گفت که اگر بـه عـوض"آزرده جـان" "آتـش زبـان" بـودی مناسبت با اخگر داشتی- ترکی نظر او را رد کرده گفت که برای لفظ التفـات کـه در مصراع اول آمده "آزرده جان" مناسبترازد یگر لفظها است.

***

افضل بیگ افضل، صـاحب تصـانیف در ادب اردو و دری و صـاحب دیـوان پارسی و استاد در خط نستعلیق و شکست کتاب به نام "افضل العیش" نوشـته کـه دلچسپ است"افضل العیش کتابیست که از خواندنش پیر هشـتاد سـاله را قـوت... چون جوان بیست ساله میشود. حق این است که بسیار خوب نوشته و صد ها پیران کهن سال تجربه کرده اند. از خواندن یک داستانش مرد پیر بیتاب چنان میشود که به غیر از. قرار نمیگیرد."(۷)

نواب خواجه حسین اثر شاگرد و داماد ترکی مولف سخنوران چشم دیده بـود و این سه بیت زیبا ازو خواندنی است:

سراغ دل ز من آن نرگس مستانه می پرسد

به اند ازیکه رند از شیشه و پیـــما نه می پرسد

***

حیف ای چـــرخ به این خرمی فصل بهار

خاردر دامن و خاکم به گریبان کـــــردی

ای اثر ره نتوان رفت خلاف رندان

تو به جرمیست که در فصل بهاران کردی

***

اسحاق از قوم یهود بود از عربی و فارسی بهره وافی داشت و آواز جانوران چرنده وپرنده را به وجه احسن می دانست و در تعبیر خواب ماهر بود و دین اسلام را پذیرفته و گاه گاه شعر میگفت، مثلاً :

وای بر حال من که از دشمن

یاربید درد در دمن پرسد

دو بیت زیرین از امیر احمد مینایی است که به اردو و دری صاحب دیوان است:

سر به پای تونهم نیست سری بهتر ازین

روم از خویش نباشد سفری بهتر از این

بخودی برد به سرمنزل مقصود امیر

نیست در راه جنون راهبری بهتر ازین

ترکی مینویسد که خواجه جهانگیر علیخان آنف حیدر آبادی از هر علم بهره کافی دارد و سخن خود را نزد فراق شاه آبادی و سید دهلوی و داغ دهلوی اصلاح میکرد و اکنون کلامش حاجت به اصلاح ندارد. او در اردو و فارسی بسیار نازک خیال و مضمون آفرین است و در "مشاعره میکش" میرزا منیر الدین ضیاد هلوی که به استادی شهر ت دارد گفت از بیست و پنج غزل که در مشاعره خوانده شد هیچکدام به غزل آنف نمیرسد. این بیت دلپذیر از یک غزل اوست:

از برق آه سوزم کاشانه جهانرا

تا کس مرا نگوید آتش به جان ندارد

ترکی گوید من از شنیدن این بیت مدهوش شدم(۸)
پرشاد هند و که به تخلص باقی شعر می ساخت در مقطع غزلی گفت:

به محشر تاحساب دیگران را فرصتی باشد
تو باقی دفتر آواره خود را جدابکشا

ناصر صفاهانی گفت صفت دختر باید پریشان باشد نه آواره ترکی در جواب گفت که پریشان و آواره و درهم و برهم به یک معنی مستعمل است. گفت به نظرم نیامده. ترکی این شعر صایب را به سند برخواند:

آواره گشت دفتر عقلم چنان زعشق
کزپنجهء خزان شوداو راق برگ گل

***

این پیشامد عجیب را در باره شاعری به نام جمال الدین حکایت میکند:
باجمال الدین خراسانی بـه سـفر اول در راه چـین ملاقـاتی شـدم. او جـوان نیکومنظر و خوشگو بود و نزد یک فرنگی به صفت مـلازم کـار میکـرد. امـا او در شکار شیر وخرس بوزینه و غیره اشتغال داشت و تفنگش به خطانمی رفـت. چـون با او ملاقات دست داد بسیار تواضع کرد و چنـد روز در آن سـفر مهمـان او بـودم روزی جمالی وفرنگی به شکار رفتند وجمالی ماده بوزینه یی را با تفنـگ بکشـت. چون شب شد همه گی به خیمه ها خفتند. نیم شـب جفـت آن بوزینـه مـاده آلـت جمالی را با ندان بریده فرار نمود و جمالی فریاد زد و کمک طلبید. همه بیدار شدیم و جمالی در حالت بیهوش افتاده و خون مانند فواره از بدنش روان بود. فرنگی زخم او را بست مگر به هوش نیامد و اندامش مشابه اندام زنان شد و فرنگـی او را نـزد داکتر فرستاد و دیگر معلوم نشد که چه شد.(۹)

از این سرگذشت- سفرمؤلف به چین نیز ظاهر میشود. امایک بیت شعر که از جمالی نقل کرده چندان قابل توجه نیست.

در ارتباط به حاذق شاعر صفاهانی میگوید که خوشرو و نکته سنج بود و خط نستعلیق را خوب می نوشت و در رامپور با او ملاقات میسر شد"و درآن ایام آغا خرم بغدادی و جلالی لکهنوی و داغ دهلوی و عروج و تسلیم و غنی و نظام وغیره همه در رامپور موجود بودند و حکم نواب بود که هر کس که اعتراض برشعر کسی داشته باشد بی تکلیف در مشاعره گوید ورنه پس پشت چون زنان حرف زدن وطعن کردن و عیوب گرفتن سند نخواهدشد. روزی نواب فرمود که بر این مصراع طرح هر کس طبع آزمایی کند: "تاکی در انتظار توفردا کند کسی" به روز مقرره همه شاعران غزلها گفته حاضرشدند. فقیر نیز حاضر بودم و هرکس غزل خواندن آغاز کرد. چون نوبت به حاذق رسید این مطلع برخواند.

اول دهان تنگ توپیدا کند کسی

وانگه برای بوسه تمناکند کسی

خرم گفت جناب من، سقم در مطلع شما واقع شده وآن این است که یعنی دهان تنگ تو پیداست مگر به تنگی لفظ معدوم یا موهوم باید. حاذق از جواب عاجز ماند فقیر گفت نه نه لفظ تنگ مجازا به معنی معدوم و موهوم نیز می آید و این شعر سعدی را به سند آوردم:

دهان تنگ تو گویا که نون توین است

که در حدیث در آید ولیک پیدا نیست

دل نواب و حاذق و حاضرین چون گل بشگفت و مرا آفرین ها کردند.

مگر قباحتی که در شعر دیگر سرزد در آن وقت فقیر هم ساکت و متحیر ماند یعنی چون حاذق این شعر برخواند:

شاخ گلی و هر طرفی میل میکنی

ترسم دراز دستی بیجا کندکسی

خرم که از اول در دل از حاذق خصومتی داشت به فور گفت که جناب حاذق این شعر مال شماست.

حاذق گفت بلی . خرم از نواب اجازت یک ساعت گرفته باز همانـدم آمـده دیوان میلی شیرازی را به دست نواب داده گفت قبله عالم ملاحظه فرمائید کـه ایـن شعر از میلی شیرازی است که حرف به حرف و لفظ به لفـظ بلاتفـاوت بسـته شـده واین اگر سرقه نیست دیگر چیست. همهء شعرای حاضر الوقت و نیز نواب انگشـت به دندان گرفتند . آخر نواب فرمود که حاذق این چه شد؟ گفت خداونـد تـو ارد را چه علاج. نواب گفت عجب تواردحرف به حرف سرزده، این توارد است یا سـرقه. بالجبر آخر حاذق بدین ندامت همان شب از راه پور گریخت و بعد از آن گـاهی او را ندیدم. (۱۰)

این شعر خرم نیز در رابطه به سرقت شعر میلی توسط حاذق گفته شده است:

دزد میلی است حاذق نامرد

دزد راقطع دست باید کرد

ناصر صفاهانی گفت که بسیارخوب گفته و حق تخلص اداکرده.

مهاراجه کشن پرشاد"شاد" از امرای حیدر آباد به اردو و فارسی شعر میگفت و مصور و خوشنویس بود به خواجه معین الدین چشتی اعتقادداشت و مردسخاوت پیشه بود تصانیفش به هر دو زبان زیاد است. وقتی این شعر او در محفلـی خوانـده شد:

فصل بهار آمد و عهد خزان گذشت

باید زدست یار می ارغوان گرفت

"موید شیرازی وبهروز عراقی و پاس حیدر آبادی هر سه یکزبان شده گفتند در مصراع ثانی می ارغوان به یای نسبت باید- ورنه شعر بی معنی خواهد شد شعرای حاضرالوقت که علم استادی خود را بر فلک می افراشتند و نام شان نوشتن درینجا سود ندارد از جواب فرو ماندند.

حضرت شاد بافقیر گفت که اگر کدام سند داری پیش کن. فقیر با آن خورده بنیان اظهار کرد که شراب شیر از وشیرازی در کلام استاتذه آمده- همچنین شراب ارغوان و ارغوانی است- حاجت به یای نسبت چیست وفقیر این شعر برخواند:

شعله کرد ارنگاری همه طور وانداز

تلخ وپرزور و بلاهمچو شراب شیراز

(میرنجات)

سلیم معتقد نظم خواجه حافظ باش

که نشأبیش بود در شراب شیرازی

(محمدقلی سلیم)

آن حضرات بعد شنیدن این اشعار فرمودند سبحان الله ما از زمین می پرسیم و شما از آسمان حرف میزنید یعنی اعتراض را بر لفظ ارغوان کرده ایم و توسند از شیراز میدهی ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا... عرض کردم خیر حضرات ببینید و بخوانید که حضرت جامی چه میفرمایند:

مطرب خوش لهجه را برلب نوای ارغنو ن

ساقی خوش چهره را در کف شراب ارغوان

بهروز چون این شعر از زبان من شنید گفت می جامی را نمیدانم که کدام کس بود و شعرا را در سند نمی گیرم. چون شاه این کلمات را از زبانش شنید فرمود این کوتاه اندیش را رخصت کنید که در حق این چنین استاد مسلم الثبوت زبان به حرفهای ناشایسته می آلاید و فقیر را دو صد روپیه انعام داد" (۱۲)

مولوی عبدالرحمان عاشق خراسانی که مرد عالم و ادیب و شاعر بود و به فارسی وارد و شعر میگفت در سفر ملتان شبی در محفل مشاعره نواب حامد شاه گردیزی حضور یافت و نواب حامد شاه این مصراع را برای مشاعره طرح کرد.

"زلف سیاه تو مشک چین است"

".... آخر به روز مقرره به وقت شب همه شعرا به منزل نواب جمع شدند و هریک بر این مصراع غزل خواندن شروع کرد. چون نوبت به مولوی عاشق رسید شمع به پیش آن جناب آوردند و عادت آن بزرگوار این بود که به وقت خواندن مصراع اولی دست راست خود را به سینه می نهادند و چون مصراع ثانی به آخر می رسید دست را چون شمشیر از سینه برداشته بی تکلیف برهمه چیزی می زدند چون آن جناب این شعر برخواند و حسب عادت دست از سینه دراز کردند از اتفاق دست بر شمع رسید و فانوس شکست و آتش در مشاعره افتاد. همه شعرا گریختند و مکان مشاعره که قیمتی ده هزار روپیه بود خاک سیاه شد. لیکن مقام شکر این است که به غیر یک اسپ نواب که آن هم هزار روپیه قیمت داشت جان کسی (از) انسان ضایع نشد. آخر بهزار دشواری اهل فرنگ آتش را از آله ها فروکردند. مگربه غیر ازدیوارها نشان سقف و غیره باقی نماند و در چارمکان غربا که از خس و خاشاک بود پاک بسوخت و شعر که آن حضرت از زبان آتش فشان زده بودند این است:

برقی شود و جـــهان بسوزد

آه دل مـــن که آتشین است

به دانست ففیر نهایت پرتاثیر شعر بود "(۱۳)

در باره این بیت مولوی عبدالغنی اکبرآبادی:

باده چون پیراست و ساقی نوجوان باید مرا

با چنین پیروجوان شادان و خـــندان زیستن

"ناصر صفاهانی گفت باده کهنه و دیرینه دیده شـده- بـاده جـوان و پیـر بـه غیرسند معتبرنیست. گفتم مولوی غنی عالم متبحر و شاعر بی بدل است یقین میدارم که به غیر سند نجسته باشد. فرمود به غیر سند دلم قرار نمیگیرد چرا که بسیار علما و شعرا را دشواریهای شعر در خلل می اندازد. گفتم اگـر دل جنـاب بـه غیـر سـند سکون نپذیرد سند باده جوان و پیر- از میر معز- فقیر پیش میکند:

چه باک از انکه جهان سرد گشت و ناخوش شد

که خانه گرم و مـــعنی خوش است و باده جوان

***

آنکه در پـــــیرانه سردارد جـــــــوانی آرزو

باده پیرش زساقی جوان باید گـــــــــــــــرفت

شاعرنازکخیال محمد صدیق فهیم که صاحب دیوان به اردوود ری بـود وقتـی این شعرش خوانده شد:

اجـارتم به گلسان زچیدن گل نیست

وگرنه جیب وگریبان و آستین دارم

"ناصر صفاهانی گفت که برای اجازت کسی می بایست اگر بدین طرز گفتی بهتر بودی:

زباغبان پی گلچیدنم اجازت نیست

گفتم ازین تصرف- مصراع فهیم ازرتبه خود نیفتاده ، از آنکه در مصراع فهیم باغبان محذوب است و در مصراع حضرت باغ" و بر این بیت فهیم:

بخت من از گیسوی پیچان او آموخته است
غیر را کردن پریشان خود پریشان زیستن

"بازهمان صفاهانی گفت که به جای گیسوی پیچان اگر آشفته اش نوشتی بهتربودی چرا که آشفته و پریشان باهم ربطی دارد و پیچان در ینجا از دل بسته گی دوراست گفتم به این نتوان پیچید که این چنین نشیب و فراز در شعر و شاعری بسیار می آید."

در باره این گفته فهیم:

خود سراپاحیرتم کان شیوه یوسف چه بود
عیش و عشرت را زکف دادن به زندان زیستن

"باز همان عزیز گفت که در مصراع اول لفظ "خود" بیکار است اگر لفظ "من" یا "پس" نوشتی این قباحت دور شدی و مصراع دوم از حد ادب تجاوز کرده یعنی آنچه زلیخا از حضرت یوسف میخواست شاهد او قرآن است... گفتم خاک در چشم حسد که برین قدر برفهیم بیچاره حرف گیریها کنند نبینند که مولانا جامی و شیدا چه میگویند:

جامی:

از صراحی دوباره قلـــــــقل می

پیش جامی به از هزار قل است

شیدا:

چیست دانی بادهء گلگون مصفاجوهری

حسن را پردرد کاری عـــــشق را پغمبری

ولفظ "خود" چند آن بیکارنیست قدری دخل در معنی هم دارد" (۱۵) مؤیـد شاعر شیرازی بود که در حیدر آباد به سر می برد او داستانهای شـاهنامه را خـوب بیان میکرد و خط نستعلیق را به نیکی می نوشت و با مولف سخنوران چشـم دیـده دوستی زیاد داشت. چون به کشیدن افیون عادت داشت همیشه به تنگدسـتی مبـتلا بوده حاسدان او را به وعده چارصد روپیه تطمیع کردند که در روز مشـاعرهء وزیـر اعظم شان بر شعر ترکی ایراد بگیرد. او که اول به این امر تـن در نمیـداد سـرانجام راضی شدکه این کار را بکند.

"آخر هوس زرش دامنگیر شد و رپیه گرفته به روز مشـاعره ریـش وسـبلت تاب داده با حساد در پهلوی من بنشست و چون حضرت تشریف آوردند اول چنـد شاگردان فقیر غزلها خواندند و بعد از آن هر یک به نوبت خـود میخونـد و مصـراع طرح این بود:

"رخش تابید بر بامی دلم دامن درید اینجا"

چون نوبت این عاجز رسید فقیر این مطلع برخواند:

عدو زد بوسه برلعلش دلـــــــم در برتپید اینجا

رگ لیلی زدند آنجا زمجنون خون چکیداینجا

حاضرین بسیار تحسین کردند و حضرت شاد فرمودند سبحان الله بازبخوان چون نوبت به این شعر رسید:

می نظاره می نوشند از چشم سیه مستش

از آن ارزان شده است ای میکشان نرخ نبید اینجا

مؤید گفت قافیه دال مهمله باذال جعجمه جایز نیست و حساد نیز یکزبان شده گفتند مؤید راست میگوید. فقیرخاموش ماندم. حضرت شاد فرمودند چرا جواب نمیدهی عرض کردم که تا حال این بزرگ و جمله دوستانش را موزون طبع میدانستم- امروز معلوم شد که محض داستان گوست و آنانکه کمر به اتباعش بسته اند نیز از فن سخن ناواقف . ببینید که حضرت فردوسی چه میگوید در داستان بهرام گور:

درم دارد و نقل و نان نبید

سر گوسفندی بباید برید

سعدی :

شنیدم که مستی زتاب نبید

به مقصوده عابدی درد وید

وطرفه تراینکه مؤید عجب کم حافظه است که هروز داستان شاهنامه میخواند و فراموش میکند. حضرت شاد از شنیدن این اسناد معتبر از جای بر جسته و گفت سبحان الله- خوب اشعار به اسناد آورده (اید).

مؤید و حساد از خجالت سربرنداشتند. روز دوم مویداز حیدر آباد گریخته باز بسوی شیراز رفت....)۱۶

ناصر صفاهانی از ناقدان و معارضان اشعار سخنوران وقت در حیدر آباد بود که در سخنوران چشم دیده بارهانامش و انتقادش ذکر شده او اشعار استادان را زیاد از حفظ داشت و نسبت اینکه خود را اهل زبان میدانست بر سخن هر کس اعتراض

وارد مینمود و سند طلب میکرد و به قول مولف به دوستی اهل فرنگ اوقات به سر می برد. او اشعار خود را برای ثبت در تذکره سخنوران چشم دیده بدین جهت نداده که مورد اعتراض و انتقاد مولف واقع نشود و دوستی اش برهم نخورد(۱۷) مع الوصف سه بیت از گفته های او در سخنوران چشم دیده گرفته شده که یکی از آن بیت هاچنین است:

سر هر راستگـــــو در آویزد
بر سردار چـــون سر منصور

***

امرا و کار داران دکن بیشتر شاعر بودند و یا به شعر دلبسته گی فراوان داشتند و با اعطای صله ها به حضانت و حمایت و تشویق گوینده گان توجه مینمودند. از این جهت بازار شعر دری و نیز بازار شعر اردو دران هنگام در حیدر آباد گرمی و رونق زیاد داشت و آنانیکه با ادب دری آشنایی داشتند برای پیوستن به شعر میل سوزانی از خود نشان میدادند. محافل شعر خوانی و مشاعره و مناظره هر چند گاه یکباردر منزل یکی از صاحب دولتان محل و نام آوران شعرو ادب تشکیل میگردید.

در میان برگهای سخنوران چشم دیده نام تقریباً ده منزل به نظر میرسد که در آنها محافل مشاعره و مناظره و نقد شعر دایر میشده است- مانند منازل وزیر اعظم شاد- رسوا میرزاهمایون، طوبا، مولیناضیا، مولینا طلسمی، نواب حامدشاه گردیزی، نواب غلام محبوب سبحانی ما برتر و گرامی.

و هم بدانسان از نام چند مشاعره در آن یاد آوری بعمل می آیدمثل مشاعره میکش، مشاعره فیض، مشاعره ضیغم مشاعره حبیب، مشاعره نواب نصرالدین برتر که نام بنیان گذاران ودایرکننده گان مشاعره ها برخود مشاعره ها گذاشته شده است.

قسمتی از اشعار ضبط شده در تذکره محصول همین مجالس مشاعره اند که از وزن، ردیف و قافیه آنها به خوبی این مطلب باز تاب می یابد از اشعار مربوط یکی ازین مشاعره ها بیش از (۱۵) باردرتذکره سخنوران چشم دیده، به نظرمی آید.

در ارتباط به مولف این تذکره باید یاد آور شد که در اثر نفوذ شهر بر نفوس مردم، افزون برخود ترکی، دو دخترش به نامهای بسم الله بیگم و عصمت و خیرالنسا بیگم عفت و شوهر خیرالنسا خواجه حسین اثر همه شاعر بودند.

درین تذکره عددی برای سالزاد و سالمرگ کسی به نظر نمی رسد اماخود او تاریخ وفات شماری از همزمان و دوستان خود را به شعر نشان داده و نیز ماده تاریخهای دیگر را میتوان در آن به مشاهده نشست. ماده تاریخهایی که دیگران برای بعضی از اثر های ترکی گفته اند نیز گاه گاه در تذکره دیده میشود مثل این تاریخ که پاس حیدر آباد برای مثنوی (صوت سرمه) ترکی ساخته:

سال تاریخ او رقم زد پاس
صوت سرمه صحیفه رنگین

با نمونه هایی از نشر مولف تذکره سخنوران چشم دیده در بخشهای پیشین این نوشه جسه جسته آشنایی مسیر آمد. در اینجا با تراشه هایی از شعر او که نشان دهنده ادراکات نفسانی و باریکه های احساس و اندیشه و براداشتهای اجتماعی و نازکخیالی های اویند آشنا میشویم.

رابطه ...

عدوزد بوسه بر لعلش دلم در خون تپید اینجا
رگ لیلی زدند آنجا زمجنون خون چکید اینجا

می نظاره می نـــــوشند از چـــــشم سیه مستش
از آن ارزان شده است ای میکشان نرخ نبید اینجا

قبله شعرا:

زبام مسجد اقصا سحر فـــــرشته بگفت
به رب کعبه که ترکی است قبلهء شعرا

توبه شکن:

گرنیاید یا را مشب جام مل خـــــواهم شکست
گردن مینا به رنگ شاخ گل خـــــواهم شکست
تا برون عکسش نه از چشمم شود از مـــوج اشک
امشب از مژگان خون آلوده پل خـــواهم شکست
اعتبار تو به ام هـــــرگـــــز مکـــــن ای پارسا
در خزان گر نشکنم در فصل گل خواهم شکست

***

نگاه دزدیده:

گرچه در بزم نپرسید ملالم، لیکن
حالم آن شوخ زد ز دیده نگاهی دانست

گرد برلاله زار:

خـــــاکم از کـــوی یار می گذرد
گـــــرد بر لاله زار می گـــــــذرد

غارتگر خفته:

به غیر نرگس خـــــــوابیدهء بتان تـــــرکی
کــــــدام خفته به غارت برد دل از بیدار

پیمانه شکسته:

صد پاره دل به محفل جا نانه برده ایم
پیمانه شکـــــــــسته به میخانه برده ایم

شکست عیش:

نخـــــــواهــــــــم بر هـــــمـــــی بزم عیش دوستان دیدن
به آن چشمی که دیدم فصل گل نتوان خزان دیدن
زجسم خود و داع جـــــــان شیرین مــــــیتوان کردن
ولـــــی نتوان زچشم خـــــویش مرگ دوستان دیدن

ادب آموزی :

بیا موزاز طـــــریق سایه آیین ادب تـــــــرکی
که بنشیند چو بنشینی و برخیزد چو برخیزی

چند بیت از مثنوی ترانهء حق:

از بدعت و کـــــــفر وشرک بازآ
در حصرت حق به سوزو و سازآ
برسنگ مــــــزار، سرمـــــــــفرسا
بر مـــــرده غـــــــبار سر مـــــفرسا

بر مـــــــــرقد مرده سجده ریزی

از خـــــــالق زنده مـــی گـــــریزی

برباد مـــــکن مـــــتاع ایمــــان

مقـــــــصود مــــجوز جسم بیجان

بگـــــــــــذار خـــیال بت پرستی

زشت است مــــــــــــآل بت پرستی

شیخی که ز راه شـــــرع دور است

بینا نبود کــــــه عنین کور است (۱۸)

مراجع و اشارات

۱- مقدمهء تذکرهء سخنوران چشم دیده، ص ص ۱-۳

۲- سخنوران چشم دیده - ص۲۹.

۳- همانجا- ص ص ۲۷-۲۹ .

۴- دیوان ناطق مکرانی با مقدمه داکتر انعام الحق کوثر چاپ دوم ۱۹۶۹ .

۵- دیوان صهبایی چاپ کانپور ۱۲۹۶هجری .

۶- سخنوران چشم دیده ص ص ۱۰۳-۱۰۴ .

۷- همانجا، ص ۷ .

۸- همانجا،ص ۱۶ .

۹- همانجا، ص ۳۷ .

۱۰- همانجا، ص ۴۰-۴۱ .

۱۱- همانجا، ص ۵۶ .

۱۲- همانجا، ص ص ۵۸-۵۹ .

۱۳- همانجا، ص ص ۷۹-۸۰ .

۱۴- همانجا، ص ص ۹۴-۹۵ .

۱۵- همانجا، ص ص۱۱۱-۱۱۲ .

۱۶- همانجا، ص ص۱۲۲-۱۲۳ .

۱۷- همانجا، ص ص ۱۲۲-۱۳۳ .

۱۸- اشعار ترکی از سخنوران چشم دیده انتخاب شده و این تذکره متعلق به اکادمیسن دکتور جاوید میباشد.

نموداری از ادب دری

در هند در سده سیزده

زبان و ادب دری ، روز گاران متمادی در سرزمین پهناور هند رواج داشت و سده های دهم و یازدهم و نیمهء نخست از سدهء دوازدهم ، اوج ترقی و گسترش آن به شمار میرود. در امتداد سالهای رواجمندی این زبان، آثار اعتنامندی در تاریخ و ادب و لغت و جز اینها، در آنجا به وجود آورده شدند. در روز گار استقرار و عروج دولت تیموری قلمرو فرهنگ و ادب دری گسترده گی بیشتر به خود گرفت و گوینده گان و نویسنده گان و هنر مندان، از هر دیاری بدانجا رو آوردند و بازار شعر و ادب را گرم و گرمتر گردانیدند و آنگاه پهنای هند به جایگاه شاعران و پژوهنده گان و مرکز اشاعت و پخش آثار ادبی و زبانی و هنری مبدل گردید. اکبر وجهانگیر و شاه جهان از میان پادشاهان و داراشکوه و بیرم خان وعبدالرحیم خان خانان از میان شخصیت های برجسته وقت ، بیشتر از دیگران مروج دانش و ادب و مشوق اهل فضل و سخن بودند.

سدهء سیزده، روز گار افول عظمت تمیوریان هنـد میباشـد. پـس از مـرگ او رنگ زیب در ۱۱۱۸ هجری قدرت مرکزی آن دولت آهسته آهسته رو بـه کـاهش میگذارد و نیروهای محلی مانند روهیله ها وسکها و مرهته ها و هم بدانسان نـواب ها و راجه ها با استفاده از ین حالت و روز به روز توانـایی بیشـتر بـه دسـت مـی آورند. در جریان چنین حال و شرایط، کمپنی هند شـرقی نیـز وارد میـدان میشـود وزیر روپوش مسایل اقتصادی، فعالیتهای سیاسی خود را در سراسر هنـد گسـترش میدهد و استحکام می بخشد.

آخرین پادشاه دودمان تیموری هند به نام" بهـادر ظفرشـاه" در سـال ۱۲۷۴ هجری توسط انگلیس ها به رنگون تبعید ساخته شد تا اینکه به سال ۱۲۷۹ هجری در همانجا چشم از زنده گی پوشید و بـدین ترتیـب بـه دفتـر پرپـرگ امپراتـوری تیموری، نقطه پایان نهاده شد.

در جریان این رویداد ها و این سـالها یعنـی سـالهای ضـعف آهسـته آهسـته حکومت تیموری تا هنگام سقوط کامل آن و بسط تدریجی تسلط انگلیسها برهند و نیرو مندی نسبی دسته هاو اتنیک های محلی شعر و ادب فارسی نیز دچار رکـود و بی سامانی گردید و در هند شمالی زبان اردو جای زبان فارسی را گرفت و مجتمـع گرم سخنوران از هم پاشیده شد و هر گوینده یی به ناچـار راه دیـاری را در پـیش گرفت و شماری از آنان به نوابان و راجگان محلی و بعضـی دیگـر بـه زبـان اردو بیشتر متوجه گردیدند.

پذیرش بیشتر گوینده گان آواره، در حیدرآباد، بهوپال، ملتان، لاهور، عظیم آبـاد وکرناتک صورت پیداکردوتوجه نوابان کرناتک (هنـد جنـوبی) دریـن امـر از همـه چشمگیر تر بود.

این توجه وحمایت مقامات محلی از شاعران آواره وناامید، سبب شد که شمار قابل توجهی ازآنان از حالت نا امیدی وبلاتکلیفی بدر آیند ودو باره به گفتن ونوشتن تذکره وکتب دیگر سر گرم شوند.

تذکره نگاری که پیش ازسده سیزده نیز در هند رواجی به سزا داشت، درین سده، بعداز مدتی رکود باردیگر مورد توجه قرار گرفت ودر میان سالهای ۱۲۲۰-۱۲۷۵ هجری تذکره های زیادی به تحریر درآورده شدند وداکتر علیرضا نقوی درکتاب" تذکره نویسی فارسی درهند و پاکستان" ، شماری ازتذکره های این سده را یاد آور گردیده وداکتر شریف حسین قاسمی چند عنوان دیگر را بر آن افزوده است ونیز ممکن است تذکره های موجود باشند که تاکنون به شناخت نیامده اند.

این تذکره ها، وضع تقریباً غیر مساعد شعر وادب رادران عهد به گزارشی می آورند وهم شماری از سخنوران آن حوزه ادبی راکه نمی خواستند چراغ نیمه روش شعر دران هنگام کاملاً خاموش گردد، معرفی میدارند.

گرچه درین تذکره ها، گاهی مطالب تکرار وهمگون به نظرمی آیند وپاره یی اززمینه هادر آنها به غایت اختصار آورده شده اند، مع الوصف خوانندهء علاقه مند میتواند نکات مهمی رادر ارتباط به مسایل شعر وادب، ازمیان آنها به دست بیاورند که برای تاریخ ادب درین ارزش فراوان داشته باشد.

ازلحاظ تبویب وتنظیم ،تذکره های این عهد، گاهی به حوزه های مشخص ادبی تعلق میگیرند وگاهی به برش های معین زمانی ، وگاهی نیز دارای جنبه عمومی میباشند. وهریک از صورتهای آن ارزش خودرا دارد. بعضی از گوینده گان را تنها از خلال همین تذکره ها میتوان به شناخت آورد وبا بعضی از محافل ادبی ومشاعره ها و معارضات و گفت و شنودهامیان سخنوران ونکته های دل انگیز دیگر درزمینه شعر وادب آشنایی حاصل نمود.

یک ازتذکره های تالیف یافته درسده سیزده" اشارات بینش" فرازآورده سید مرتضا بینش است که شرح حال ونمونه گفتار بیش ازهفتاد نفر را در بر دارد واین سخنوران تقریباً همه با مولف معاصر بودند ودر مدراس میزیستند ودر مجلس مشاعره نواب محمد غوث خان اعظم مربی بینش شرکت می جستند. تذکرهء اشارات بینش ، به سال ۱۲۶۵ هجری به اتمام رسیده است.

بنابه قول غوث خان اعظم، در"گلزار اعظم" تذکرهء اشارات بینش بار اول به سال۱۲۶۸ هجری در مدراس چاپ سنگی خورده ، ولی داکتر شریف حسین قاسمی هنگام چاپ دوم توانسته نسخه یی ازان چاپ را به دست بیاورد، لذا چاپ دوم را از روی نسخهء کتابخانه انجمن آسیایی بنگال در کلکته انجام داده که نسخه یگانه دانسته میشود ونیمه یی ازان به پنداشت او به خط خود مولف میباشد. گویا مولف اشارات بینش خط خوب هم داشته ودیوان حافظ محمد انوار الحق فاروقی گوپاموی رانیز کتابت کرده و برایش اهدا نموده است.

ازمنابع کار مولف اشارات بینش، کلمات شعرای سرخوشی، گلدسته کرناتک تالیف غلام موسی رضا رایق، معدن الجواهر مولوی محمد مهدی واصف، صبح وطن تالیف نواب غوث العظم ونتایج الافکار قدرت گوپاموی رامیتوان نام برد که درتذکرهء او یاد شده اند.

سیدمرتضا بینش مولف تذکره اشارات بینش ، فرزند میر صادق رضوی بود. اسلاف اودر مشهد می زیستند وازانجابه هند مهاجرت کرده در "گلبرگه" واقع در ایالت سابق حیدر آباد ساکن گردیده بودند.

میرصادق که مرد ادیب وشاعر ودرنظم مادهء تاریخ ماهر بود ودرخدمت عظیم الدوله والاجاه سوم نواب کرناتک(۱۲۱۶-۱۲۳۴) التزام داشت، در(۱۲۵۳) چشم ازجهان پوشید. میر مهدی ثاقب برادر بزرگ بینش نیز شعر می گفت ودر دستگاه محمد غوث خان اعظم والاجاه پنجم تقرب یافته بود ودر مجالس مشاعره او

شرکت می ورزید. اوخط نستعلیق رانیز نیکومی نوشت. ایـن دو بیـت شـعر نمونـه سخن اوست:

ثاقب زسینه صـــــافی مینا عـــیان شده است

دربـــــــــزم می، بدل نکند ضـــــبط راز، کس

***

لب آن خوبرو هــــــرکشته یی رامیدهد جانی

عجب کز چشمه خورشید جوشد آب حیوانی

مرتضا بینش در۱۲۲۶ هجری در"چینا پتن" زاده شد و مطابق به شرایط عهد خودآموزش یافت واز استادان ورزیدهء زمان درس گرفت ودرشعر مهارت پیداکرد، اودر دربارنواب غوث اعظم والاجـاه پـنجم بـه سـر میبـرد ودرسـایه حمایـت او قرارداشت ودر مجالس مشاعره اشتراک مینمود. بینش مانند پدر خود مادهء تـاریخ را خوب می ساخت ومادهء تاریخ تذکرهء نتایج الافکار، زادهء طبع اوست.

بینش در هیات تدوین تاریخ عمومی هند که قرار بود به ارادهء نایـب نـواب کرناتک به نام " عظیم التواریخ " تالیف گردد، عضویت داشت ولـی باوفـات نایـب مذکور این کار ناتمام باقیماند. به سال ۱۲۶۵ بینش بارخصتی سه ساله ازنـواب، بـا خانواده خود عازم عتبات عالیه گردید و گویا در همان سال در شـهر کـربلا چشـم ازجهان پوشید.

نواب غوث اعظم واسلاف اودربخش جنـوبی هنـد، بـه شـعر وادب وتشـویق وحمایت سخنوران، توجه زیادی ازخود نشـان دادنـد ونگذاشـتند کـه مشـعل کـم نورادب به کلی خاموش گردد و سخنورانیکه مرکزیت خـودرا ازدسـت داده بودنـد، دلسرد وآواره شوند. در تداوم این توجهات، نواب غوث اعظم در۱۲۶۲ هجری یک

انجمن ادبی به نام" مجلس مشاعره" تاسیس نمود که شیرین سخن خان را قم سمت ریاست آنرا داشت.

این شخص افزون بر ریاست مجلس مشاعره، یکی ازدو حکم مجلس نیز بود ومولوی میران محی الدین واقف در امر حکمیت معیت اورا داشت وسید محمد خالص به صفت منشی مجلس ایفای وظیفه میکرد ومجلس هفته یکبار دایر میشد.

این مجلس که سبب دلگرمی ودورهم جمع شدن شماری ازسخنوران در مدارس گردید، به صورت بسیار مجلل تشکیل میشد وخدمتگاران بالباسهای پرزرقو برق وبااطعمه و اشربهء متنوع از مهمانان پذیرایی میکردند و شاعران مجاز، اشعار خودرا قرائت می نمودند وبه اجازه نواب، بر اشعار خوانده شده اعتراض مطرح میگردید ودرصورت عدم قناعت به اعتراض وجواب، رای نواب مورد قبول همه وفیصله کن موضوع بود.

مولوی محمد مهدی واصف درتذکرهء معدن الجواهر، بر اشعار ناصر علی سهرندی انتقاد وارد نموده بود، ولی نواب انتقادات او را نپذیرفته اورا از مجلس مشاعره اخراج نمود. شیرین سخن راقم که رئیس مجلس نیز بود در جواب اعتراضات واصف رساله یی به نام " ذوالفقار علی"، نوشت که گویا هیچکدام آن به چاپ نرسیده است.

گفته اندکه نواب غوث اعظم دراثر علاقه مندی مفرط به شعر وادب ، باری استاد خود"والا" رابانقره وزن کرده بود. ازینجا میتوان اندازه توجه نوابان وراجگان هندرا درقرن (۱۹)به زبان وادب دری درنظرآورد.

داکتر شریف حسین قاسمی که چاپ دوم اشارات بینش رابه انجام رسانیده، مقدمه ممتع ومفصلی در باره این کتاب ونویسنده آن وچگونه گی شعر وادب درهند

سده(۱۹) نگاشته است که بـرای پژوهشـگران، ایـن عرصـه در غایـت سـودمندی واهمیت میباشد ودرین نوشته حد اکثر ازان مقدمه وتعلیمات اوبهره گرفته شده است.

درینجا بانام ونمودهایی ازسخن واندیشه شماری از سخن پـردازان ومنتقـدان شامل در تذکرهء اشارات بینش به آشنایی می نشینیم.

حافظ محمد انوارالحق انوار در۱۲۰۱ زاده شد وبعد از کسب علوم متداوله به نعمت تذکیهء نفس وعرفان دست یافت وبه شعر علاقه مند بود. مرتضا بینش نظر به ارادتی که به او داشت دیوانش رابه خط خوش نوشته برایش پیشکش نمود. از گفته های اوست:

رفتم ازخود، به دوست پیوستم
مـــــــــــــــرگ یابد کجانشان مرا

***

مرغ روحی که گرفتار هوا وهوس است
کی تواند که سوی باغ جـــنـــان سیرکند
راست کرده است فرنگی بچه یی روی تفنگ
عـــــــجبی نیست اگـــــــر جانب مـــــــن فیر کند

لفظ " فیر" که به معنی"آتش" است، نشان میدهد کـه دران هنگـام اسـتعمال کلمات فرنگی، درشعردری راه خودرا باز کرده بوده است.

طرازش خان احسن:

یابد ترا چگونه زعشق مـــجاز کس
گیرد چسان شکارزتصـــویر بازکس

***

به دل، نگاه توبرگشته زدهزارخدنگ

که یادداد به او، درگریز شیوه جنگ

سید نظام الدین احقر:

صبح وشامم ذکر دور ساغر وصهبا بود

رشـــــتهء تسبیح مــــــن از پنبهء مینا بود

سید امیرالله امیر(متولد ۱۲۴۱)

دستگاه ناله ام ازضعف هرگز کـــــم نشد

مشت خاک من مگر ازکوچهء زنجیر بود

دردلـــــــــم رنگ شگفتن معنی نایاب شد

غنچه ام ازشاخسار گلـــــــش تصویر بود

ذاکر علی اکرم:

کدام سوخته دل سوی کوه کردآهنگ

که جای اشک برآیـــد شرزدیدهء سنگ

سید امین غوث بیخود مــــــدارسی

نیست در رهء طلب حاجت مشعل دگـرم

زآتش عشق سراپای من افروخته است

محمدارتضا علی خوشنود

چشم آهو باهمه شوخی شکارچشم تست

نرگس شهلا به مستی شرمسار چشم تست

غلام احمد احمدی(متولد۱۲۱۵)

بریده است گلوی کدام تشنه دهن

به حیرتم، که سر مو نمانده نم در تیغ

حشمت جنگ بهادر:

پی تسخیر دلهادر پس مژگان بود چشمش

چو صیادی که پنهان می نشیند درنیستانی

آقا جواد حاجب شیرازی:

نرگس مست توخوش میبردازدست مرا

میکشد سوی خرابات مغان مست مرا

***

زلفین مشکبار برآن سیمگـــــــــون عذار

گویی فگنده سایه دوشاخ سمن در آب

محمد حبیب ذکانایطی(متولد۱۲۴۴)

شادم که آخر ازگل من جام ساختند

صدشکرآب رفته در آمـــــــد بجو مرا

***

چوگرم جلوه شوی درد دل عیان گردد

به پیش ماه رخت پرده ام کتان گردد

***

تپش دل خبرم میدهد ازمـــــــقدم تو

نامهء راز ترا بر پر بسمـــــــــــل بستند

میرمبارک الله راغب اصلاً از سادات افغانستان میباشـد کـه درهنـد زاده شـده ونشو و نمایافته. جدا و سید معصوم خان ازمنظقه امام که فعلاً در ولایت قندز واقـع است، به هندمهاجرت کرد ودرحیدرآباد دکن متمکن گردید و بـادختر سـید عبـدالله بهادر ازدواج نمود. پدرراغب سید عاصم خان ازحیدر آباد به مدارس رخت کشـید ونزد سرکار آنجا تقرب حاصل کرد وراغب به سال ۱۲۰۳ در مدارس به دنیـا آمـد. راغب به شعر میل پیدا کرد و قریحت خودرا پرورش داد ودرنتیجه یک دیوان شـعر ودومثنوی به نامهای ساقینامه وفراقنامه ازخـود بـه یادگارگذاشـت کـه سـاقینامه رادر۱۲۳۶ وفراقنامه رادر۱۲۴۸ سروده است. دراشعار راغب ابیات زیبا وبا مفهـوم خوب زیاد دیده میشود:

خاکم اگرچه گوشهء دامان او گـــــــرفت

شکـــــــــرخداکه در دلش ازمن غبارنیست

هـــــــــردم خیال عالـــــــم بالا به دل رسد

ماراهـــــــــوای زیرفلک سازگارنیست

***

کردیم ریش شیخ مگس ران جـــــــام می

رخت کتان به چـــــــشمهء مهتاب شسته ایم

***

زاحوال گرفتاران مژگانش چه می پرسی

که میباشد بروت عاشقان برشاخ آهویی

***

***

درجهان غیر مــــــرگ کاری نیست

چرخ جـــــــــزگنبد مزاری نیست

راغب در۱۲۶۹ چشم ازهستی بر بست ودر راه میل پور درمقبرهء خانواده گی وپهلوی مزار شیخ مخدوم ساوی دفن شد. دیوان اشعار راغب به چاپ رسـیده امـا نگارنده آنرا ندیده ام.

***

غلام موسا رضا رایق مخاطب به حکیم باقر حسین خان از اکابر قوم نایط بود. اوتذکرهء " گلدسته کرناتک " را تالیف کرد وبه قول بینش نثـر رابهتـر ازنظـم مـی نوشت ودرفن طبابت مهارت داشت ومورد احترام نواب اعظم بود.

دیگر به پرده پرسشی حالم چه میکنی

رسوا نمــــــــود عشق تودر چار سومرا

***

هـــــــمین ادای تو تنهانه آفت جان است

بر پرده چشم ترا فتنه هــــــای پنهان است

اودر ۱۲۴۸ بدرود زنده گی گفت.

<u>***محمد حسین راقم:***</u>

کشید هرکه درین بحرسر، زیبا افتاد

همین صدا زشکست حباب می آید

محمد حسین رفعت شیرازی:

من غمت رابه همه ملک جهان نفروشم

یوسفی رانتوان داد به کـــــــــمتر ثمنی

سید عاشق حسینی زایر:

چشم تومراکشت گـــــــــرفتم سرزلفت

باری به کفم دامن فـــــــــریادرس آمد

غلام محی الدین شایق(متوفای۱۲۴۹):

زسودا چون به بازارش دل پرداغ خود بردم

بگـــــــــــــفتاکس نمیگیرد متاع دغدار اینجا

***

برخـــــاک کـــــــــــوی یار فتادیم تازپا

دست هـــــــوس زبستر سنجـــــاب شسته ایم

***

نمــــــیدانم کدامین شـــعله اودرسینه جا دارد

که میجوشد شرر ازچشم گریانی که من دارم

غلام عبدالقادر شمس:

سیر سنبل نکند جمع ، دلم را هرگز

یاد زلف تو مــــــرا بسکه پریشان دارد

صاحب (منشی الملک):

بسکه مـــــــضمون اشارت گشت مطبوع دلم
بیت ابـــــرو کردم از دیوان حسنش انتخاب

***

بیصدا بشکست صد جا شیشه دل چون حباب
ازنگاه سرمه گـــــــون، افسون خاموشی کند

محمد حمید ضمیر:

گلهابه تمنای توآغـــــــــــوش کشایند
ای رشک گلستان چو به سیر چمن آیی

علیم الله علیم

به محفلی که لب ساغـــر است در گفتار
بریدنی است زبان کسی که در پند است

***

ای قـــــدرعنای توسروبهـــــار زنده گی
هست رفتار توسیل جـــــویبار زنده گی

***

سیدضمیرالدین فایق فرزند سید معصوم امامی اصلاً ازاهل امام افغانستان بـود. از این خانواده سادات امام چندین تن درهند صاحب نام ونشان بودند و شماری هم در شعروادب دست داشتند، که فایق ومیر مبارک الله راغـب ازان جملـه انـد. فـایق در۱۱۸۸ زاده شد ونزد دانشمندان عصر علم آموخت ومحمد باقر آگـاه سـخنش را میدید. اودر۱۲۴۲ درگذشت. علاوه بر مقداری اشعار، رساله یی درتشبیه واستعاره

ازوبرجای است که در کتابخانه خدابخش در پتنه نگهداری میشود. این است نمونـه سخن او:

آخر رساند تشنه گیم تابه جـــــومــــــــــرا
یعـــــــی به آب تیغ توترشد گـــــــــــلومــــــرا

***

ماجرای بردل زارم گـــــــذشت ازآب اشک
مشت خاکی بود آنهم رفت در سیلاب اشک

خان عالم خان فاروق (متولد۱۲۰۷):

بستم زبان شکـــــوه دل دردمند را
کردم خموش برسرآتش سپند را

محمد صبغت الله فرحت در ۱۲۳۳زاده شـد ودرس ادب را ازفضـلای نامـدار وقت گرفت وبه شعر دست پیداکرد. تصحیح وچاپ مجدد چراغ هدایت ازکارهـای باارزش اوست:

گر بود صد پیرهن چون بوی گل برتن مرا
ذوق عریانی برون آرد زپیراهن مرا

***

هـــــــــمچو ماهی که ته آب نمایان باشد
یاردرچشم ترم جلوه فـــروش است امشب

قدرت گوپاموی، مولف تذکرهء نتایج الافکاروصـاحب دو دیـوان میباشـد ونظر به شایسته گی در سخن، به حیث حکم دوم مجلس مشاعره انتخاب شده بود:

شب حدیث زلف مشکینت چو در محفل گذشت
من زخود رفتم نمـــــیدانم چها بر دل گذشت

***

نـــــزاکتش نکـــشد زحـــمت هـــماغـــوشی
خـــیال بـــنوسه زرخـــسار اوربايد رنگ

معاون:

جزآرزوی مرگ خودازجان چه حظ برد
تنها بسان خـــــــــضر، زعمر دراز، کس

تراب علی نامی خیر آبادی:

مـــــیکشد، باز زنده مـــــــنیسازد
بت مـــن مـــیکند خـــدایی هـــا

***

کاهید تن مـــن زتب عشق تو، ترسم
کز کوی تو دور افگندم بادچو کاهم

اعزاز الدین نامی:

مقیم جان مخرون کرده ام آن زلف وکاکل را
نشاندم درغبار خاطـــرم ریحـــان وسنبل را

صفی الدین محمد ناصر:

رنگ ازرخ پریده رامـــــانم
بوی ازگل رمیده رامـــــــــانم

قادرعلی نظریر:

خاکساری منزلت افـــــزون کنند افتاده را
میدهد پامال گردیدن ،تـــرقی جـــاده را

***

دیده بی نور شود گر روم از محفل می
هست تارنگهم چون خط ساغر درچشم

سیدابوسعید والا امامی، از بنی اعمام سید محمد عاصم امامی بود. اودر ۱۱۹۰ هجری در رحمت آباد زاده شد وبعد از طی مراتب دانشهای متداول، مدتی نزد"آگاه" مشق سخن کرد وخط شکسته را خوب می نوشت و سر انجام به نواب اعظم تقرب جست وآنقدر منزلت یافت که باری بانقره وزنش کرد. اودر ۱۲۶۴ درگذشت:

فـــــــــــشردم آنچنان درتنگنای انـــــزواپارا
که نتواند اجـــــــل هـــم یافتن نام ونشانـــم را

***

چون شرر رفتم بیک چشمک زدن از خویشتن
هم چومن در راه شوقت رهنوردی برنخـــاست

***

قـــــدردل مـــــن شناخت اکـــــــــــــــنون
آیـــینه بـــه دست خـــــــــــــــویش دارد

عبدالقادر همراز:

نازم به ضعف خویش که مانند بوی گل
مـــــرکـــــب زدوش باد صبا میشود مـــــرا

مولوی میران محی الدین واقف متولد ۱۲۰۵ هجری از برجسته گان وبزرگـان علم وادب وقت در حوزهء ادبی مـدارس بـود وبـه زبانهـای عربـی وفارسـی وارد وبلدیت کافی داشت واکثر ازسخنوران عصر از جمله مولف تذکرهء مورد گفت وگـو سمت شاگردی اورا داشته اند ونواب اعظم به احترام مرتبت علمی او، حکمیـت اول مجلس مشاعره رابه اوتفویض داشته بود. ابیات زیرین ازاشعار اوست:

خنده یی کردی که صبح صادق ازوی رونمود
زلف عنبرفام بکشودی که طرح شام ریخت

❊❊❊

تادلم دیده به دامان کسی دوخته است
چاکها را به جگر همچو گل اندوخته است

❊❊❊❊

مگر حرفی زسوز این دل بریان می دارد
زپیچ وتاب سطرنامه ام بوی کباب آید

❊❊❊

به روی خاک چو مینافتد زبی آبی
به سر بلندی خود هرکه گشت مست غرور

❊❊❊

مـــــــــــــانند موج وبحر نگردد زهم جدا
تاروز حـــــــــــــــشر دیده گریان وآستین

***

هــــــــزاران حـــــیله انگیزدبرای دادن نانی
مگر هستم بخوان چرخ دون ناخوانده مهمانی

محمد مهدی واصف:

طالب صحراست واصف بسکه آن رعنا غزال
صد دل ویران بدید و فکر تعـــــمیری نکرد

***

من به چشم اینکـــــــــه پا انداز جانانی شود
پرده های دیده رااز اشــــــک دادم شست وشو

حسن علی وفا :

آنچه برپیرخرد خـــــــــوانده ام ازدانش ودین
کافرم گرنه به یک جـــــــــــرعه‌ء می دربازم

سید مرتضا بینش، مولف تذکره " اشارات بینش" مقداری ازاشعار خـود را در پایان ترجمه حال خود و چند جای دیگر به مناسبتهایی نقل کرده است. این ابیـات از میان اشعار او گزیده شد:

دیـــراست نـــــــیاورد زگلــــــــــزار تـوبـــویی
پاخـــــــــفت به کوی تومــــــــگـــــــر باد صبارا

***

بس جلـــــــوه های رنگین دارد بکف غبارم
از دامـــــــــــن که یارب بر باد رفته باشد

***

شراب شـــــــوق زند جـــوش در دل ساغر
که بوسه ازلب لـــــعل تـــــو التماس کند

***

چون پسنددهای وهوی عـــاشقان دنبال خویش
آنکه گردد بیدماغ از نغمهء خلـــــخال خویش

***

گـــــــــرخاک شوم پای حـــابست توبوسم
ورسرمه شوم چـــــشم سیه مـــست تـــو بوسم

***

خال مشکین طرف چشم توخوش جـــــاکرده
مست افتاده سیاهی به در مـــــــــــیکده یی

داکتر شریف حسین قاسمی تذکره اشارات بینش را با مقدمه وتعلیق بـه سـال ۱۹۷۳ در دهلی به چاپ رسانده است که گویا چاپ دوم آن میباشد.

تعلیقات داکتر قاسمی که بامراجعه به مدارک متعدد دیگر انجـام یافتـه نکـات بسیاری راکه مولف از آنها آگاه نبوده ، بدان افزودهاست.

این تذکره برای شناسایی وضع وشـعر وادب دری درهنـد سـده ۱۹، یکـی از منابع ارزشمند به شمار می آید ومیتواند در تاریخ ادبیات این عهد به غایت سودمند باشد.

نتیجه مباحث این دفتر

درباره‌ء ادبیات سده سیزده هجری قمری، در وطن ما معلومات بسنده وکافی وجود نداشت وکسی درین عرصه به صورت مشخص ومسئولانه، پژوهشی رابه فرجام نیاورده بود. آنچه درین زمینه موجود بود یکسلسله گفته هاونوشته های کوتاه وسر سری ودرعین حال نامنظم بودکه به هیچوجه جوابگوی نیاز اهل ادب وتحقیق دانسته نمیشد.

با تحریر وتالیف کتاب " سیری درادبیات سده سیزدهم" که به سال۱۳۶۵ ازطرف اکادمی علوم دولت اسلامی افغانستان بچاپ رسیده گامی درین راه برداشته شد وبا عرضهء دفتر حاضر که دنباله و مکمل آن اثر است، معلومات نسبتاً قابل توجهی در دسترس اهل شعر وادب قرار میگیرد.

اکنون ادب پژوهان وادبیات شناسان وشعر دوستان وطن ما میدانند که در سده سیزدهم هجری حدود سه صد و پنجاه شاعر و سخن شناس ونویسنده وپژوهشگر ادبی درین سرزمین زنده گی به سر می برده اند که از شماری ازآنان دیوانی واثری

برجای مانده واز عده دیگر که آثارشان دستخوش حوادث روزگـار گردیـده، چیـز های اندک ومعلومات ناتمامی در دست است.

بااینوصف کار ناشده در بارهء ادبیات این سده بسیار است ومـاهنوز انـدرخم یک کوچه قرارداریم وامید آن است کـه انسـتیتوت زبـان وادب دری بـرای کمـال شناسایی وبررسی ادبیات وچهره های ادبی ایـن عهـد، توجـه بیشـتر مبـذول دارد ورسالت خودرا درین راه به انجام برساند تا درآن هنگام که تاریخ جامعی ازادبیات وطن به تحریر در می آید، ادبیات سده سیزده فصل درخور اعتنـایی ازان دفتـر پـر برگ وبارباشد.

با توجه به آنچه گفته آمد ادبیات شناسان ومحققان ودست انـدرکاران عرصـه ادبیات در وطن ما، اکنون میتوانند جایگاه ادب سده سیزده رابا آنکه ازلحاظ محتـوا چندان اعتنا پذیر نیست، در مجموعه ادبی یعنی در تاریخ ادبیات کشورت مشـخص بسازند.

فهرست کلی منابع و سرچشمه ها

۱- آدمک ، لودویک A Biogruphicad Dictionary Of contemporary Afghanistan استریا، ۱۹۸۷.

۲- آرین پور ، یحیا. از صبا تانیما – ج۲ . تهران ، ۱۳۵۰.

۳- آفاقی، صابر. حمید کشمیری یا فردوسی کشمیر. آریانا، ش۱، س ۲۸، ۱۳۴۰ .

۴- ابن قاضی، میر حسین. دیوان ابن قاضی . لاهور ، ۱۳۳۳ ق .

۵- احمد، احمد علی . دیوان احمد . نسخهء خطی متعلق به عبدالرزاق غفوری.

۶- ادارهء دایرة المعارف. آریانا دایرة المعارف ج۱ و۵و۶ . کابل ۱۳۲۸و۱۳۴۸.

۷- ادارهء دایرة المعارف. قاموس جغرافیایی افغانستان ج ۲و۳. کابل ۱۳۳۶ و ۱۳۳۸.

۸- ادیب پشاوری، سید احمد . دیوان قصاید وغزلیات فارسی وعربی ادیب پشاوری با تصحیح وتعلیقات علی عبدالرسولی . تهران ، ۱۳۱۲.

۹- ادیب پشاوری، سید احمد. نقد حاضردر تصحیح دیوان ناصر خسرو به اهتمام جمشید سروشیار. اصفهان ، ۱۳۱۲

۱۰ - ادیب پشاوری، سید احمد. شرح مشکلات دیوان ناصر خسرو به اهتمام جمشید سروشیار.اصفهان،۱۳۶۳.

۱۱-امیرقلوف، سبحان قل. جنید الله حاذق وداستان یوسف وزلیخا. ازانتشارات عرفان ، دوشنبه ،۱۹۶۷.

۱۲-انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم ازبکستان . فهرست نسخه های خطی مجلات مختلف که با توجه کاندید اکادمیسین دکتور محمد یعقوب واحدی استفاده بعمل آمده .

۱۳-بختانی خدمتگار، عبد الله. معلومات شفاهی درباره کنرها.

۱۴-بدخشی، شاه عبد الله. ارمغان بدخشان. کابل، شماره های مختلف ،۱۳۱۴-۱۳۱۶.

۱۵- بدخشی، محمد طاهرمولانا مصرع بدخشی عرفان ش ۵، ۱۳۴۰.

۱۶-بشیر،علی اصغر. مقدمه برمجموعه اشعارولی طواف. لاهور،۱۳۶۵

۱۷-بهروز، محمدحسین، دبیرکامل وشاعرفاضل میرزا محمد نبی خان واصل. ادب، ش ۱،۱۳۲۲.

۱۸-بهروز،محمدحسین. بخش ادبیات درکتاب"افغانستان". کابل،۱۳۳۴

۱۹-بیخبر، غلام غوٍ. مقدمه بردیوان شهید. کانپور،۱۳۰۷هجری.

۲۰-بیخود،عبدالمجید. مجموعهء مختصر اشعار بیخود. نسخه دستنویس، جمع آوردهء فکری سلجوقی.

۲۱-بیدل، میرزاعبدالقادر. دیوان غزلیات بیدل به اهتمام مولوی خسته. کابل،۱۳۴۱(جلد اول کلیات).

۲۲- بیرنگ کوهدامنی، محمد عاقل. شاعری برخاسته ازمیان مردم. روزنامه هیواد. ش ۴۶۵، س ۳۴، ۱۳۶۰.

۲۳- بینش ، سید مرتضا. اشارات بینش، بامقدمه وتعلیق داکتر شریف حسین قاسمی. دهلی،۱۹۷۳.

۲۴- پاکفر، محمدسرور. سرایشگر رنگین ترانه ها. خراسان ، ش ۱۰، س۳، ۱۳۶۲.

۲۵- پرونتا، صالح یا داشت بر منتخب غزلهای شرر(دستنوشت).کابل،۱۳۳۹.

۲۶-تابع، عبدالعلی دیوان شرر. آریانا،۱۳۳۲و۱۳۳۳.

۲۷-ترکی، ترکعلیشاه قلندر. سخنوران چشم دیده. تالیف در۱۳۳۲ هجری.

۲۸-تومانوویچ. مقدمه تذکرهء محمد رضا برنابادی به زبان روسی، ترجمه خواجه علیموف وقویاش، خراسان، ش ۳۱، ۱۳۶۵.

۲۹- تیکو، کرداری لعل. پارسی سرایان کشمیر. تهران ،۱۳۴۲.

۳۰- تیمورشاه درانی. دیوان تیمورشاه درانی بامقدمه وتصحیح عزیز الدین فوفلزایی. کابل، ۱۳۵۶.

۳۱- حاذق، جنیدالله . یوسف وزلیخا. نسخهء مکتوب در۱۲۳۹هجری و محفوظ درکتابخانه فردوسی شهر دوشنبه. این اثر به چاپ نیز رسیده است.

۳۲-حاذق، جنید الله. شرح برقانونچهء محمود بن عمر چغمنی. نسخهء مشروح در۱۲۳۹ ومکتوب در۱۳۵۳ هجری، محفوظ در کتابخانه فردوسی شهر دوشنبه.

۳۳- حافظ، خواجه شمس الدین محمد. دیوان حافظ به اهتمام محمد قزوینی و داکتر قاسم غنی. تهران،۱۳۲۰.

۳۴- حافظ، نورمحمد(بعداً کهگدای). اسنادویادداشتهای تاریخی. آریانا، ش۲، س ۴، ۱۳۲۴.

۳۵- حافظ، نورمحمد. عاجز افغان وافغان عاجز. کابل، ش۳۸،س ۴، ۱۳۱۳.

۳۶- حبیبی، عبدالحی. پدرآزادی و تجدد واصلاح طلبی در افغانستان مرحوم محمودطرزی افغان. افغانستان آزاد، ش۲۶، س، ۱، ۱۳۳۱.

۳۷- حسن، سید محمدصدیق. شمع انجمن.۱۲۹۳هجری، ص ص۲۴۴-۲۴۶.

۳۸- حسینی، میرعبدالکریم. بهاربدخشان. نسخهء دستنویس.

۳۹- حمیدکشمیری، ملاحمیدالله. اکبرنامه . کابل، ۱۳۳۰.

۴۰- حیرت، محمدابراهیم. تحفهء شاهنشهی. نسخه خطی درآرشیف ملی.

۴۱-خسته، خال محمد. دبیرستان بلخ. نسخهء غیرمطبوع.

۴۲- خسته، خال محمد. یادی ازرفته گان . کابل، ۱۳۴۴.

۴۳- خلیل، محمد ابراهیم . استخراج تاریخ درنظم. کابل ،۱۳۳۷.

۴۴- خلیل، محمد ابراهیم . حاذق هروی. آریانا، ش۷، س ۶، ۱۳۲۷.

۴۵- خلیل، محمد ابراهیم . مزارات شهرکابل. کابل، ۱۳۳۹.

۴۶- خلیل، محمدبراهیم ستوی. تکملهء مقالات الشعرا، به تصحیح وحواشی سید حسام الدین راشدی. کراچی، ۱۹۵۸.

۴۷- خلیلی، خلیل الله. آثار هرات مجلدات ۲و۳. هرات ، ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰.

۴۸- دایرة المعارف ترک Turk Ansi Rlopedis مجلد دهم، چاپ ۱۹۶۰، با ترجمه دکتور محمد یعقوب واحدی مورد استفاده قرار گرفت.

۴۹- ذکاء الملک(محمدعلی فروغی) . مکتوب به محمد قزوینی. یادداشتهای قزوینی،ج ۸، ۱۳۴۵.

۵۰- رحمت بدخشی، رحمت الله. دیوان رحمت بدخشی. کابل،۱۳۱۲هجری.

۵۱- رشاد، اکادمیسین عبدالشکور. شهید ازکجاست. خراسان، ش ۳۰، س ۶، ۱۳۶۵.

۵۲- رشاد، عبدالشکور. دربارهء ظفرنامهء اکبری وناظم آن . آریانا،ش۲-۴، س۴۴، ۱۳۶۵.

۵۳- رضوی، سیدسبطه حسن. فارسی گویان کشمیر ج۱. راولپندی، ۱۹۷۴.

۵۴- زهما، علی محمد. شاعرگمنام قندهاری. آریانا،ش ۶،س۹ ۱۳۳۰.

۵۵- زلمی، ولی. د کندهار مشاهیر کابل،۱۳۴۹.

۵۶- ژوبل، محمد حیدر. تاریخ ادبیات افغانستان . کابل، ۱۳۳۶.

۵۷- سارا. دو روایت ازیک حماسه. آریانا، ش۳، س ۳۹، ۱۳۶۰.

۵۸- سنگ محمد بدخشی. تاریخ بدخشان با تتمهء میرزا فاضل بیگ سرخ افسر. چاپ عکس بامقدمه وتعلیقات بلدریف(ا.ن.) دانشگاه لننگراد،۱۹۵۹.

۵۹- سید میرهروی. منتخب اشعار سید میرهروی بامقدمه وانتخاب مایل هروی. کابل،۱۳۴۴.

۶۰- شادی یف، ایرگش علی . این شخص کلیات حاذق را در اختیار دارد.

۶۱- شاه ، محمد حسین . مفاتیح الحروف. مطبوع به توجه اشرف علی که تاریخ آن معلوم نشد.

۶۲- شرر، عبدالغفور. ولی طواف. کابل، ش ۴، س ۵، ۱۳۱۴.

۶۳- شرر، کلبعلی. منتخب غزلهای شرر. به انتخاب صالح پرونتا او به خط قاضی حاجی عبدالحسین، مکتوب در۱۳۱۹.

۶۴- شکار پوری، عطا محمد. تازه نوای معارک، قسمت تعلیقات به قلم پوهاند عبدالحی حبیبی. کراچی، ۱۳۵۶.

۶۵- شمس النهار،جریده. شماره ۲۷ شوال ۱۲۸۹۰ هجری.

۶۶- شورمان. (مغلهای افغانستان). هالند،۱۹۶۲.

۶۷- شهید، غلام امام. کلیات شهید. بامقدمه غلام غوث بیخبر، کانپور، ۱۳۰۷ هجری.

۶۸- صارم ، شیر محمد جمشیدی. تذکرهء میکده . نسخهء محظوط (به روایت کریم نزیهی)

۶۹- صدرصریر، قاضی عبدالواحد. (یادداشتها ونوشته های متفرقه) در فهرست نسخه های خطی انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم ازبکستان ومنابع دیگر.

۷۰- صدرضا، محمدشریف. تذکاراشعار. نسخهء دستنویس، ص۲۴.
۷۱- صفا، داکتر ذبیح الله. گنج سخن ج ۳. چاپ دوم، ۱۳۴۰.
۷۲- صهبایی، امام بخش. کلیات صهبایی. به اهتمام دین و یال، کانپور، ۱۲۹۶ هجری.
۷۳- طالب ، محمد حسین، مقدمهء اشعار واصل. کابل،(۱۳۳۱).
۷۴- طرزی، غلام محمد. کلیات طرزی. کراچی، ۱۳۱۱هجری.
۷۵- طرزی، محمود. مقدمه کلیات طرزی، کراچی ، ۱۳۱۱ هجری.
۷۶- ظهوری ، ظهورالله. نگاهی به دیوان رحمت بدخشی. هنر، ش ۲-۳، ۱۳۵۹.
۷۷- عاجز، میر محمد شاه. دیوان عاجز نسخه خطی متعلق به کتابخانهء کاندید اکادمسین دکتور محمد یعقوب واحدی.
۷۸- عبدالرسولی، علی. دیوان قصاید وغزلیات ادیب پشاوری با تحشیهء وتعلیق عبدالرسولی.تهران ،۱۳۱۲.
۷۹- عبدالرسولی، علی. مقدمه دیوان ادیب پشاوری.
۸۰- عدالت، غلام حیدر. مکتوب از حکومت کلان دایزنگی. آریانا، ش ۲، ۱۳۴۴.
۸۱- عینی، صدر الدین . نمونهء ادبیات تاجیک. مسکو، ۱۹۲۶.
۸۲- غبار، میر غلام محمد. تاریخ ادبیات افغانستان (قسمت پنجم)، کابل،۱۳۳۰.
۸۳- غلامی کوهستانی، محمد غلام . جنگنامه غلامی کوهستانی. کابل،۱۳۳۶.
۸۴- فرهنگ، میر محمد صدیق. افغانستان در پنج قرن اخیر ، ج ۱ قسمت ۱، قم ، ۱۳۷۱، ص ص ۱۶۷و ۱۷۰.
۸۵- فکری سلجوقی، عبدالرووف . ارمغان کروخ. آریانا، ش ۴. س ۶، ۱۳۲۷.
۸۶- فکری سلجوقی، عبدالرووف. گازرگاه . کابل ، ۱۳۵۵.
۸۷- فوفلزایی، عزیزالدین درة الزمان. کابل، ۱۳۳۷.

۸۸- فوفلزایی، عزیزالدین. تیمور شاه درانی. چاپ دوم، کابل ۱۳۴۶.

۸۹- قاسمی، داکتر شریف حسین مقدمه وتعلیمات اشارات بینش . دهلی، ۱۹۷۳.

۹۰- قزوینی، محمد . مقاله در مجلهء یادگار. ش ۳، س ۳ ، ۱۳۲۵.

۹۱- قزوینی، محمد. بیست مقاله . لاهور، ۱۹۶۳.

۹۲- فزوینی، محمد. یادداشتهای قزوینی ج ۸. تهران ، ۱۳۴۵.

۹۳- کابل، مجله . شماره های مختلف.

۹۴- کاتب، فیض محمد. سراج التواریخ، مجلات مختلف (۱، ۲، ۳) کابل،۱۳۳۱هجری.

۹۵- کتاب درسی صنف ۱۱. چاپ ۱۳۶۶.

۹۶- کوثر. انعام الحق. مقدمه دیوان ناطق مکرانی. چاپ دوم ،۱۹۶۹.

۹۷- کهزاد، احمد علی. یک اثر مهم جدیدراجع به جنگ اول افغان انگلیس. ژوندون ، ش ۲، س ۵، ۱۳۳۲.

۹۸- کهزاد ، احمد علی. ممیزات جنگنامه مولینا محمدغلام کوهستانی. ژوندون، س۳. س،۵، ۱۳۳۲.

۹۹- کهزاد احمد علی، مقدمه جنگنامه، کابل ۱۳۳۶.

۱۰۰- گویا اعتمادی، سرور، مرحوم ادیب پشاوری. کابل، ش۴، س ۱، ۱۳۱۰.

۱۰۱- مایل هروی، غلام رضا. میرزایان برناباد. کابل،۱۳۴۸.

۱۰۲- متین اندخویی. مولاناعبدالله مصرع بدخشی. هیواد، ش۴۲۳، س ۳۴، ۱۳۶۱.

۱۰۳- محترم، حاجی نعمت الله. تذکره محترم ، به تصحیح اصغر جانفدا. دوشنبه ۱۹۷۵.

۱۰۴- محمدرضا. (تذکرهء میرزایان برناباد)چاپ عکسی، مسکو،۱۹۸۴.

۱۰۵- مخلص، میرزا محمد یعقوب موخرهء دیوان رحمت بدخشی. کابل،۱۳۱۲هجری.
۱۰۶- موج، میرویس. شاعری در هالهء فراموشی . خراسان، ش۲۸، س ۶، ۱۳۶۵.
۱۰۷- مودب السطان ، عبدالمحمد اصفهانی . امان التواریخ ج ۷، نسخه عکسی اکادمی علوم.
۱۰۸- مولایی، محمد سرور. برگزیده شعرمعاصر افغانستان. تهران،۱۳۵۰.
۱۰۹- مولایی، محمدسرور. بازگشت ادبی در افغانستان. سخن ش ۱، دورهء ۱۹، ۱۳۴۸.
۱۱۰- مولوی، محمدحسن. نامه به عبدالرزاق غفوری دربارهء احمد علی احمد. این نامه نزد غفوری نوادهء احمد موجود است.
۱۱۱- میرواعظ ، میراحمد. (مجموعه اشعار واعظ) نسخهء قلمی مربوط کتابخانه پوهاند سرورهمایون.
۱۱۲- ناطق مکرانی. جوهر معظم(دیوان ناطق). چاپ دوم، کویته .۱۹۶۹.
۱۱۳- ناطق نیلی، سید رضا بخش. شکرباغ داستان منظوم . نسخه مخطوط در۱۲۶۴ هجری، مربوط کتابخانهء استاد صالح پرونتا.
۱۱۴- ناظمی، لطیف دربارهء بازگشت ادبی درافغانستان . پشتون ژغ. ش ۱، س۳۶، ۱۳۵۵.
۱۱۵- نزمهین ، محمد کریم. حاذق هروی. ژوندون ، ش ۳۵و۳۶، ۱۳۴۱.
۱۱۶- نظروف، حق نظر. پیوند های فرهنگی افغانستان و بخارا. برگردان محمد آصف فکرت، کتاب. ش۱، س۴، ۱۳۶۰.
۱۱۷- واصل، میرزا محمدنبی. اشعار واصل بامقدمه وتدوین محمدحسین طالب. کابل،۱۳۳۱.
۱۱۸-واصل والفت. مجموعهء اشعار واصل والفت. نسخه خطی محفوظ در آرشیف ملی، به خط محمد نعیم.

۱۱۹- واصل، محمد حسین. مجموعه یی ازاشعار واصل. نسخه قلمی به خط جامع.

۱۲۰- واضح، رحمت الله . تحفته الاحباب فی تذکرة الاصحاب. بـه تصـحیح اصـغر جانفدا، دوشنبه ،۱۹۷۷.

۱۲۱- وفاسلجوقی، حسین. بیخود سخنور ناشناخته . خراسان . ۳۳، ۱۳۶۴.

۱۲۲- ولی طواف، ولی محمد. مجموعهء اشعار ولی طواف بـه اهتمـام محمـد اکبـر عثیق. لاهور، ۱۳۶۵.

۱۲۳- یا سمی ، رشید. ادبیات معاصر. تهران ، ۱۳۱۶.

غلطنامه

با وجود اصلاحات مکرر غلطی‌های طباعتی ذیل درمتن کتاب مشاهده گردیده است که توجه خواننده گرامی را حین مطالعه کتاب بدان معطوف میدارم:

صفحه	سطر	نادرست	در ست
د	۴	دعایت	رعایت
۱	۱۳	شویش	تشویش
۱	۱۴	ین	زین
۳	۱	قندها	قندهار
۳۲	۱۱	چا	جا
۳۳	۲۰	حشرت	حسرت
۳۴	۱۲	باتمنام	با تمام
۴۵	۱۰	حیوانم	حیرانم
۵۳	۶	فطعه	قطعه
۵۹	۱۸	بیچان	پیچان
۸۲	۱۴	زناد	زنار
۹۵	۲	وغیره	و غیر
۹۷	۱۰	زغم	ذعم
۱۰۲	۱۵	اندخودی	اندخویی
۱۰۴	۸	اندخوبی	اندخویی
۱۰۹	۲۲	دارد ز	دارد
۱۱۰	۲۲	مستعما	مستعمل
۱۱۲	۱	بیسر	بیشتری
۱۱۳	۴	زنده گی	ندیده یی
۱۱۶	۱۲	کمنند	کمند
۱۳۲	۱۰	ورد	دور
۱۳۶	۱۵	بی می‌خیزد	بر می‌خیزد
۱۳۸	۶	دو	دوا
۱۵۶	۱۶	صروت	صورت
۱۶۰	۲	معلو	معلوم
۱۷۸	۱۴	پال	بال
۲۰۲	۳	د ـــ لدار	دلدار
۲۳۰	۶	ژین	زین
۲۴۲	۱۰	بدوم	بدرم
۲۴۳	۴	کن	کی

۲۶۵	۵	روفنق	رونق
۲۷۶	۹	گررفت	گرفت
۲۸۳	۱۶	مکس	مکن
۲۸۹	۲۲	کسی	کی
۳۰۰	۱۸	شد	شه
۳۰۰	۲۲	شباب	شبان
۳۲۲	۱۰	گبد	گنبد
۳۴۵	۶	شی	شبی
۳۶۵	۲۰	وپه	به
۳۶۹	۱۷	موظن	موطن
۳۷۱	۱	خطر	خط را
۳۷۹	۱۵	حسب وجو	جست وجو
۳۸۷	۳	یست	نیست
۳۹۵	سطر اخیر	تفریظ	تقریظ
۳۹۷	۹	آورد	می آورد
۳۹۷	۱۰	یک سطر تکرارآمده است.	
۴۰۳	۱	وافی	کافی
۴۰۳	۵	بید درد	بیدرد
۴۰۵	۱۸	توین	تنوین
۴۰۶	۱۱	راه پور	رامپور
۴۰۸	۱	می	من
۴۰۸	۲	شعرا	شعر او
۴۰۹	۱۸	جارتم	اجازتم
۴۱۱	۱۴	میخوند	میخواند
۴۳۳	۴	پنوسه	بوسه
۴۷۳	۷	حسابست.	حنابست

زیستنامهء مؤلف



علی حسین نایل در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در شهر کابل دیده به جهان کشود، پس از آموزش ابتدایی، کورس مالی و اداری را تعقیب نموده و در سال ۱۳۴۶ از صنف دوازدهم لیسه شبانه فراغت حاصل کرد.

در سال ۱۳۵۱ به دریافت لیسانس از دانشکدهء ادبیات دانشگاه کابل در رشتهء زبان و ادب دری مؤفق شد. نایل قبل از پایان تحصیلات عالی در برخی از اداره های شخصی و دولتی کار کرد. از سال ۱۳۵۲ به بعد به حیث استاد دانشکدهء ادبیات، کارمند ادارهء اصلاحات اراضی، معاون گمرکها و رئیس تفتیش وزارت مالیه خدمت نمود.

آخرین مرجع مأموریت نایل عضویت اکادمی علوم افغانستان بود که از میزان ۱۳۵۹ تا قوس ۱۳۷۲ را دربر میگیرد و با داشتن رتبهء علمی معاون سرمحقق و فوق رتبهء دولتی باز نشسته شد.

این چهرهء ماندگار فرهنگی کشور که کار کرد ها و خدمات ارزندهء پژوهشی وی در حلقه های علمی - ادبی جایگاه وزین دارد روز ۱۶ حمل ۱۳۷۶ در اثر بیماری دیده از جهان فروبست، روحش شاد باد و یادش ماندگار.

برخی از آثار چاپ شدهء نایل عبارت اند از: فهرست کتب چاپی افغانستان، مقدمه و چاپ تذکرهء عقد ثریا - سایه روشن های از وضع جامعهء هزاره، سیری در ادبیات سدهء سیزده (جلد اول) یادنامهء کاتب، کهزاد و پژوهش های او، اعلام سراج التواریخ، سالنمای رویداد های فرهنگی، مقالات متعدد و بالاخره کتاب حاضر یا جلد دوم سیری در ادبیات سدهء سیزدهم.